



بنیاد پژوهش‌های اسلامی
آشنایان مدرسین

مجموعه ریحان

دفتر پنجم

A COLLECTION OF PERSIAN TREATISES

Book 5

Islamic Research Foundation

Astan Quds Razavi

Mashhad - IRAN

1999

ISBN 964-444-217-2



9 789644 442179





ناشر برگزیده سال ۱۳۶۳

مجموعه سرفراز

دفتر پنجم

زیر نظر

نجیب مایل هروی

گروه تصحیح متون معارف اسلامی



مجموعه رسائل فارسی - دفتر پنجم

گروه تصحیح متون معارف اسلامی

زیر نظر نجیب مایل هروی

چاپ اول ۱۳۷۸

۱۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ آستان قدس رضوی

قیمت: ۹۰۰۰ ریال

حق چاپ محفوظ است

مشهد - ص. پ ۳۶۶ - ۹۱۷۳۵ تلفن ۵ - ۸۲۱۰۳۳

مرکز پخش: شرکت به نشر. دفتر مرکزی: مشهد، تلفن ۸۳۴۸۰۰، ۸۱۷۸۰۰، دورنگار ۸۱۹۸۱۰

شابک	۲ - ۲۱۷ - ۴۴۴ - ۹۶۴
ISBN	964 - 444 - 217 - 2

فهرست مندرجات

- متن کامل هفت بند در ستایش مولای متقیان علی (ع)
حسن کاشی / ن. مایل هروی ۷
- اسرار الوحی
عزیز نسفی / مهری معصومی ۱۷
- فرمان شاه طهماسب صفوی در امور کشورداری
محسن ناجی نصرآبادی ۱۱۱
- حدود الأشیاء
الهه روحی دل ۱۱۹
- تقریظ علامه قطب الدین شیرازی بر آثار خواجه رشید الدین فضل الله همدانی
قطب الدین شیرازی / غلامرضا پرنده ۱۳۱
- رساله صیدیه = خواص الحیوان
حزین لاهیجی / ابراهیم عرب پور ۱۳۵
- آداب قشون
علی بن محمد تبریزی / منصور جغتایی ۲۰۲

● حسن کاشی
● ن. مایل هروی

متن کامل هفت بند حسن کاشی در ستایش مولای متقیان علی (ع)

از ضرورت‌های تحقیق در تاریخ زبان فارسی دری تألیف تاریخ ادبیات دین است. بسیاری بر این گمانند که ادبیات دین در زبان فارسی طول و تفصیلی ندارد، در حالی که از نخستین دور ادب فارسی - یعنی از سده چهارم قمری - ادبیات دین در زبان فارسی پدیده‌ای شناخته بوده است و ادیبان فارسی زبان، آگاهانه، به آن پرداخته‌اند. نشانه‌ی اهتمام ادیبان مزبور شعر مقدس فارسی است که پایه پای شعر دیوانی، و دقیقاً در مقابل آن در زبان فارسی رشد یافته و بهره‌ی منظوم ادبیات دین را ساخته است.

از جمله ادیبانی که در سده‌های هفتم و هشتم هجری همه عمرش را به ساختن و پرداختن شعر مقدس اختصاص داده، جمال‌الدین حسن کاشانی آملی است از اهالی کاشان، که به حسن کاشی شهرت داشته است. اطلاعات ما در باره او بسیار اندک است با این همه نگارنده در تاریخ ادبیات دین در زبان فارسی بر پایه‌ی اشارات مختصر و مکرر تذکرها و هم بر مبنای اشعار بازمانده او، به تفصیل از احوال و آرای وی یاد کرده است در این جا بسنده است که گفته شود وی از جمله منتقدان توانا در تاریخ ادب فارسی محسوب است که شعر دیوانی و شاعران مدیح گستر را شدیداً مورد نقد و تعریض قرار داده، و در مقابل آنان به نشر شعر مقدس توجه کرده است.

از جمله اشعار وی هفت بندی است در ستایش امیر مؤمنان امام علی - علیه السلام - ، که پس از قرن هشتم هجری همواره مورد تقلید و تتبع ادیبان عصر تیموری و صفوی قرار گرفته و

نوعی نمط ادبی را در تاریخ ادب فارسی به وجود آورده است.^۱ هفت‌بند مذکور را قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین (۶۲۷/۲ به بعد) به صورت ناقص نقل کرده است. نگارنده چند سال پیش - که در پیِ نصوص ادبیات دین در زبان فارسی بود - به نسخه‌ای از نسخ عصر صفوی برخورد که کاتب متن کامل هفت‌بند مزبور را در میان منظومه‌های شیخ بهایی کتابت کرده بود. این نسخه که از جمله نسخ هنری عهد صفوی محسوب است به خط نستعلیق ایرانی در شبه قاره هندوستان کتابت شده و همه اوراق آن طلائع‌اندازی بین سطور دارد و متن و حاشیه شده است.^۲

نگارنده بر اساس نسخه مذکور متن هفت‌بند را تصحیح کرده و آن را با قرائت قاضی نورالله شوشتری سنجیده و با حواشی مختصر در این مجموعه گنجانده است.

هفت‌بند من افکار ملاحسن کاشی علیه‌الرحمه در مدح مولای متقیان جناب علی بن ابیطالب علیه‌الصلوة والسلام

السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین
آسمان عز و تمکین، آفتاب داد و دین
مفتی^۳ هر چار دفتر، خواجه هر هشت خلد
داور هر شش جهت، اعظم امیرالمؤمنین
عالم علم سلونی، شهسوار^۴ لو کشف*
ناصر^۵ حق، نفس پیغمبر، امام راستین**

۱- ر.ش: مایل هروی، تاریخ ادبیات دین در زبان فارسی.

۲- نسخه مذکور به همت آقای دکتر خواجه پیری تهیه شده است و هم اکنون در کتابخانه مرکزی

آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود. ۳- مج: معنی.

۴- مج: رازدار.

* - اشاره دارد به کلمات حضرت امیرالمؤمنین: سلونی قبل أن تفقدونی، و لو کشف ما أزدت یقیناً.

۵- مج: ناطق. ۶- مج: المتقین.

** - مقصد تنزیل بلغ مرکز اسرار غیب + مقطع یتلوه شاهد مطلع حبل المتین.

صورتِ معنی فطرت، باعث^۱ ایجادِ خلق
 سرّ اصلِ نسلِ آدم، نفسِ خیر المرسلین
 ۵ / صاحبِ یوفون بالتّذرِ آفتابِ انّما
 قرّة العینِ لَعمرک، نازشِ روحِ الامین
 در جهان از روی حشمت^۲ چون جهانی در جهان
 بر جهان^۳ از روی رفعت آسمانی بر زمین
 از عطای دستِ قیاضِ تو دریا مستفیض
 وز ریاضِ نکهتِ طبعِ تو رضوانِ خوشه چین
 حاجبِ دیوانِ اَمَرَتِ موسی دریا شکاف
 پرده دارِ بامِ قصرِ عیسی گردون نشین
 نقشِ بندِ کاف و نون از روزِ فطرت تا کنون
 ۱۰ / ناکشیده چون مه رخسارِ تو حرفِ مبین
 ناشنیده از زمانِ مهد تا پایانِ عمر
 بی رضای حق ز تو حرفی کرام الکاتبین^۴
 مثل تو چون شبه ایزد در همه حالی محال
 و رُبود ممکن نه الاّ رحمة للعالمین
 آنکه^۵ مداحش خدا، همدم رسول الله بود
 گر کسی همتاش باشد^۶ هم رسول الله بود
 ای به غیر از مصطفی نابوده^۷ همتای تو کس
 بسته بر مهرِ تو ایزد مهرِ حورالعین و بس
 ۱۵ / مهره مهر از گلوی چرخ برناید مدام^۸
 گر نه از مهرِ تو آید صبح صادق را نَفَس

- | | |
|-------------------|--|
| ۱- معنی: | ۲- معنی: حکمت. |
| ۳- معنی: در زمین. | ۴- معنی: ایات (از عطای دست ... الکاتبین) را ندارد. |
| ۵- معنی: هرکه. | ۶- معنی: جویی. |
| ۷- معنی: نادیده. | ۸- معنی: گلوی صبح برنارد فلک. |

کیست با قَدَرَتِ سپهر، و چیست بارای تو مهر
 آن ز قَدَرَتِ مستعار و این ز رایتِ مقتبس
 کاروانِ سالارِ جاهت چون کند آهنگِ راه
 چرخ را بر دستِ پیشاهنگ بندد چون جرس
 باشکوه صولتِ دستان نیاید در مصاف
 در برِ عتقای مغرب کی شکوه آرد مگس
 ضربِ بازویت اگر دستان بدیدی در مصاف
 مرغِ روحش در زمان از بیم بشکستی قفس^۱
 ۲۰/ گر دل دریا عطایت، موج بر گردون زند
 قبه گردون^۲ در آن گردان نماید همچو خس
 گر شکوهت را به میزانِ معانی^۳ برکشند
 از ره خفت کم آید بُو قَبیس از یک عدس
 اندران میدان که مردانِ سعادت‌مند را
 از ره مردی عنان از دست بر باید فرس
 نشترِ شمشیرِ شیران روی در شریان نهد
 چون طبیبِ مرگ گیرد ساعدِ جان را مَجَس
 از میانِ مشرق و مغرب بر آیی مهروار
 رایتِ دولت ز پیش و آیتِ رحمت ز پس
 ۲۵/ خلقِ هفت اقلیم اگر آن روز چون دستان شوند
 از ره مردی نیارد تابِ میدانِ تو کس

صورتی گردد مجسم فتح و گوید آشکار:^۴

لَا فِتْنَى إِلَّا عَلَى لَا سَيْفٌ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ

ای سپهر حشمت^۵ از فرّ تو زیور یافته

۱- میج: ابیات «با شکوه ... قفس» را ندارد. ۲- میج: لجه گردون.

۳- میج: معالی. ۴- میج: ابیات «اندران میدان ... آشکار» را ندارد.

۵- میج: عصمت.

آسمان از سایه چتر تو افسر^۱ یافته
 از غبار درگه چرخ اختراست آشکار
 کیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافته^۲
 باز قدرت هر کجا بال جلالت کرده باز
 طایران سدره را در زیر شهپر یافته
 ۳۰/ برامید نقیش^۳ رویت دست نقاش ازل
 نقشها بر بسته لاکن چون تو کمتر یافته
 آنکه دستت را به دریا کرده نسبت بی‌گمان
 رشحه دست ترا دریای اخضر یافته
 روز فتح الباب ابر دست دریا فیض تو
 نسر طایر را فلک چون بط شناور یافته
 آنکه اندر آفرینش لاف دانایی زده
 رفعتت را ز آفرینش پایه برتر یافته^۴
 هرکه مهر مهر تو بر صفحه جان کرده نقش
 مخزن دل را چو کان زر توانگر یافته
 ۳۵/ هرکه دست حاجتی بر جود تو برداشته
 تا قیامت دست خود را حاجب آور یافته
 ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر ترا
 ای ز تو دریای رحمت کان^۵ کوثر یافته
 با صفای گوهر پاک تو گردون سالها
 خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته
 با خدا و مصطفی رای تو یکرو داشته
 از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته^۶

- ۱- مج: آفتاب از ... رفعت یافته.
 ۲- مج: بیت «از غبار ... احمر یافته» را ندارد.
 ۳- مج: مثل.
 ۴- مج: ابیات «آنکه دست ... برتر یافته» را ندارد.
 ۵- مج: فطرت عین.
 ۶- مج: ابیات «با صفای گوهر ... یافته» را ندارد.

گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب
تا ابد حوّا سِتْرُون بودی و آدم عزب

۴۰/ ای معظم کعبه اصل از بیانِ مصطفی
قبله دنیا و دین نام و نشانِ مصطفی
از نقودِ گوهرِ معنی لبالب شد دهان
تا نهادی لب به صورت در دهانِ مصطفی
ای به استحقاق بعد از مصطفی غیر تو کس
تا نهاده پای تمکین بر مکانِ مصطفی
تیغت آن ابری است دریا دل که فتح الباب او
تازه دارد زاب نصرت بوستانِ مصطفی
تا سپهر شرع ازو پر نور شد هرگز نتافت
از تو روشن تر مهی بر آستانِ مصطفی
۴۵/ رهروان عالم تحقیق را نابوده راه

پی زمین بوس درت بر آستانِ مصطفی
[گرچه در عالم به اقبالِ تو شاها کرده ام
آنچه حسان گفت وقتی در زمانِ مصطفی^۱
لاف مدّاحی درین حضرت نمی یارم زدن
ای ثنا خوانِ تو ایزد از زبانِ مصطفی
مدح تو بالای امکان صورتت ناممکن است
ور بود ممکن بود قدر و توانِ مصطفی^۲
عرض^۳ حاجت بر تو حاجت نیست می دانی که چیست؟
حالِ اخلاص من اندر خاندانِ مصطفی
از زبانِ خلق برناید صفاتِ ذاتِ تو
ور برآید، کی بُود الا بیانِ مصطفی

۱- اساس: ندارد، از مع افزوده شد.

۲- مع: بیت «مدح تو ... مصطفی» را ندارد.

۳- مع: رفع.

۵۰/ مَنَّتِ خَلْقَمَ به جان آورد، لطفی کن شها
وا رهان از مَنَّتِ خَلْقَمَ به جانِ مصطفی^۱

روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من
حرمتِ جانِ محمد، یک^۲ نظر کن سوی من

ای گزیده مر خدایت، یا امیرالمؤمنین
خوانده نفسِ مصطفایت یا امیرالمؤمنین
سرکشانِ دهر را آورده سرها زیرِ حکم
بازوی زور آزمایت یا امیرالمؤمنین
بس که لعل اندر دلِ کان خاک بر سر می‌کند
از کفِ دریا عطایت یا امیرالمؤمنین^۳

۵۵/ خازنانِ کان و ذکریا کیسه‌ها پرداختند
روزِ بازارِ سخایت یا امیرالمؤمنین
از نسیم بادِ نوروزی نشاید گرد باد
پیشِ خُلُقِ جانفزایت یا امیرالمؤمنین
آنچه عیسی از نفس می‌کرد رمزی بود و بس
از دمِ معجزِ نمایت یا امیرالمؤمنین
با همه بالانشینی عقلِ کل نابرده راه
زیرِ شادروانِ رایت یا امیرالمؤمنین
گر بُدی بالاتر از عرشِ برین جای دگر
گفتمی آنجاست جایِ یا امیرالمؤمنین
۶۰/ مدح اگر شایسته ذات تو باید گفت و بس
کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین
آنچه تو شایسته آنی ز روی عزّ و جاه
کس نداند جز خدایت یا امیرالمؤمنین

۱- مج: ابیات «از زبان... مصطفی» را ندارد. ۲- مج: حرمت جانِ پیمبر را.

۳- مج: ابیات «سرکشانِ دهر... امیرالمؤمنین» را ندارد.

خاطرِ مثلِ من^۱ شوریده خاطر کی کند
وصفِ ذاتِ کبریایت^۲ یا امیرالمؤمنین
ما همه بر درگه لطف گدایی می کنیم
ای همه شاهان گدایت یا امیرالمؤمنین

فهم انسانی چه داند قدرتِ کارِ ترا
کافرینش بر ندارد قدرِ مقدارِ ترا

۶۵/ ای که فرمانِ قضا موقوفِ فرمانِ شماست
دورِ دورانِ فلک، دوری ز دورانِ شماست
آفتابی کاسمان در سایه اقبال اوست
پرتوی از لمعه کوی گریبان شماست
چشمه ای کز وی محیطِ آفرینش قطره ایست
قطره ای از لجه دریای احسان شماست
آنچه در وی عالم امکان غباری بیش نیست
صورتی ده چند ازو رکنی زادکان شماست
پیرِ مکتب خانه ابداع یعنی جبرئیل
با همه ذهن و زکا طفلِ دبستانِ شماست^۵
۷۰/ هرکجا در مجمعِ قرآن خدا را آیه ایست^۶
از کمال و فضل و احسان خاصه^۷ در شأن شماست
نسبتِ قدرِ شما با اوج گردون چون کنم
زانکه اوج او حسیض قدرِ دربان شماست^۸
آنچه گردون را به او چشم جهان بین روشنست

۱- مع: خاطر همچون منی. ۲- مع: قدر کبریایت.

۳- مع: عزت. ۴- مع: برنتابد بار.

۵- مع: ابیات «چشمه ای ... شماست» را ندارد. ۶- مع: خدا را آیتی.

۷- مع: از کمال و لطف و رحمت ۸- مع: بیت «نسبت قدر... شماست» را ندارد.

جز دو قرصی نیست کان هم ریزه^۱ خوان شماست
قبه نه چرخ را چون دانه بر چینه ز جا
مرغ تعظیمی که بر بام ایوان شماست
گوهری^۲ کاندِر صمیمِ کان و امکانِ قضاست^۳
صورت اظهار او موقوف فرمان شماست
۷۵/ بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه
روز [و] شب در خطّه آمل ثناخوانِ شماست
بر درِ دولت سرایت روی بر خاکِ نیاز
با دلِ پر درد بر امیدِ درمانِ شماست^۴

درِ پنهان پیشِ درمان چند بتوان داشتن
عاقلی نبود ز درمانِ درِ پنهان داشتن

تا نجف شد آفتابِ دین و دولت را مقام
خاکِ او دارد شرف بر زمزم و بیت‌الحرام
کعبه اصل است بی شک نزد ارباب یقین
زانکه دارد عروۃ‌الوثقی درین ذروه تمام
۸۰/ آفتابِ آسمانِ دین امیرالمؤمنین
والی مَلکِ ولایت حاکم دارالسلام
مبطلِ بنیادِ بدعت، مُفتیِ احکامِ وحی
حامی دین و شریعت، حاکمِ حل و حرام
پایه لطف به معنی گر نبودی در جهان
صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام
ای سریرِ سروری افزوده بر جاه تو جاه
ای جهانِ آفرینش برده از نام تو نام
بر سپهرِ احترام آفتاب از ذره کم

۲- مج: هر گهر

۱- مج: فضله.

۴- مج: ابیات «بنده بیچاره... شماست» را ندارد.

۳- مج: امکان بوده است.

در زمینِ احتشامت ذره خورشید احترام
۸۵/ با شکوه شقه دستار و رُکن مُسندت

تاج جمشیدی چه و تختِ سلیمانی کدام
آنچه در تعظیم و تمکینِ سلیمان می‌رود
اندکی بود آن هم از تعظیمِ سلمانِ تو وام
پیرو تقدیرِ تو پیوسته تقدیرِ قضاست
نهد از رویِ ادب بیرون ز فرمان تو کام
نسبت با سایر انسان خطا باشد خطا

گوهرِ پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخام^۱
مثلِ تو جز مصطفی صورت نبندد عقلِ کُل
معنی ایمان ما این است روشن و السلام
۹۰/ زایرانِ حضرتت را دایم^۲ از خلد برین
می‌رسد^۳ آوازِ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِینَ^۴

۱- مج: ابیات «تا نجف شد... رخام» را ندارد. ۲- مج: را بر در.

۳- مج: می‌دهد. ۴- الزمر (۳۹) / ۷۳.

● عزیز نسفی
● مهری معصومی

اسرار الوحی

مقدمه

تاریخ علمی و ادبی هر ملتی همچون حلقه‌های زنجیری است که نضج و به هم پیوستگی آن مستلزم حفظ میراث فرهنگی و احیای ادبیات کتبی اعم از کتب علمی، ادبی و اخلاقی و عرفانی و... است. اگر حلقه‌ای از این زنجیر مفقود شود پیوند آن که در حقیقت رشته حیات معنوی و فرهنگی و سرمایه بقا و رشد ملی است از هم گسیخته و پایه تمدن آن قوم متزلزل و منهدم می‌گردد و سیر قهقرایی ایشان را سرعت می‌بخشد، که جبران این گسیختگی نا ممکن است.

نتایج زیان بخشی که از فقدان آثار علمی و ادبی برای ملل و اقوام حاصل می‌شود بسیار محسوس‌تر و آشکارتر از فقدان مفروضات علوم عقلی و تجربی خواهد بود، در عین حال که کتب علمی گذشتگان به جز انعکاس علوم زمان، جنبه‌ای ادبی نیز دارد و از جهت نوع نثر و سبک هر یک جداگانه مورد بررسی قرار می‌گیرد، این خود نیز نشانگر صدق قول ماست که گم شدن هر حلقه از این زنجیر نتیجه‌ای جز سقوط فرهنگی نخواهد داشت.

چنانچه اگر کتب و تألیفات فارسی که در اثر تهاجمات و تعدیات بیگانگان و بواسطه اختلافات سیاسی و مذهبی خانمان برانداز داخلی و شیوه حکومت دولتمردان نالایق و بی‌توجهی نسبت به حفظ آثار نفیس ملی اسلامی از میان نرفته بود، شاید اکنون کمتر با مشکل خود باختگی فرهنگی مواجه بودیم.

کافی است برای اثبات این مدعا نظر اجمالی به تاریخ علمی و ادبی ایران در قرون پنجم و ششم بیندازیم. نوابغ بزرگ علم و دانش از قبیل ابوعلی سینا، حکیم عمر خیام، ابوریحان بیرونی، حافظ ابونعیم اصفهانی، امام محمد غزالی و... بزرگان شعر و ادب فارسی و عربی مانند: فردوسی، عنصری، فرخی، خاقانی و گنجوی و... ابوسعید ابوالخیر، امام ابوالقاسم قشیری، ابوالمعالی جوینی، و... و دهها مانند ایشان که نمونه‌های عالی تألیف و تصنیف آنها هنوز مرجع اندیشمندان جهان است و اگر دنباله آن عهد امتداد می‌یافت و این رشته در اثر هجوم تاتار و استیلای مغول - که بزرگترین اثرش قطع رابطه کشورهای اسلامی از یکدیگر گردید - منقطع نمی‌شد، ایرانیان امروز در دنیا اولین مقام علم و دانش و بزرگترین مرتبه تمدن و فرهنگ را دارا بودند. مقدمات و اسباب تنزل و انحطاط علمی و ادبی و فکری و... ایرانیان از همان وقت شروع شد و ادامه یافت، به گونه‌ای که آثار فرهنگ ملی ایران به وادی نیستی و فراموشی افتاد و بیشتر مدارک تاریخی معتبر و اسناد علمی و فرهنگی در هجوم مغولان از بین رفت، و ما را به این فقر و تهیدستی ادبی انداخت.

لذا احیای هر اثری از میراث عظیم فرهنگی در حکم یافتن حلقه مفقوده‌ای است که زنجیره حیات معنوی و فرهنگی را به هم پیوند خواهد داد. و این حرکت سازنده متضمن رشد و تعالی آحاد جامعه و موجب شناساندن فرهنگ و تمدن غنی ایران اسلامی و انتقال آن به نسل جدید خواهد بود.

و چنانچه نتایج تحقیق و دقت نظر در آثار فرهنگی که نشانگر مسیر تحولات علمی و ادبی است، بخواهد نتیجه‌بخش و صحیح باشد، باید دور از حدسیات و تخمین محقق انجام گردد. با رجوع به رسایل و کتب موجود قبلی در مورد شرح احوال بزرگان، رجال و یا در معانی و کاربرد لغات، دستور زبان، معانی و بیان و سیر و تحولات سیاسی و تاریخی، علمی و ادبی، عرفان و اخلاقیات، تحقیق پردازد.

پس اگر بخواهیم به اساس فرهنگ ملی اسلامیمان خدمتی کرده باشیم، باید به احیای آثار مهم گذشتگان اقدام کرد. و آن طبع کتبی است که اکنون در کتابخانه‌های خصوصی و عمومی ایران و خارج از کشور محبوس است. با تصحیح کامل و دقت توأم با نقد و تنقیح مطابق با نمونه‌های ارائه شده توسط محققین ایرانی و خارجی پرداخت، تا قابل استفاده عموم قرار گیرد و علوم و معارف را از این وضع بیرون آورد تا بدین وسیله اتصال و پیوند روحی و روانی نسل جدید را با گذشتگان ایجاد کرده که نتیجه آن اعتماد نسل جوان به فرهنگ غنی

ملی اسلامی خود، و شکوفایی استعدادها و اندیشه‌ها و کمرنگ شدن خودباختگی خواهد بود. در این میان تأثیر و نقش کتب اخلاقی و عرفانی در متعالی شدن افراد جامعه و اتصال آنان با مبدء و جاری شدن ارزشهای معنوی بر روح جامعه اهمیت بسزایی دارد؛ زیرا عرفان اسلامی شایستگی و بلکه بایستگی‌ای را که در ذات خود دارد، نه تنها با دانش و صنعت و گسترش آن منافاتی ندارد، بلکه با نظر به طغیانگری مدیران آنها برای دفع مضار آن ضرورتی دارد. عرفان مثبت اسلامی موجب بروز عالی‌ترین و معقول‌ترین لذت‌ها می‌باشد از آن جهت است که آدمی با وصول به آزادی، از علایق و خواستنیهای جهان هستی رهایی می‌یابد. عرفان حقیقی ارتباط انسان را با خدا و جهان هستی، و با هم‌نوع خود، و زندگی و مرگ، و نظم در زندگی و کار قدرت و سیاست، جامعه و فرهنگ و تمدن، و علم و عقل و حکمت، مدیریت و عشق و مذهب را تأویل و تبیین می‌کند. بنا بر همین نقش مهمی که در زندگی بشریت دارد، توجه و عنایت بیشتر به ترویج کتب عرفانی و اخلاقی ضروری است و شایسته است که به این مهم اهتمام بورزیم. لذا در اثر همین تشخیص بود که با کمک و تشویق اساتید بزرگوارم جناب دکتر علی مهدی‌زاده و جناب آقای عبدالحسین حایری اقدام به تصحیح رساله زیبای اسرار الوحی که شرح احوال و چگونگی تصحیح و متن خواهد آمد و این در حالی است که اولین بار این تصحیح انجام شده است.

«مؤلف رساله؟»

نام نگارنده کتاب اسرار الوحی در دیباچه نیامده است، در این مورد اختلاف نظر وجود دارد که با بررسی و با رجوع به منابع و مآخذ متعدد این نتایج حاصل شده است:

در مورد نام مؤلف کتاب دو نظر وجود دارد، برخی آن را به میرسیدعلی همدانی^۱

۱- امیرسیدعلی بن شهاب‌الدین بن میر سید محمدحسینی همدانی معروف به «علی ثانی» از عرفای بزرگ و مشهور قرن هشتم است. ولادتش به سال ۷۱۳ ق در همدان اتفاق افتاد، پدرش از حکام وقت و دستگاههای دیوانی صاحب مقام بود. ولی سیدعلی عمر خود را صرف تحقیق در حقایق کرد و در نزد عده‌ای از نتایج بزرگ مانند شرف‌الدین محمود ابن عبدالله فرغانی و تقی‌الدین علی دوستانی و علاء الدوله سمنانی به مجاهدت و مطالعت پرداخت. مدتی را نیز در سفرهای طولانی خود بسر برد تا عاقبت به هندوستان رفت و در سال ۷۸۱ ق در کشمیر اقامت گزید و در خدمت سلطان قطب‌الدین بن علاء‌الدین خلجی (م. ۷۸۶ ق) رتبت و مکانت خاص یافت و خانقاهی در علاء‌الدین خلجی کشمیری افکند که گویا بعد از او بدست پسرش سیدمحمد با تمام رسید و در سال ۷۹۸ ق وقف شد. میرسیدعلی همدانی در سال ۷۸۶ ق درگذشت و در ختلان به خاک سپرده شد. وی در نثر فارسی و عربی دست داشت اشعاری نیز به فارسی می‌سرود و رسایل فراوان در مسایل عرفانی و اخلاقی و سلوک تألیف کرد مانند ذخیره‌الملوک، مرآة التائبین، رساله منامیه، انتخاب منطق الطیر، ده قاعده، رساله وجودیه، رساله ذکریه، رساله عقبات، رساله آداب سفره، فتوت نامه،

(متوفی ۷۸۶ ق) نسبت می‌دهند^۱ و بعضی از آن عزیزالدین بن محمد نسفی^۲ (متوفی ۶۴۹ ق و

واردات غیبیه، سیرالطالبین، شرح فارسی قصیده خمریه میمه ابن فارض (م. ۶۳۳ ق)، رساله درویشیه، شرح فصوص الحکم، و چند اثر دیگر.
برای مطالعه بیشتر ← تاریخ نظم و نثر ج ۱ مرحوم سعید نفیسی، تاریخ ادبیات در ایران ذبیح‌الله صفا، ج ۳، مجله دانشکده ادبیات تبریز، شماره ۱۲۳. الذریعه و ...
۱- مرحوم سعید نفیسی در کتاب تاریخ نظم و نثر ج ۱، اسرار الوحی را از آن میرسیدعلی همدانی می‌داند.

۲- عزیزالدین بن محمد نسفی یکی از مشاهیر عرفای قرن هفتم هجری و از مریدان و پیروان معروف سعدالدین حمّوی. تاریخ ادبیات در ایران - ذبیح‌الله صفا - ج ۲/۳ ص ۱۲۲۵ - ۱۲۲۳ متوفی ۶۵۰ هـ (یا حمّویه یا حمّو) متولد ۵۸۶ هـ عارف بزرگ و متنفذ اواخر قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم است. منشاء او شهر نخشب (نسف) بود و از آنجا به بخارا رفت و تا ماه رجب سال ۶۷۱ آنجا بود و چون همه کسانش در فتنه‌های پیایی کشته شده بودند از ماوراءالنهر به خراسان و بعد از چندی به اصفهان و از آنجا به شیراز مهاجرت نمود و سپس در ابرقوه سکونت اختیار کرد و همانجا بدرود حیات گفت. وفات وی را حاج خلیفه در کشف‌الظنون، ص ۱۷۵ در سال ۵۳۳ ق نوشته و این باطل است زیرا در این صورت می‌بایست عزیز نسفی که مرید سعدالدین حمّویه بود ۵۳ سال پیش از ولادت مُراد خود درگذشته باشد. سنین دیگری هم در این مورد آورده‌اند از آن جمله ۶۶۱ ق را بلوشه ذکر کرده و مرحوم سعید نفیسی در کتاب تاریخ نظم و نثر (ج ۱، ص ۱۱۱ و ۱۱۰) ایران وفات او را یک با در سال ۶۱۶ ق دانسته (و این اشتباه است) و بار دیگر گفته است که از سال ۶۸۰ ق به بعد در ابرقوه ساکن شده و پیش از ۷۰۰ ق درگذشته است. و همچنین نوشته است که کتاب انسان الکامل را در سال ۶۸۰ ق در شیراز به پایان رسانیده است. فرار او را از ماوراءالنهر به خراسان برخی مانند رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحا نتیجه حمله مغول و مربوط به سال ۶۱۶ ق می‌داند. صحیح است که اواخر قرن هفتم وفات یافته باشد. وی پزشک نیز بوده و شیوه نگارش در همه آثارش ساده و فصیح و زیباست، عزیزالدین شعر نیز خوب می‌سرود. از آثار معروف او به فارسی منازل السائرین، مقصد الاقصی، کشف الحقایق، و اصول و فروع، مبداء و معاد، کشف الصراط، انسان کامل در ۲۲ جزء است. او برخی از رسائل و کتابهای خود را بدرخواست سید

بقولی (۶۸۰ ق) می‌دانند.

آقای سید محمود انواری طی تحقیق و بررسی که در آثار و احوال میرسیدعلی همدانی نموده‌اند در مجله دانشکده ادبیات^۱ تبریز در مورد رد انتساب کتاب اسرارالوحی به میرسیدعلی می‌گوید:

«سبک نگارش آن با نوشته‌های همدانی یک سان نیست و در انتساب آن به وی تردید داریم، مگر اینکه خیال کنیم این رساله را تنها برای اظهار و اثبات تشیع خود نگاشته باشد.» دکتر ریاض نیز در احوال و آثار همدانی (ص ۲۱) آن را ضمن کتابهایی که نادرست به همدانی نسبت داده آورده است و درست‌تر همین است که از نسفی باشد را بیان می‌نمایند اغلب کاتبین نسخ نیز از آن عزیز دانسته‌اند.

در حالی که دکتر نجیب مایل هروی مسئول تصحیح متون معارف اسلامی بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی با یقین بسیار اعتقاد دارند که با توجه به نوع عرفان میرسیدعلی همدانی که دارای دو هویت است و ایشان قبل از اینکه پیرو عرفان ابن عربی باشد دارای عرفانی مابین مسجد و خانقاه بودند و زبان نوشتاری ایشان در این دوره بسیار روان و مردم فهم بوده است و در ضمن از اشعار عطار نیشابوری استفاده بسیاری می‌نمودند بطوری که به تلخیص اشعار عطار می‌پردازند. این دو ویژگی در متن رساله اسرارالوحی جاری و محسوس است، لذا صحیح آن است که از آن میرسیدعلی همدانی باشد نه عزیز نسفی، با توجه به اینکه عرفان عزیز نسفی خانقاهی مطلق می‌باشد و تکیه کلام ایشان ای عزیز باشد و این در حالی است که این لفظ به هیچ عنوان در رساله بکار نرفته و در ضمن نوع نگارش و انشاء مربوط به قرن هشتم و نهم است نه قرن هفتم. «والله اعلم»

تاج‌الدین ابرقوی در کوه ابراهیم ابرقوه تألیف کرده است. رجوع شود به مجمع الفصحاء - رضا قلیخان هدایت ج ۱، ص ۳۴۰، ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیه او اللقب، استاد علامه میرزا محمدعلی مدرس، ج ۶، ص ۱۷۲، الذریعه الی تصانیف شیعه، آقابزرگ طهرانی، ج ۹، ص ۷۱۸، ریاض العارفین - رضاقلی بن محمد هادی هدایت ص ۲۴۰.

اسرار الوحی

حدیث قدسی^۱ از احادیث معراجیه با ترجمه و تأویل‌های زیبای عرفانی همراه با حکایاتی از مشایخ و بزرگان عرفان و تصوف است که حاوی مواعظ اخلاقی و تربیتی بسیار جالب و سازنده، که به صورت سؤال و جواب و گفتگوی پیامبر اکرم (ص) با پروردگار در شب معراج^۲، و اسراری که در آن شب برایشان کشف شد به نثر آمیخته به نظم با سربندهای

- ۱- قدس یعنی پاکی، ارض مقدسه یعنی زمین پاک و حدیث قدسی می‌گویند چون حدیثی است که به خدا نسبت داده شده است. از این رو آن را «حدیث ربّانی و الهی» و اسرار الوحی هم گفته‌اند. این احادیث بیشتر مواعظ و مطالبی است که رسول خدا از قول خداوند برای صحابه بازگفته، البته «وحی مُنزل» نیست که آن را قرآن گویند و قول صریحی هم نیست که به پیغمبر منسوب باشد و آن را حدیث بخوانند. بلکه حدیثی است که پیامبر اکرم از خدا نقل می‌کند. اسلوبش هم با قرآن فرق دارد. با وجود این دمی از عالم قدس و نوری از ربوبیت الهی در آن دیده می‌شود. قرآن از تحریف و تغییر و تبدیل مصون است و این یک، چنین خصیصه‌ای را ندارد. روایت به معنی در آن صحیح است. (نقل از کتاب تاریخ قرآن، دکتر محمود رامیار، ص ۹۷ و ۹۶) برای مطالعه بیشتر به: الاحادیث القدسیه از موطاء و الجوهر السنیه فی الاحادیث القدسیه از شیخ حر عاملی رجوع شود.
- ۲- معراج، یعنی سیر آسمانی پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه و آله از مسجد الحرام به بیت المقدس و از آنجا به آسمان‌ها به منظور مشاهده آثار عظمت خداوند در عالم ملکوت، از جمله مباحثی است که آیات قرآنی (سوره اسراء - آیه ۱ و سوره نجم - ۱۸ - ۱) و احادیث متواتر شیعه و سنی بر صحت وقوع آن دلالت تام دارد. برای مطالعه بیشتر به تفسیر المیزان - ج ۱۳ اسراء / ۱ - از ص ۳ - ۶ و ج ۱۹ نجم / ۱۸ - ۱ - ص ۵۶ - ۲۶ رجوع شود.

«ای احمد» به تحریر درآمده است. این حدیث در جلد ۷۷ بحارالانوار، ص ۳۱-۳۰ و ارشاد القلوب دیلمی (چاپ سنگی ۱۳۷۵ ق) آمده است.

کتاب اسرار الوحی به سبک نثر قدیم فارسی نوشته شده متن ساده و روان دارد، و علی‌رغم اینکه سبک مغلق نویسی از قرن ششم شروع و در قرن هفتم شیوع یافته بود دارای سبکی روان و فصیح است. در بعضی موارد نمونه‌هایی از نثر مسجع در آن دیده می‌شود. از مختصات آن زمان استعمال لغات عربی است به لحاظ درک آسان آن برای اهل سواد در این کتاب هم به وفور وجود دارد.

در سراسر این کتاب از اشعار فارسی یکصد و چهل و نه بیت و دو مصرع و اشعار عربی بیش از سه بیت نیامده است و غالباً نامی از شاعر برده نشده است. نگارنده حکایاتی از رجال و مشایخ صوفیه در شرح و تفسیر حدیث نقل کرده که مختصری از شرح احوال آنها در انتهای رساله آمده است.

معرفی نسخ

برای تصحیح کتاب سه نسخه قدیم معتبر در دسترس ما بود که ذیلاً به معرفی آنها می‌پردازم:

۱ - نسخه (م۱)

نسخه متعلق به کتابخانه ملک وابسته به آستان قدس رضوی در مجموعه به شماره ۴۲۵۰/۷ که از آن به نسخه (م۱) رمز کرده‌ایم. بطول ۲۴/۸ در عرض ۱۷ سانتیمتر روی کاغذ نوعی ترمه با خطی بین نسخ و نستعلیق از اول تا آخر به یک قلم نوشته شده و عبارات عربی را اعراب گذارده. کاتب در پایان هر صفحه کلمه شروع صفحه بعدی را نوشته است. هر صفحه دارای ۲۱ سطر می‌باشد. نوع جلد: میشن سیاه ضربی است، کاتب ابی‌ذر بن عبدالله السبزواری در مشهد مقدس، و تاریخ کتابت ۹۰۷ ق می‌باشد.

خصایص املائی و رسم الخطی این نسخه:

- ۱ - گک فارسی را همه جا با یک سرکش نوشته است: کفت = گفت.
- ۲ - همزه (ایشان) یا (او) در صورت اتصال به کلمه دیگر حذف می‌کند: ازیشان = از

ایشان یا درو = در او.

۳ - ة مصدری (عربی) در برخی موارد به صورت «ت» کشیده نوشته است محبت = محبة.

۴ - همزه (است) در اغلب موارد در صورت اتصال به کلمه دیگر حذف شده دستست = دست است.

۵ - همزه (اند) حذف و متصل به کلمه نوشته شده کیانند = کیان اند.

۲ - نسخه (م۲)

نسخه متعلق به کتابخانه ملک به شماره ۴۳۷۹/۱ که از آن به نسخه (م۲) رمز کرده ایم. بطول ۳۵/۲ در عرض ۲۱/۱ سانتیمتر روی کاغذ نوعی ترمه با خطی نستعلیق از اول تا آخر به یک قلم نوشته شده و عبارات عربی را اعراب گذارده. مختلف السطور می باشد، نوع جلد ساغری سیاه ضریبی است در حواشی هم رسائلی دارد و مجدول بطلا اشرفی است. کاتب محمد تقی کاتب خاتون آبادی و در سال ۱۰۵۶ ق کتابت شده است.

خصایص املائی و رسم الخطی این نسخه:

- ۱ - گ فارسی را همه جا با یک سرکش نوشته است. مانند نسخه م۱ کوارش = گوارش
- ۲ - در برخی موارد (ت کشیده) را به صورت ة مصدری نوشته شده جهة = جهت
- ۳ - در اغلب موارد همزه بعد از الف بصورت (ی) نوشته شده دایم - قایل - سایلم
- ۴ - در چند جا متن عربی حدیث جایش خالی است و نوشته نشده.
- ۵ - مصرع اییات بطور کاملاً جدا، و گاه با خط جدا شده است.
- ۶ - شروع هر مطلبی از زبان مشایخ را با کلمه حکایت آغاز نموده.

۳ - نسخه (م۳)

نسخه متعلق به کتابخانه ملک به شماره ۴۲۷۵ که از به نسخه (م۳) رمز کرده ایم. بطول ۲۴/۷ در عرض ۱۶/۸ سانتیمتر روی کاغذ نوعی ترمه با خطی نستعلیق از اول تا آخر به یک قلم نوشته شده و عبارات عربی را اعراب گذارده. تعداد سطور هر صفحه ۱۹ سطر می باشد. نوع جلد روغی گل و بوته زمینه قهوه ای است در حواشی هم رسایلی دارد و مجدول بطلا می باشد.

کاتب محمد سعید بن محمد تقی کاتب خاتون آبادی که به سال ۱۰۸۱ ق کتابت نموده است. بجز در چند مورد، اختلافی از حیث املائی و رسم الخطی بین نسخه ۴۲ و ۴۳ وجود ندارد.

توضیح و سپاسگزاری

نسخه (۴۱) که از حیث تاریخ کتابت (۹۰۷ ق) قدیمی ترین و معتبر ترین نسخ می باشد را اصل قرار داده، و نسخ (۴۲) و (۴۳) را با آن مقابله کرده و اختلاف نسخه بدل را در پاورقی نگاشته ام. و اگر در نسخه اصلی اشکالی وجود داشته صحیح آن را با علامت * در حاشیه اشاره نموده ام. و هرگاه کلمه یا جمله ای در نسخه اصلی نباشد آن را داخل کروشه [] قرار داده ام و در جایی که اضافه نمودن حرف یا کلمه کمک به سهولت در قرائت می شد داخل پرانتز () گذاشته ام.

در خاتمه متن عربی حدیث را با متن عربی تصحیح شده اسرار الوحی^۱ جناب حجة الاسلام الهی خراسانی نیز مقابله نمودم که ترتیب سربندهای احادیث یکی بود، با اختلاف جزئی در بعضی موارد ولیکن از نوشتن آن در پاورقی به جهت دور شدن از اصل تصحیح اجتناب نمودم.

پاره‌یی از لغات مشکل را معنی کرده و با ذکر صفحه و سطر در انتها رساله نوشته ام. در حد وسع و طاقت خود سعی کرده ام که نسخه‌ای درست از این کتاب را در دسترس علاقمندان ادب و عرفان و فرهنگ ایران اسلامی قرار گیرد.

در خاتمه از تشویق و هدایت همسر مهربانم و جناب دکتر علی مهدی زاده مدیر گروه و استاد رشته تاریخ ادیان و عرفان دانشکده الهیات و راهنمایی مشفقانه استاد بزرگوار جناب آقای عبدالحسین حائری رئیس کتابخانه مجلس شورای اسلامی و مساعدت و همکاری بیدریغ مسئولین کتابخانه ملک و واحد میکروفیلم آستان قدس رضوی از صمیم قلب کمال تشکر را دارم.

و از حق تعالی که توفیق انتخاب این متن زیبای اخلاقی و عرفانی را به من عنایت کرد که بی مدد لطف او هیچ کاری از این بنده حقیر ساخته نبود حمد و ثنا می گویم.

اسفندماه یک هزار و سیصد و هفتاد و چهار

مهری معصومی

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ السَّاجِدِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَنْ أَبِيهِ
 سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حُسَيْنٍ عَنْ أَبِيهِ اسدالله الغالب [أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ] ^١ عَلِيِّ بْنِ
 أَبِي طَالِبٍ رَضْوَانَ اللَّهِ ^٢ عَلَيْهِمُ أَجْمَعِينَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 رَوَيْتُ مِمَّا كُنْتُ أَنْ مَفْخَرِ سَادَاتٍ وَ مَنْعِ سَعَادَاتٍ دُرِّ دِرْيَايَ نُبُوتٍ، ثَمَرَةِ شَجَرَةِ فَتَوْتٍ،
 قُدُوهُ أَهْلِ حَقَائِقٍ، بِرِاقِرَانِ خُودِ سَابِقٍ، أَمَامِ جَعْفَرِ صَادِقٍ مِنْ پَدَرِ خُودِ، أَنْ بِهِ حَسَبِ ظَاهِرٍ ^٣ وَ بِهِ
 نَسَبِ ظَاهِرٍ ^٤ (وَ) نُورِ بَاهِرِ أَمَامِ مُحَمَّدِ بَاقِرٍ مِنْ پَدَرِ خُودِ أَكْرَمِ أَوْلَادِ رَسُولٍ، [أَعْلَمِ أَحْفَادِ بَتُولِ] ^٥،
 وَارِثِ عِلْمِ الْأَنْبِيَاءِ ^٦ وَ الْمُرْسَلِينَ، عَلِيٍّ زَيْنِ الْعَابِدِينَ مِنْ پَدَرِ خُودِ نَقْطَةِ دَايِرَةِ وَفَا، قُطْبِ فَلَكِ رَضَا،
 نُورِ دِيْدَةِ مُصْطَفَى، خِلَاصَةِ أَرْبَابِ سَخَا، خَلَّتْ صَدْرَ مُحَفَلِ أَهْلِ شَهَادَتِ، سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ جَنَّتِ،
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حُسَيْنٍ مِنْ پَدَرِ خُودِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - عَلَيْهِمُ الرِّضْوَانُ - أَنْ صَدْرَ
 صُفِّهِ وَ أَنْ حَيْدَرِ حَيَّتِهِ دَرِ خَاتَمِ أَوْلِيَاءِ، خَتَمِ خُلَفَاءِ، شَاهِ سَرِيرِ دِينِ، مِيزَانِ لَوْ كُشِفَ الْغَطَاءُ مَا
 أَزْدَدَتْ الْيَقِينَ، سُلْطَانِ چَهَارِ بَالَشِ طَرِيقَتِ، شَهْرِيَارِ مَمَالِكِ شَرِيعَتِ، صَاحِبِ ذَوَالْفَقَارِ، مُحَرَّمِ
 اسْرَارِ رَسُولِ مُلْكِ جِبَارِ، صَاحِبِ وَرْدِ دُرِّ، عَقْدَةِ گَشَايِ لَافْتِي، نَقْدِ رَبَايِ هَلِ آتِي، صِنْوَانِ
 شَجَرَةِ مَرُوتِ، عِنْوَانِ نَخْلَةِ فَتَوْتِ، [خَتَمِ خُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ اسدالله الغالب عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

٢- سلام ٢٢ و ٣٣

١- ٢٢ و ٣٣

٤- ظاهر ١١

٣- ظاهر ١١

٦- علوم ٢٢ و ٣٣

٥- ٢٢ و ٣٣

عليهم اجمعين].^۱

شعر

آن سپهرِ جود و آن کسانِ کرم	سرورسادات و صدرِ محترم
در معانی همچو نامِ خود علی	در ولایت اولیاء را او عَلم
شهرهای علم را عالی در او	مصطفی را هم اخ و هم ابنِ عم
در علوم و در فتوت سرفراز	در شجاعت صفدر و ثابت ^۲ قدم
ناشنوده کس از و گاه سؤال ^۴	لا ولم هرگز ز وی الا نعم
هریک از اولادِ شاهان دین	سرورانِ ملت و خیرالأمم
صد هزاران رحمتِ حق با درود	بر وی و اولاد او بادا به هم

روایت می‌کند این اسرار وحی ربّانی را و این خلاصه دُزر معالی و رحمانی را از آن فرمانروای (وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى - ۵/۹۳) و از آن خورشید سپهر معانی^۵ و از آن امینِ بارگاهِ حضرتِ لایزالی و از آن نگینِ خاتمِ لاله‌الاله و از آن صاحبِ تمکینِ صدرِ منصبِ محمد رسول‌الله و از آن همای بلندپرواز (ثُمَّ دَنَّى فَكَتَلَى ۸/۵۳) و از آن بلندکمانِ صوابِ تیرِ (فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى ۹/۵۳) و از آن رفیعِ قدرِ باغِ بلاغ و از آن عالی همتِ مازاغ، صدرِ انبیا و اصفیاء^۶ خلاصهٔ رُسل و مقصود^۷ جزء و کُل، محمد رسول‌الله علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات.

شعر

مفتخرِ اهلِ زمان و زمین	قافله سالار، به خُلد برین
صدر جهانِ رسل و انبیا	محرمِ اسرارِ کتابِ مبین

۲- دریای که ۲ و ۳ و

۱- ۲ و ۳ و

۴- ناشنوده گوش کس گاه سؤال ۲ و ۳ و

۳- صاحب ۲ و ۳ و

۶- خواجه اصفیا ۲ و ۳ و

۵- معالی نسخه ۲ و ۳ و

۷- مقصود وجود ۲ و ۳ و

سید سادات همه شرق و غرب
در شب اسری چو بر افلاک شد
[آنکه برآورد زچاه و هوا
تا به تواضع در دعوت گشاد
بر هدف صدق برآید همه
جمع ملایک چو بدیدش چه گفت
جیب و گریبان بدرد شام و صبح
رو بسوی غرفه جنت خرام
برگذر از حجره روحانیان
نازش افلاک و ملایک به تست
[برگذر از منزل روحانیون
جذبه حق چون بربودت زخود
روح چو بیند رخ زیبای تو
غیب چو شد عین ترا درگذر
عون حقت چون ز بیان^۶ در ربود

خاتم و هم ختم رسولان دین
غاشیه دارش شده روح الامین
یوسف دل را به حبال مبین^۱
از دل کفار بشد کبر و کین
تیر به پایش چو گشاید کمین
اینست حقیقت ملک راستین^۲
از ید بیضای تو در آستین
برق براق چو بشد زیر زین
درگذر از وهم و گمان و یقین
زانکه تویی نزد خدا^۳ نازنین
درگذر از منزل عین الیقین^۴
بی خودت اندر حرم حق نشین
سجده برد پشت و بنهد جبین
از شرف جنت و از حور عین^۵
حق حقیقت به حقیقت بین

[علیه من الصلوات ازکیها و من التحيات اوافاها].^۷

این بیان اسراری است که در شب اسری صدر انبیا محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله و سلم - بی واسطه جبرئیل از [حضرت]^۸ ربّ جلیل عزّو جَلّ^۹ شنود و جواهری است که در آستین کرم از مایده رحمت^{۱۰} مراّت را تحفه آورد تا علی که در شهرستان علم بود از مدینه علم یعنی ولی بعد از نبی - علیهما السلام - به امینان اُمت و خازنان علم و حکمت رسانید تا هر

- | | |
|-----------------------|-------------------------|
| ۱- ۲ و ۳ م | ۲- ۲ و ۳ م |
| ۳- بر در او ۲ و ۳ م | ۴- ۲ و ۳ م |
| ۵- ۲ و ۳ م | ۶- عنان ۲ و ۳ م |
| ۷- ۲ و ۳ م | ۸- ۲ و ۳ م |
| ۹- جَلّ و عزّ ۲ و ۳ م | ۱۰- فایده حزینه ۲ و ۳ م |

تشنه از آن حوض کوثر آب حیات به کف نیاز اغتراف کند و دل و جان را^۱ بدان آب حیات زندگی حاصل گرداند.^۲

بسم الله الرحمن الرحيم * هذا ما سأل رسول الله صَلَّى الله عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَبَّهُ لَيْلَةَ المعراج وَ سَمِعَ مِنْهُ فَقَالَ يَا رَبِّ ائِنِّي الْاَعْمَالُ اَفْضَلُ فَقَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَا مُحَمَّدُ لَيْسَ شَيْءٌ اَفْضَلُ عِنْدِي مِنَ التَّوَكُّلِ عَلَى وَ الرِّضَا بِمَا قَسَمْتُ.

حضرت رسالت - صلی الله علیه و سلم - سؤال کرد از پروردگار خود در شب معراج که ای پروردگار من، از اعمال کدام فاضل تر [است]؟^۳ الله تعالی^۴ خطاب فرمود که ای محمد،^۵ هیچ خصلت از خصال پسندیده و جلال گزیده بر حضرت من [که پروردگار عالمیان]^۶ دوست تر از توکل و رضا نیست؛ زیرا پسند قسمت از عین حکمت خیزد. و کار خود به دوست گذاشتن علامت معرفت بود، و شرط حقیقت ایمان درست کردن سبق^۷ توکل است. چنانچه^۸ حق^۹ سبحانه و تعالی فرمود: ^{۱۰} «وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». و مشایخ - قدس الله ارواحهم - در مقام توکل بسیار سخن گفته اند. معنی نزدیکتر آن است که سر دوستی دو چیز است: فرمان دوست را کمر بستن و کار خود به دوست در بستن و بدو باز گذاشتن. و وکیل اسمی است از اسماء حسنی حق سبحانه و تعالی که مهم متوکلان را وکیل است و رزق بندگان را کافی و کفیل است اما توکل شجره مبارکه است که بیخ او یقین است و تنه او تسلیم است و شاخ او پسند قسمت است. و شکوفه او رضا و برگ او صبر، غصن او شکر و ثمره او تفویض است. آب خور او از جویبار محبت و پرورش او در زمین معرفت و سایه او در سرمایه سلوت.

۱- جان ۲ و ۳ م ۲- کند ۲ و ۳ م

۳- ۲ و ۳ م ۴- مولی سبحانه ۲ و ۳ م

۵- که ای سید و ای سرور و ای بهتر و ای مهتر و ای قافله سالار انبیا و ای مقتدا و معظم اصفیا ۲ و ۳ م

۶- ۲ و ۳ م ۳

۷- نسق ۲ و ۳ م ۸- چنان که ۲ و ۳ م

۹- مولی ۲ و ۳ م ۱۰- می فرماید ۲ و ۳ م

مثنوی^۱

باش آزاد مرد از اسباب در^۲ جهان همچو کاسه بر سر آب
فارغ از بهرهای جسمانی بافته تحفه‌های روحانی
کار بگذاشته به حضرت یار شاگرد از حق به اندک و بسیار

[۱] یا احمدُ وَجِبْتُ مَحَبَّتِي^۳ لِلْمُتَجَانِسِ^۴ فَيَّ، وَ وَجِبْتُ مَحَبَّتِي لِلْمُتَوَاصِلِينَ فَيَّ وَ وَجِبْتُ مَحَبَّتِي لِلْمُقَاطِعِينَ^۵ فَيَّ وَ وَجِبْتُ مَحَبَّتِي لِلْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيَّ وَ لَيْسَ لِمَحَبَّتِي عِلْمٌ وَلَا غَايَةٌ وَلَا نِهَائَةٌ كُلَّمَا رَفَعْتُ لَهُمْ عِلْماً وَضَعْتُ لَهُمْ حِلْماً أَوْلَيْتُكَ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَى الْمَخْلُوقِينَ يَنْظُرُوا إِلَيْهِمْ، وَلَمْ يَرْفَعُوا^۶ الْحَوَائِجَ إِلَى الْخَلْقِ، بَطُونُهُمْ خَفِيفَةٌ مِنْ أَكْلِ الْحَلَالِ، نَعِيمُهُمْ^۷ مِنَ الدُّنْيَا ذِكْرِي، وَ مَحَبَّتِي وَ رِضَائِي عَنْهُمْ.

پس خطاب مستطاب حق [تعالی]^۸ را شنید که ای احمد! من محبت خود را نامزد بندگانی کرده‌ام که با یکدیگر از برای^۹ ما دوستی دارند. و قسم کسانی که از مخالفان فرمان نبرند^{۱۰} و با فرمان برداران من پیوندند و در مقام توکل بر من اعتماد نمایند این خصال پسندیده (در بنده گزیده نشان)^{۱۱} محبت من است. ولایت محبت مرا غایت و نهایت نیست جبهه معامله هر که را به طراز علم محبت^{۱۲} خود آراستم. عمامه حلم^{۱۳} بر سر او نهادم. پس نعت این مردان^{۱۴} و صفت این جوانمردان بیان کرد پس گفت که ایشان کسانی‌اند که به نور نظر من به خلق نگردند و این سخن دو معنی دارد:

یکی آنکه چون از من به خلق نگردند جمله را در قبضه قدرت من عاجز و اسیر بینند، در

- ۱- نظم ۲ و ۳
- ۲- وز ۲ و ۳
- ۳- کاتبی ۲ و ۳
- ۴- للمتحانين (۲ و ۳)
- ۵- لِلْمُقَاطِعِينَ (۲ و ۳) * للمتجانسين در بحار الانوار ج
- ۶- لم يرفع ۲ و ۳
- ۷- يَغْنُمُهُم ۲ و ۳
- ۸- ۲ و ۳
- ۹- به جهت من باهم ۲ و ۳
- ۱۰- من ببرند ۱
- ۱۱- گزیده در بنده نشان ۲ و ۳
- ۱۲- علم ۲ و ۳
- ۱۳- علم ۱
- ۱۴- مردمان ۲ و ۳

ایشان به نظر مرحمت نگرند و ایشان را معذور دارند.

و معنی دیگر آنکه^۱ با حق تعالی موافقت کند و در مقبولان او به نظر رضا^۲ نگرند. و در میان مردودان درگاه او به نظر سخط نگرند. معنی اوّل به معرفت نزدیک تر است و معنی دویم به ظاهر شریعت موافق تر؛ زیرا که اهل معرفت را نظر بر حکمت است و اهل شریعت و عقل را نظر بر امر. دیگر آنکه به وقت حاجت از من شرم دارند که حاجت به غیر من بردارد، شکم ایشان سبک بود از لقمه حلال. و این سخن نیز دو معنی دارد:

معنی اوّل^۳ آن بود که لقمه حلال، مرد را در طاعت سبک کند.

و معنی دیگر آنکه چون از حلال کم خورد [از]^۴ حرام خود نخورد و چون شکم خالی بود دل خالی بود.

دیگر آنکه چون حلال کم یابد^۵، کم خورد.

دیگر آنکه سیر خوردن از حلال بر خود حرام کرده بود تا بار شکم و تن نبایدش کشید. نقل مجلس و نعیم دوستان من ذکر من بود. [حضرت]^۶ ابراهیم ادهم - قدس سرّه - می گفت: مولایی مولایی ذکرک تمری و حلوائی^۷. و در بهشت محبت من گل رضای من بویند^۸ و پیوسته در شکر و ثنای من باشند.

شعر

دوستان دوست را باشد رضای او ندیم

لاجرم باشند بر درگاه او دایم مقیم

رسته از نار هوی و غرقه در نور صفا

حبّ مولی شان بهشت و یاد آن حضرت ندیم^۹

۲- رحمت م۲ و م۳

۱- آن است م۲ و م۳

۴- م۲ و م۳

۳- یک معنی م۲ و م۳

۶- م۲ و م۳

۵- بود م۲ و م۳

۸- ببویند م۲ و م۳

۷- حلوی م۲ و م۳

۹- یاد مولی شان نعیم م۲ و م۳

در سفر داریم به باطن فارغ از چون و چرا
با رضای دوست داریم بر صراط مستقیم

[۲] یا احمَدُ اِنْ اَحْبَبْتَ اَنْ تَكُوْنَ^۱ اَوْرَعَ النَّاسِ فَازْهَدْ عَنِ^۲ الدُّنْيَا وَارْغَبْ فِي الْاٰخِرَةِ. فقال: الهی کیف فآزهدُ فی الدُّنْیا وَارْغَبْ فی الْاخرَةِ؟ قال [تعالی] ^۳خُذْ مِنَ الدُّنْیَا خِفًّا مِنَ الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ وَ اللِّبَاسِ، وَلَا تَدْخُرْهُ^۴ لَقَدْ شِئْتُ^۵ وَ دُمٌ لِّذِکْرٰی. فقال: یا رَبِّ وَکیف اُدوِمُ لِذِکْرَکَ؟^۶ فقال الله تعالی: بِالْخُلُوَّةِ عَنِ النَّاسِ وَبِغَضِّکَ لِلْجَلُوِّ وَ الْحَامِضِ، وَ فَرَاغِ بَطْنِکَ وَ بَیْتِکَ مِنَ الدُّنْیَا.

پس پند دوستانه فرمود حق^۱ سبحانه و تعالی گفت: ای احمد! خواهی که پرهیزگارترین خلق تو باشی، گرد دنیا از جامه نبوت خود دوردار و رغبت نما^۲ در کار آخرت. گفت: الهی مرا در آموز طریق دور بودن از دنیا و نزدیک شدن به آخرت تعلیم ده. خطاب شنید که از طعام و شراب و لباس دنیا آن قدر اختیار کن که تنت را وقت طاعت گران نکند و در آخرت در مقام حساب، جانت گران بار نگرداند^۳ و ذخیره رزق از تصدیق وعده ما ساز و در رسانیدن رزق - چنانکه^۴ ما خدمت فردا امروز از تو نمی طلبیم - تو رزق فردا امروز از ما مطلب و ذخیره منه و زبان و دل خود را به^۵ ذکر ما نگاه دار. پرسید: که دوام ذکر به چه حاصل کنم؟ جواب شنید که به دل خالی از شهوات و طمع و اعراض از خلق، [بریدن از کام و هوای خلق]^۶ و از ترش و شیرین و جامه رنگین و از زینت و آرایش دنیا اجتناب نمودن و شکم را از آرزوها تهی داشتن و خانه را از حطام دنیا خالی کردن که در دلی که جای^۷ هوی بود و در خانه ای که مردار دنیا بود، سگ شیطان به بوی مردار در آن دل و در آن خانه درآید. و چون

- | | |
|---|--|
| ۱- یَکُوْنَ م _۲ و م _۳ | ۲- فی م _۲ و م _۳ |
| ۳- م _۲ و م _۳ | ۴- بحارا لاناوار و لاتنذر م _۱ |
| ۵- علی ذکرک م _۲ و م _۳ | ۶- مولی م _۲ و م _۳ |
| ۷- نمایی م _۲ و م _۳ | ۸- عتاب نکند م _۱ |
| ۹- چنانک م _۲ و م _۳ | ۱۰- بر م _۲ و م _۳ |
| ۱۱- م _۲ و م _۳ | ۱۲- یاد م _۲ و م _۳ |

در آمد به ظلمت خود و فتنه^۱ و وسواس آن خانه و آن دل را تباه کند.^۲
 امیوالمؤمنین عمر^۳ وقتی رنجور شد او را گفتند: گوارشی سازیم^۴ از برای تو. و گفت:
 گوارش چه بود؟ گفتند: چیزی که اشتها آورد تا طعام^۵ بیشتر توانی خورد و معده تراقوی کند.
 گفت: ما شَبَعْتُ مُنْذُ^۶ أَسَلَمْتُ. تا خلعت اسلام یافته‌ام با مرادات دنیا آرام نگرفته‌ام^۷ و سگ
 نفس را سیر نکرده‌ام و بر معصیت دلیری نکرده‌ام^۸ و بهره^۹ شکم را از برای مایده علم و
 حکمت تهی گذاشته‌ام که مرد با شکم پر از مایده ایمان و اطعمه طاعت لذت نیابد چون
 خوردش^{۱۰} چنین بود خوابش کم بودی. گفتند: باری برای خواب دماغ را تربیت کن. گفت: اگر
 شب بخسبم^{۱۱} کار فردای من بماند^{۱۲} و اگر روز بخسبم کار امروز رعیت به زیان آید.
 یکی به تعلیم^{۱۳} نزد ابن سیرین آمد. گفت که می‌خواهم که مرا تعلیم دهی. ابن سیرین گفت:
 نخست طعام خوردن می‌دانی؟ گفت دانم.^{۱۴} گفت: چند خوری؟^{۱۵} گفت: چندان که یابم و
 شکم من پر شود. گفت: برو و آخری^{۱۶} برای علف خود بساز که من ستور را علم نتوانم
 آموخت که علم با شکم پر جمع نشود. علم با شکم تهی فرود آید و حکمت^{۱۷} از شکم تهی
 و^{۱۸} چشمه دل زاید.

[حکایت]^{۱۹} ابواهیم آدهم - رحمه الله^{۲۰} - مهمان دوستی بود، صاحب دعوت شرط
 معذرت بجای می‌آورد^{۲۱}. گفت: عَلَیْكَ بِتَقْرِیْبِ الطَّعَامِ و عَلَیْنَا بِتَأْدِیْبِ الْأَجْسَامِ. گفت: بر تو

۲- دارد م_۲ و م_۳۴- گوارشی برای موافقت تو بسازیم م_۲ و م_۳۶- مُنْذُ م_۲ و م_۳۸- دلیری ننموده‌ام م_۲ و م_۳۱۰- خوردنش م_۲ و م_۳۱۲- فروماند م_۲ و م_۳۱۴- می‌دانم م_۱۱۶- آخری م_۲ و م_۳۱۸- از م_۲ و م_۳۲۰- قدس سره م_۲ و م_۳۱- فریفتن گیرد م_۲ و م_۳۳- نسخ م_۲ و م_۳ ندارد۵- ناچیزی م_۲ و م_۳۷- خلع کرده‌ام م_۲ و م_۳۹- بهری م_۱۱۱- بختیم م_۲ و م_۳۱۳- متعلم م_۲ و م_۳۱۵- می‌خوری م_۱۱۷- حکم م_۲ و م_۳۱۹- م_۲ و م_۳۲۱- آورد م_۲ و م_۳

آوردن طعام است و بر ما مؤدب داشتن اجسام.
گویند: طعام خوردن [امام محمد]^۱ ابوحنیفه -رحمة الله علیه^۲- به دانه چیدن مرغ مانده بود از اندکی [که خوردی و همان آشامیدنی ساختی. گفتند: ای امام مسلمانان، چرا نان نمی‌خوری. گفت: آرزوی من است تا بخورم اما من این تقدیر کرده‌ام که از آنچه بیاشامم تا آنچه به کار برم بیست آیه از کلام رب العزة خوانده باشم و من نخواهم تا عمر عزیز خود را در نان خوردن ضایع گردانم].^۳

رباعی^۴

آسان‌گذرد عمر تو دشوار مدار
یک ساعته عمر خویش را خوار مدار
خواهی نشوی تو خوار در حضرت حق
مر نَفْسَت را حریص و پرخوار مدار
(تاچند نهی بردل و جان‌انده و درد
از بهر یکی سیم سفید و زر زرد
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد
با دوست بخور که دشمنت خواهد خورده^۵

مثنوی

گر در آرزو را فروبندی	بر جهان و بر آرزو خندی
بنده‌ای گردی از جهان آزاد	ذاکر و حاضر و به حق دلشاد
رسته از بهرهای جسمانی	محرم رازهای سبحانی

[۳] یا احمَدُ و اخذر اَن تَکونَ مِثْلَ الصَّبِيِّ، اِذَا نَظَرَ اِلَى الْاَخْضَرِ وَالْاَصْفَرِ احْبَبَهُ فَاِذَا أُعْطِيَ

۲- رض ۴ و ۴ و ۴

۱- ۴ و ۴ و ۴

۴- ۴ و ۴ و ۴ ندارد

۳- ۴ و ۴ و ۴ ندارد

۵- با اختلاف ۵ جمله بعد آمده ۴ و ۴

شَيْئاً مِنَ الْخُلُوِّ وَالْحَامِضِ أَغْتَرِبَ بِهِ. قَالَ: يَا رَبِّ دُنْتُ عَلَى أَنْتَقَرَبُ بِهِ إِلَيْكَ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَجْعَلَ لَيْلَكَ نَهَاراً وَنَهَارَكَ لَيْلاً، قَالَ: يَا رَبِّ وَكَيْفَ ذَلِكَ؟^۱ قَالَ: أَجْعَلَ نَوْمَكَ صَلَوةً وَطَعَامَكَ الْجُوعَ.

پس خطاب فرمود ملک تعالی که ای احمد! چون طفل بی عاقبت مباش که به حضر و ما خَضِرِ دنیا فریفته شود و صفرای اصف زر و سودای بیضای سیم، مزاج او را به زیان آرد^۲ و به ترش و شیرین دنیا مغرور گردد و به انگشت شره از کامه دنیا نفس خود کامه را بهره دهند^۳ و به کام رساند^۴ که عارف کامدان^۵ باید نه کامران. گفت: الهی مرا دلیل باش به علمی که مرا به قرب تو رساند. خطاب شنید که شب را روز کن و روز را شب کن. گفت که چگونه شب را روز کنم و روز را شب؟

بیت

شب روز کنم روز شب اندر کارت با هر که بسازی شکنم بازارت

فرمود که شب را که هنگام خواب است به نماز روز کن و روز را که اوقات خوردن است به روزه بر نفس اماره شب کن.

گفته اند: اهل حقیقت^۶ که فاذا^۷ آرَدَتْ مَقَامَ الْإِبْدَالِ فَعِيلُكَ تَبْدِيلُ^۸ الاحوال.

بیت

نفس کز جوع در عذاب بود روح را وقت مستطاب بود

[حکایت] ذوالنون مصری - قدس الله سره - گفت: که در خانه کعبه جوانی را دیدم گرد حرم طایف، باطنش مشحون به انواع لطایف، چون هلال باریک و چون بدر منور، اثر ریاضت

- | | |
|-----------------|---------------------|
| ۱- ذاک و م و م | ۲- نیاورد م و م |
| ۳- نهد م و م | ۴- نرساند م و م |
| ۵- کامران م و م | ۶- اهل حق است م و م |
| ۷- م و م | ۸- تبدیل م و م |

وگرسنگی در جبین او مبین، رُوستی داشتم به شکستگی پیش او نهادم. گفت: ای ذوالنون، من این شکم تهی را به سی هزار دینار خریده‌ام و شکرانه داده‌ام و به دست آورده‌ام^۱ به یک دینار هرگز نفروشم^۲ که بی همتی باشد.

[حکایت] احمدحواری^۳ - قدس الله روحه‌العزیز - گوید^۴ که [مدت]^۵ چهل سال طعام نخوردم تا آنگاه که میت بر من مباح شد. دانستم که مردار دنیا پاکان حضرت را جز به وقت اضطرار و مخمسه مباح نیست.

[حکایت] فضیل عیاض - رحمة الله علیه - گفت: که با کثرت عیال و قلت مال^۶ شبی در خانه چراغ نداشتم و از مأکول و مشروب و ملبوس در وطن جز فراغ تن نی^۷. در آن نیستی با هست مطلق، و قتم خوش بود. گفتم: الهی مرا و عیال و اطفال مرا گرسنه^۸ و برهنه در خانه بی نور و چراغ گذاشتی^۹ و خانه مرا به خانه انبیا و اولیا مانده کردی. من به چه خدمت سزاوار این چنین خلعت^{۱۰} شدم. این اندازه حال من نیست. شکر این نعمت چگونه گذارم. گفته ایشان است.

رباعی

با فاقه و فقر همنشینم کردی بی خویش و تبار و بی قرینم کردی
این مرتبه مقربان در تست آخر به چه خدمت این چنینم کردی

(وَكَانَ مُوسَى - عَلَيْهِ السَّلَام - يَقُولُ)^{۱۱} إِذَا رَأَيْتَ الدُّنْيَا مُقْبِلًا [عليك]^{۱۲} فَقُلْ ذَنْبٌ عَجَلْتُ عَقُوبَتَهُ وَإِذَا رَأَيْتَهُ مُدْبِرًا فَقُلْ مَرْحَبًا بِشِعَارِ الصَّالِحِينَ.

- | | |
|------------------------|------------------------------|
| ۲- باز نفروشم ۲ و ۳ | ۱- ۲ و ۳ |
| ۴- می گوید ۲ و ۳ | ۳- احمدبن ابی الحواری ۲ و ۳ |
| ۶- حال ۲ و ۳ | ۵- ۲ و ۳ |
| ۸- برهنه و گرسنه ۲ و ۳ | ۷- جز چراغ بی پیه نبود ۲ و ۳ |
| ۱۰- نعمت ۲ و ۳ | ۹- بگذاشتی ۱ |
| ۱۲- ۲ و ۳ | ۱۱- ۲ و ۳ |

گفت: چون دنیا روی به تو آرد، بدان که به گناهات تعجیل عقوبت تو کرده‌اند^۱ که هیچ عقوبت و رأی دل پراکنده دنیا و شغل او نیست. و چون دنیا روی از تو در کشید^۲ خدای - عزّ و جلّ - را شکر گوی که ترا به شعار صالحان و نیکان مزین گردانیده است^۳ که^۴ دست تهی و خانه خالی را دل خالی لازم است،^۵ چون بدان راضی باشد.^۶

رباعی^۷

شب روز کن و روز شب اندر کارش
چندان که شوی^۸ تو محرم اسرارش
چون عمر عزیزست و زبون^۹ نفس حرون
بیکار ممان و نفسی مگذارش

[۴] يَا أَحْمَدُ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي مَا مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ ضَمِنَ لِي بِإِزِيعِ خِصَالٍ إِلَّا أَدْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ
[قال: يا ربّ و كيف ذاكَ؟^{۱۰}]

[قال]^{۱۱} يَطْوِي لِسَانَهُ فَلَا يَفْتَحُهُ بِمَا لَا^{۱۲} يَغْنِيهِ، أَي مَا يَهْمُهُ وَ يَحْفِظُ قَلْبُهُ مِنَ الْوَسْوَاسِ وَ يَحْفِظُ عِلْمِي وَ نَظْرِي إِلَيْهِ، وَ يَكُونُ قُرَّةَ عَيْنِهِ الْجَوْعُ.

پس خطاب فرمود که ای احمد! [به عزّت و جلال من که]^{۱۳} هر بنده که [این]^{۱۴} چهار خصلت را نگاه دارد او را در مهمان‌سرای بهشت فرو آرم^{۱۵}. زبان را از زیان نطق نگاه دارد و

۱- گناهی است و تعجیل به عقوبت تو کرده است م_۲ و م_۳

۲- از تو روی در کشد م_۲ و م_۳ ۳- مانند کرده است م_۱

۴- زیرا م_۲ و م_۳ ۵- لازم م_۲ و م_۳

۶- بود م_۲ و م_۳ ۷- بیت م_۲ و م_۳

۸- بگردی م_۲ و م_۳ ۹- زمان م_۲ و م_۳

۱۰- م_۲ و م_۳ ۱۱- م_۲ و م_۳

۱۲- الاّ بما بعینه م_۲ و م_۳ ۱۳- م_۲ و م_۳

۱۴- م_۲ و م_۳ ۱۵- در آرم م_۲ و م_۳

سخن نگوید^۱ مگر به ضرورت، و دل را از وسواس دیو نگاه دارد و پیوسته از علم و نظر من^۲ به حال خود باخبر باشد و روشنایی چشم خود و نور دل در گرسنگی طلبد. هر که این مکاتب را نگاه دارد باطن او بهشت نقد وقت گردد.

گفته مشایخ - قدس الله اسرارهم - است که خاموشی از آداب حضرت است، اما خاموشی را درجات و مراتب است: بعضی را خاموشی ظاهر و نطق باطن بود؛ خاموشی از لغو و غیبت و خاموشی از سخن بی ضرورت، و خاموشی از سخن غیر حق. و بعضی را خاموشی باطن بود از عظمت و جلال الوهیت^۳ و بعضی را سکوت از حیرت^۴ بود. چون زبان زندانی شود، دل از زندان غفلت و هاویة^۵ هوی خلاص یابد.

سخن ابوالمنیث حسین منصور - قدس سره - است. أَلَا لَيْسَتْ مَسْتَنْطِقَاتٌ^۶ تحت^۷ نَطْقِهَا قُلُوبٌ مُسْتَهْلِكَاتٌ. زبان گویا هلاک دل خاموش است.

ابوحمزه خراسانی - رحمة الله علیه - سخن نیکو گفتی. از هاتفی شنید که نیکو^۸ می گویی اگر نیکو^۹ خاموش توانی بود؟ باقی عمر بی حاجت^{۱۰} سخن نگفت، تا محرم شد.

نظم

عاشقان را چه چاره با تو جز آنکه^{۱۱} لب بدوزند و در تو می نگرند
بر در تو مقیم نتوان بود حلقه ای می زنند و می گذرند

وهب* بن الورد - رحمة الله علیه - گفت که عافیت ده قسم است، نه در نگاه داشت زبان است و یکی در غزلت و روی از خلق درکشیدن.

- | | |
|--|---|
| ۱- نگوید سخن م _۲ و م _۳ | ۲- حق م _۲ و م _۳ |
| ۳- هیبت م _۲ و م _۳ | ۴- حضرت م _۲ و م _۳ |
| ۵- قید م _۲ و م _۳ | ۶- المَسْتَنْطِقَات |
| ۷- یَجِبُ م _۱ | ۸- سخن م _۲ و م _۳ |
| ۹- نیک م _۲ و م _۳ | ۱۰- سخن بی حاجت م _۲ و م _۳ |
| ۱۱- آنکه م _۲ و م _۳ | |

x- وهب من الورد و هيب بن الورد آمده است. (طبقات الصوفیه)

بیت

(کسی که عزتِ غزلت ندید* هیچ ندید^۱)

هر آنکه گنجِ قناعت نیافت^۲ هیچ نیافت^۳)^۴

و مثل عرب است: (قفاک لا تفرغ قفاک و فی النواہع یا بنی قفاک ما تفرغ)^۵. (مرد به نگاه داشت زبان گردنِ خود را از زخمِ سیلی در امان آرد).^۶
[حکایت] شیخ ابوبکر وراق - رحمة الله علیه - گفت: که هزار مجلد از علوم پیشینیان مطالعه کردم خلاصه همه کتب آسمانی و صحایف سبحانی و خطابات ربّانی، دو چیز یافتیم، که اَلْعَظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَ الشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ. بزرگ^۷ داشت فرمانِ حق و مهربان بر بندگانِ حق سبحانه و تعالی. وَأَنْشُدُوا [هو لنفسه]^۸

نظم

إِنَّ الْفَضَائِلَ كُلَّهَا لَوْ اجْتَمَعَتْ^۹ رَجَعْتُ بِأَجْمَعِهَا^{۱۰} إِلَى شَيْئَيْنِ
تَعْظِيمِ أَمْرِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ وَالسَّعَى فِي الْإِصْلَاحِ^{۱۱} ذَاتِ الْبَيْنِ
هر دلی را که اندرو تعظیم نبود هست در عذاب الیم
شفقتی وز بر همه خلقان (زانکه حق بر رحیم هست رحیم)^{۱۲}

x- نیافت م_۲ و م_۳ ۱- نیافت م_۲ و م_۳

۲- ندید م_۲ و م_۳ ۳- ندید م_۲ و م_۳

۴- این بیت در نسخه م_۲ و م_۳ مقدم از جمله عافیت ده قسم است آمده.

۵- قفاک لا یفرغ قفاک م_۲ و م_۳

۶- مرد به زبان نگاه داشتن گردنِ خود را از سیلی آرد در امان م_۲ و م_۳

۷- بزرگوار م_۲ و م_۳ ۸- م_۲ و م_۳

۹- اجمعت م_۲ و م_۳ ۱۰- عواقبها م_۲ و م_۳

۱۱- اصلاح م_۲ و م_۳ ۱۲- زانکه حق هست بر رحیم رحیم م_۲ و م_۳

[۵] یا احمد لَوْ ذُقْتَ حَلَاوَةَ الْجُوعِ وَ الصُّمْتِ وَ الْخَلْوَةِ وَ مَا وَرَثُوا مِنْهَا. قَالَ: يَا رَبِّ وَ مَا مِيرَاثُ الْجُوعِ؟ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: الْحِكْمَةُ وَ حِفْظُ الْقَلْبِ وَ التَّقَرُّبُ إِلَى اللَّهِ، وَ الْحُزْنُ الدَّائِمُ وَ خِفَّةُ الْمَوْتَةِ بَيْنَ النَّاسِ وَ قَوْلُ الْحَقِّ وَ لَا يُبَالِي عَاشٍ بِسِرِّ امٍ^۲ بِمُسِرِّ.

پس ملک تعالی فرمود که ای احمد! ای ستوده خصال نیکو افعال!^۳ اگر تو حلاوت خاموشی و گرسنگی و تنهایی بیابی ازین خصال خالی نباشی. گفت: یا رب، ثمره نهال این خصال چه باشد. فرمود که ثمره این خصال، حکمت و عمارت دل و خزن دایم و قرب حق است. و قطره ای است که قطره او باران محبت است و منی است که سلوای او مرغ سلوت است و ثمره دیگر خفت مؤنت است و وسیلت قربت است. و در حق گفتن، از خلق فراغت است^۴ و در تنگ دستی و فراخ دستی، دل در فرح^۵ و قناعت است.

[حکایت] ابوالغنیث شیخ حسین منصور - قدس الله سره^۶ - گفت: زبان چون به گفت زنده گردد، دل بیمار شود^۷ یا بمیرد؛ زیرا که^۸ راندن شهوت چنان که بدن را ضعیف کند، دل را بمیراند یا بیمار کند. و شهوت سخن در زبان آفتی بزرگ است و چون شکم سیر گردد روح، نورانی^۹ چون نفس ظلمانی تیره شود. [و چون گرسنه گردد تن چو روح، نورانی و سبک شود]^{۱۰} نفس با روح هم صفت گردد.^{۱۱}

بیت^{۱۲}

گر به^{۱۳} «الصَّوْمُ لِي» فرونگری در همه عمر خویش نان نخوری

یحیی معاذ^{۱۴} - رحمة الله علیه - گوید^{۱۵} که ورزش دنیا^{۱۶} نفس را خوار کند و ورزش

- | | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| ۱- الحِفْظُ م₂ و م₃ | ۲- أَوْ م₂ و م₃ |
| ۳- فَعَال م₂ و م₃ | ۴- فَرَاغ م₂ و م₃ |
| ۵- فَرَعَ م₂ و م₃ | ۶- قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ م₂ و م₃ |
| ۷- دَلَّ بيمار بمیرد م₂ و م₃ | ۸- زَیْرًا م₂ و م₃ |
| ۹- م₂ و م₃ ندارد | ۱۰- م₂ و م₃ |
| ۱۱- شَوَد م₂ و م₃ | ۱۲- نَظَمَ م₂ و م₃ |
| ۱۳- بَهِ م₂ و م₃ | ۱۴- یَحْیٰی بَنِ مَعَاذ م₂ و م₃ |
| ۱۵- گَفْتُ م₂ و م₃ | ۱۶- م₂ ندارد |

آخرت نفس^۱ مرد را عزیز کند. عجب دارم از کسی که دنیای^۲ مردارِ فانی خوار را به خواری تن بجوید و آخرت باقی عزیز را به عزت روح^۳ نطلبد.

[حکایت] ثابت بنانی - رحمة الله علیه - گوید^۴ که هرکه^۵ هرگاه در وقت پراکندگی این دعا بگوید که اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْجَنَّةَ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنَ النَّارِ. فرشتگان گویند بیچارگان غافل بوده اند^۶ از دوکار^۷ بزرگ: نجات^۸ جستن از دوزخ و درکات او^۹ و رسیدن به نعيم بهشت و درجات او. ^{۱۰}خواجه^{۱۱} حسن بصری - قدس سره^{۱۲} - گفت که جماعتی را از صحابه - رضوان الله عليهم [اجمعين]^{۱۳} - دریافتم که هرگز ذکر بهشت و دوزخ بر زبان نراندند و شرم داشتند از حق تعالی که از وی غیر وی جویند.

حامد لقاف^{۱۴} - رحمة الله علیه - گوید: ^{۱۵}مَنْ عَرَفَ مَا يَطْلُبُ هَانَ عَلَيْهِ مَا يُبَدِّلُ. ^{۱۶}هرکه بداند که چه می طلبد، رنج طلب بر وی^{۱۷} بر امید یافتِ مطلوب آسان شود. طُوبَى لِمَنْ اشْتَرَى شَيْئاً نَفْسِيّاً بِشَيْءٍ خَسِيسٍ. (یعنی: إِذَا كَانَ ضَايِحاً بِالنَّهَارِ وَ قَائِماً بِاللَّيْلِ لِمَنْ تَزَلَّ لَا شَيْءَ لِلْجَنَّةِ). ^{۱۸}(خُنْكَ کسی که جوهرِ نفیسی را به نقده خسیسی بدل کند و بخرد). ^{۱۹}و خُنْكَ کسی که چیزی که تَبَوَّد و نماند عوض کند به چیزی که باقی و پاینده ماند. ^{۲۰}

رباعی

- | | |
|---|---|
| ۱- م _۲ و م _۳ ندارد | ۲- مردار دنیا م _۲ و م _۳ |
| ۳- م _۲ و م _۳ ندارد | ۴- گفت م _۲ و م _۳ |
| ۵- هرگاه که جمعی م _۲ م _۳ | ۶- بودند م _۲ و م _۳ |
| ۷- درگاه م _۱ | ۸- به نجات م _۱ |
| ۹- م _۲ و م _۳ ندارد | ۱۰- م _۲ و م _۳ ندارد |
| ۱۱- م _۲ و م _۳ ندارد | ۱۲- رحمة الله علیه م _۲ و م _۳ |
| ۱۳- م _۲ و م _۳ | ۱۴- لعاف م _۲ و م _۳ |
| ۱۵- گفت م _۲ و م _۳ | ۱۶- ما یبدل م _۲ و م _۳ |
| ۱۷- م _۲ و م _۳ ندارد | ۱۸- طُوبَى لِمَنْ تَرَكَ لَا شَيْءَ لِلْجَنَّةِ م _۲ و م _۳ |
| ۱۹- خُنْكَ کسی که نفیس را بدل خسیس بخرد نسخ م _۲ و م _۳ | |
| ۲۰- نماند م _۲ و م _۳ | |

باکی نَبُود ازین کسادی که مراست گر من برسم^۱ بدان مرادی که مراست
گردون به هزار مرحله باز پس است اندر پی آن پیش نهادی که مراست

[۶] یا اَحْمَدُ هَلْ تَقْلَمُ بَائٍ وَقْتٍ^۲ يَتَقَرَّبُ^۳ الْعَبْدُ إِلَيَّ؟ قَالَ: لَا يَا رَبِّ، قَالَ: إِذَا كَانَ جَايِعاً وَ [خاضعاً]^۴ و ساجداً.

پس خطاب فرمود^۵ که ای احمد! هیچ دانی که بنده کی مُقَرَّب می‌گردد؟ گفت: الهی^۶ تو داناتری. گفت: آن گاه که به گرسنگی تن در داد و در نماز به سجده^۷ سر نهاده، بندگی ما یابد. یعنی در دو وقت، وقت جنگ با دشمن و وقت آشتی با دوست. در این دو وقت بنده در قرب و نظر ماست. هیچ عذاب مرد دشمن نفس را و رای^۸ گرسنگی نیست و هیچ دعوت مر روح پر فتوح را و رای شکم تهی و دست خالی نیست. گرسنگی طعام مُقربان است و سجود مقدمه یافتِ شهودِ معبود است.^۹ هر که ساجد شد، واجد شد. (شکم تهی^{۱۰} سر را صافی و دل را خالی کند).^{۱۱} سرّ ساجد دل را واجد گرداند. نفس چون به آتش گرسنگی سوخته شود، روح از دوزخ طبایع به بهشت رضا تنزل کند.

[حکایت]^{۱۲} سهل بن عبدالله تستری^{۱۳} - رحمه الله علیه - می‌گوید: ای جماعتِ صدّیقان، نفس را گرسنه دارید برای مایده فردوس، که مرد مزه طعام و شراب به اندازه گرسنگی و تشنگی نفس یابد. این اشارت است بدانکه تا مرد از طعام و شراب خالی و تهی نشود، از مایده علم و حکمت لذت نیابد و لیمه فردوس در دنیا به نقد این است.

۱- نرسم م_۲ و م_۳ ۲- شیء م_۲ و م_۳

۳- تَقَرَّبُ م_۲ و م_۳ ۴- م_۲ م_۳

۵- گفت م_۲ و م_۳ ۶- الها م_۲ و م_۳

۷- سر به سجده م_۲ و م_۳ ۸- چون م_۲ و م_۳

۹- م_۲ و م_۳ ندارد ۱۰- خالی م_۲ و م_۳

۱۱- شکم خالی سر را صافی کند و دل را خالی م_۲ و م_۳

۱۲- موضوع حکایت منقول از سهل بن عبدالله تستری و یحیی بن معاذ در نسخ م_۲ و م_۳ جابجا نوشته

شده است. ۱۳- م_۲ و م_۳ ندارد

[حکایت] یحیی معاذ^۱ - رحمه الله علیه - را پرسیدند از مجاهده که روزهای بسیاری چیزی نخوری و آتشِ گرسنگیِ باطنِ ترا نمی‌سوزد سبب چیست؟ گفت: بارانِ حکمت می‌بارد و آتشِ گرسنگی را می‌کشد.^۲

[حکایت] شیخ شبلی^۳ - قدس الله سرّه - می‌گوید که هیچ روز درِ طعام و شراب بر نفس از برای حق درِ نبستم که بر من درِی از مایده علم و حکمت نگشادند و به قدرِ ترکِ^۴ بهره غذای نفسانی غذای روحانی نیافتم. حکما [چنین]^۵ گفته‌اند که الْجُوعُ يَفْنِي الدَّاءَ وَ تَقْوَى^۶ الدَّوَاءِ. گرسنگی بیماریِ قوی را ضعیف کند [و دارویِ ضعیف را قوی گرداند]^۷ بلکه من را از بیماری پاک^۸ گرداند.

عیسی پاک را - علیه السلام - خطاب رسید که جَوِّعْ نَفْسَكَ لَعَلَّ قَلْبَكَ يَرَى اللَّهَ. روي آینه دل را از غبارِ نفس به منع^۹ طعام و شراب صافی کن تا دلت به دیده معرفت حق را بیند. اهل تحقیق از [قوله تعالی]^{۱۰}: (أَوْاجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى ۵/۹۳) این معنی استنباط کرده‌اند و این فایده^{۱۱} اقتباس نموده^{۱۲} که طالب نور هدی را قدم بر آتشِ گرسنگی و عطشِ بی‌مرادی می‌باید نهاد تا نورِ هدی جمال نماید.

رباعی

ای گرسنه عشقِ تو سیران^{۱۳} جهان (ترسان زفراقِ تو دلیرانِ جهان)^{۱۴}
از دست سگِ نفس مرا باز رهان ای زلفِ تو پای بندِ شیرانِ جهان

[۷] يَا أَحْمَدُ اتَّعَجُّبُ مِنْ ثَلَاثَةِ عِبِيدَ: عَبْدٌ دَخَلَ فِي الصَّلَاةِ وَهُوَ يَعْلَمُ إِلَى مَنْ يَرْفَعُ يَدَيْهِ وَ

- | | |
|---------------------------|-----------------------------|
| ۱- یحیی بن معاذ نسخ ۲ و ۳ | ۲- کشته می‌گرداند ۲ و ۳ |
| ۳- قدس الله روحه ۲ و ۳ | ۴- مایده ۲ و ۳ |
| ۵- ۲ و ۳ | ۶- یقوی ۲ و ۳ |
| ۷- ۲ و ۳ | ۸- دور ۲ و ۳ |
| ۹- کم خوردن ۲ و ۳ | ۱۰- ۲ و ۳ |
| ۱۱- فایده را ۲ و ۳ | ۱۲- نموده‌اند ۲ و ۳ |
| ۱۳- شیران ۲ و ۳ | ۱۴- مصرع دوم را ندارد ۲ و ۳ |

قَدَّامَ مَنْ [هو] ^۱ يَقُومُ، وَ هُوَ يَنْعَسُ. وَ عَجِبْتُ مِنْ عَبْدٍ لَهُ قُوَّةٌ يَوْمَ مِنَ الْحَشِيشِ ^۲ أَوْ غَيْرِهِ وَ هُوَ يَنْهَثُ لِيَعْدِي! وَ عَجِبْتُ مِنْ عَبْدٍ لَا يَذَرِي إِنِّي عَنْهُ ^۳ رَاضٍ أَمْ سَاخِطٌ وَ هُوَ يَضْحَكُ!

پس خطاب فرمود که ای ^۴ احمد! (عجب دارم از سه گروه بندگان): ^۵

یکی بنده‌ای که در تحریم نماز آید تا ^۶ دلش با ما در حرم راز آید و در پرده کبریا و عظمت من بار یابد و می‌داند که روی به حضرت ^۷ من آورده است و با من راز می‌گوید غفلت و خواب و گرانی بر وی مستولی شود.

و عجب دارم از بنده‌ای که قوت یک روزه، اگر همه نان جو ^۸ باشد، دارد و عمر یک روزه ندارد ^۹ و در طلب قوت زیادتی ^{۱۰} حریص بود (و غم فردا می‌خورد). ^{۱۱}

و عجب دارم از بنده‌ای که نداند که در زمره ^{۱۲} اهل رضا است یا از جمله اهل ^{۱۳} سخط. وی چگونه خندد؟ نماز میقات و محل مناجاتِ دوستان است. نماز دوستانِ حق را باغ و بوستان است. نماز بهشتِ نقد و روضهٔ رضوان است. نماز منظر قصر ایمان است؛ چه جای خواب و غفلت و عصیان است! قوتِ روز به روز معیشت صدیقان است. غم فردای ناآمده خوردن و امروز به ذخیرهٔ فردا عمر ضایع ^{۱۴} کردن، کارِ مردِ کوتاه نظر نادان است. جُستن رضای مولی شب ^{۱۵} و روز مقام احسان است و بنده را به جستن رضای حق [تعالی] ^{۱۶} فرمان است و عمر جز در بندگی او صرف کردن بر بنده تاوان است.

[حکایت] عبدالله مبارک ^{۱۷} - رحمة الله علیه - گوید که زنی از جمله متعبدان ^{۱۸} بود

۱- ۲ و ۳ حشیش ۲ و ۲

۳- راض عنه ۲ و ۲

۵- از سه گروه عجب دارم از بندگان ۲ و ۳

۷- بحر من ۲ و ۲

۹- نداند ۲ و ۲

۱۱- ندارد ۲ و ۲

۱۳- اسباب ۲ و ۲

۱۵- شب قدر ۲ و ۲

۱۷- قدس الله روحه ۲ و ۲

۲- حشیش ۲ و ۲

۴- یا ۲ و ۲

۶- که ۲ و ۲

۸- جوین ۲ و ۲

۱۰- زیادت ۲ و ۲

۱۲- ندارد ۲ و ۲

۱۴- صرف ۲ و ۲

۱۶- ۲ و ۲

۱۸- متعبدان ۲ و ۲

[رحمة الله علیهن].^۱ در نماز چهل جای زخمِ نیشِ کژدم خورده بود او نماز نبریده^۲ بود. از او سؤال^۳ کردند. گفت: از حق [تعالی]^۴ شرم داشتم که دل را در نماز به غیر وی مشغول کنم.^۵ حالِ بندگان^۶ درگاه او^۷ این بود.

[حکایت] طرّاری از کتف یعقوب قاری - رحمة الله علیه - ردا در ربود و او در نماز بود، ملامتش کردند باز آورد و بر کتف او نهاد. چون از نماز فارغ شد دزد از او عذرخواست. گفت: معذور دار که نه از ربودن خبر دارم و نه از باز آوردن.

ابوالعباس بن حمزه - رحمه الله - گفت: در پس ذوالنون - قدّس سرّه - نماز کردم. چون تحریمه الله اکبر گفت و دست بر آورد از هوش بشد. گویی جسدی ماند بی روح از^۸ بارِ عظمتِ حق که بر دل او افتاد. چون^۹ به خود باز آمد گفت: [الله اکبر]^{۱۰}، پنداشتم که دلم بشکافت از هیبتِ تکبیر وی.

عصام بن یوسف گوید که از حاتم اصم - قدّس سرّه^{۱۱} - پرسیدم از صفتِ نماز وی. گفت: چون قیام نمایم بامر مولی کمر بندم به خدمت و به سوی^{۱۲} مسجد روم به نخست^{۱۳} و دل حاضر کنم به نیت و تکبیر آرم به عظمت و (قیام تمام آرم به عزّت)^{۱۴} و ترتیل [تَبْتُل]^{۱۵} آرم در قرائت و رکوع آرم (به) خشیّت و سجود آرم به یافتِ قربت و قعود^{۱۶} آرم به طمأنینت و سلام وداع کنم بر اعیان به عزّت^{۱۷} و باز گردم به خوف و بیم قطعیت که کار با بی نیاز فتاده^{۱۸} است.

عصام گفت که اگر نماز این است که تو صفت کردی ما در همه عمر خود این چنین نماز

- | | |
|--------------------------|------------------|
| ۱- نسخه ۲ و ۳ | ۲- ندارد ۲ و ۳ |
| ۳- از وی پرسیدند ۲ و ۳ | ۴- ۲ و ۳ |
| ۵- گردانم ۲ و ۳ | ۶- کنیزکان ۲ و ۳ |
| ۷- آله ۲ و ۳ | ۸- یاد ۲ و ۳ |
| ۹- چون گفت ۲ و ۳ | ۱۰- ۲ و ۳ |
| ۱۱- رحمة الله علیه ۲ و ۳ | ۱۲- سوی ۲ و ۳ |
| ۱۳- نخست ۲ و ۳ | ۱۴- ۲ و ۳ ندارد |
| ۱۵- ۲ و ۳ | ۱۶- قعده ۱ |
| ۱۷- اغیار به غیرت ۱ | ۱۸- افتاده ۲ و ۳ |

نکرده ایم.

و گفته اند^۱ که صحبتِ اهلِ بدعت روی گردانیدن از حق بار آرد. هر کرا^۲ قبله جانش حق نیست به حقیقت نماز وی تباه شده است و او^۳ خبر ندارد.

نظم

ای بوده قیام تو به شبهای دراز ناگشته گشاده بر دلت یک درِ راز
دنیا حدث و دلت بدو آلودست با جامه بی نماز تا چند نماز
[مدار عمل بر صفای حضور است].^۴

تن را به نماز و روزه بگداخته گیر سجاده به روی آب انداخته گیر
چون حجره باطنت صفایی نگرفت پر نقش و نگار گلخنی ساخته گیر

چون به تن حاضر آمدی به نماز سر به حضرت فرست و دل بگداز
رزق حق خور، مخور غم روزی گرتو بر دین و عقل فیروزی^۵
چون بیابی ز دوست خوشنودی گر بخندی رواست بر سودی

[۸] یا اَحمَدُ إِنَّ فی الْجَنَّةِ قَصراً مِّن لُّؤلُؤٍ فَوْقَ دُرَّةٍ لَّیْسَ فیها فَصْلٌ^۶ وَلَا وَصْلٌ فیها الْخَوَاصُّ
أَنْظُرْ إِلَیْهِ^۷ (كُلُّ یَوْمٍ)^۸ سَبْعِینَ مَرَّةً وَأُكَلِّمُهُمْ، كُلَّمَا نَظَرْتُ إِلَیْهِمْ وَازْدَادَ فی مَلِكِهِمْ^۹ سَبْعِینَ ضِعْفاً
فَإِذَا تَلَذَّذَ أَهْلُ الْجَنَّةِ بِالطَّعَامِ وَالشَّرَابِ تَلَذَّذَ أَوْ لَیْلَ بَذْكَرِی وَكَلَامِی وَ حَدِیثِی. قَالَ: یا رَبِّ وَ ما
عَلَامَةُ أَوْلَئِكَ؟ قال: هُمْ فی الدُّنْیا مَسْجُونُونَ^{۱۰} قَدْ سَجَنُوا السِّتَنَهُمْ مِّنْ فُضُولِ الْكَلَامِ وَ بَطُونَهُمْ مِّنْ
فُضُولِ الطَّعَامِ.

پس مولی تعالی خطاب [مستطاب]^{۱۱} فرمود که ای احمد! در مهمان سراى بهشت کوشکی

۱- بندار بن الحسین گوید ۲ و ۳

۲- که ۲ و ۳

۳- وی ۲ و ۳

۴- ۲ و ۳

۵- پیروزی ۲ و ۳

۶- فصم ۱

۷- الیهم ۲ و ۳

۸- ۲ و ۳ ندارد

۹- ملکه ۲ و ۳

۱۰- مسجون ۲ و ۳

۱۱- ۲ و ۳

کوشکی است که - اساس و بنیاد آن از یک دانه مروارید است بر زَبَر مرواریدی نهاده و درّه‌ای فوق درّه نهاده بی پیوند و بی‌رخنه - در آن کوشک خاصّانِ حضرتِ ما باشند. روزی هفتاد بار ملاحظه نظر من یابند و به نواختِ کلام من گرامی شوند. و هر بار که پرتو تجلی نظر من برایشان تابد در اقطاع، ملکِ ایشان هفتاد چندان زیادت کنم. و چون اهل بهشت به طعام و شرابِ بهشت لذّت جویند، لذّتِ ایشان از کلام و پیغام و ذکر من بود.

و محدّث در سیر^۱ ظاهر و باطنِ ضمیرِ ایشان من باشم. مهتر عالم - صلی الله علیه و سلّم^۲ - گفت: الهی نشان آن^۳ شیر^۴ مردان و علامت آن^۵ جوانمردان چیست؟ فرمود که در دنیا زندانیان من اند و در قید ابتلا و امتحان من مانده‌اند. (زبان را در بند لب و دندان از فضول کلام حبس کرده‌اند).^۶ و شکم را از مرادات و شهوات دنیا و فضول طعام خالی گذاشته، گرسنگان مایده دیدار من اند^۷ و منتظران پیام و کلام و اسرار من اند.^۸ به ما حَصْر^۹ دنیا که سبزیِ خوانِ بهشت است سر^{۱۰} فرو نیارند و انگشتِ همت بر^{۱۱} نمکِ حُطامِ دنیا نزنند.

[حکایت] یکی هزار دینار پیش [سلطان]^{۱۲} ابراهیم ادهم - قدس الله سرّه^{۱۳} - نهاد. قبول نکرد و گفت که من بدین محقّر نام خود را از دیوان فقرا بیرون نتوانم کرد.^{۱۴}

[حکایت] یحیی معاد - قدس الله روحه^{۱۵} - را از فقر سؤال کردند. گفت: فقر را اسمی^{۱۶} و رسمی^{۱۷} و حقیقی است^{۱۸}، رسم او تهی کردن دست است از اسباب. و اسم او خالی کردنِ باطن [از مالا یعنی]^{۱۹} و حقیقت او آنکه جز به حق^{۲۰} غنی نگردد.

- | | |
|--|--|
| ۱- نسخ م _۲ و م _۳ ندارد | ۲- آله م _۲ و م _۳ |
| ۳- این م _۲ و م _۳ | ۴- م _۲ و م _۳ |
| ۵- این م _۲ و م _۳ | ۶- م _۲ و م _۳ ندارند |
| ۷- منند م _۲ و م _۳ | ۸- منند م _۲ و م _۳ |
| ۹- بحضرت م _۲ و م _۳ | ۱۰- سر همت م _۲ و م _۳ |
| ۱۱- به م _۲ و م _۳ | ۱۲- م _۲ و م _۳ |
| ۱۳- قدس سرّه م _۲ و م _۳ | ۱۴- نبرم م _۲ و م _۳ |
| ۱۵- رحمة الله علیه م _۲ و م _۳ | ۱۶- رسمی است م _۲ و م _۳ |
| ۱۷- اسمی است م _۲ و م _۳ | ۱۸- حقیقی م _۲ و م _۳ |
| ۱۹- م _۲ و م _۳ | ۲۰- از حق م _۲ و م _۳ |

[حکایت] سایللی در مجلس شیخ ابوعلی دقاق - رحمة الله علیه - برخاست^۱ و گفت که^۲ مردی فقیرم^۳ و سه شبانه روز است که معلومی به من نرسیده است. شیخ^۴ گفت: دروغ مگوی، بگوی که سایللم که درویشی سرّ حق است. وی گنج فقر را جایی نهان^۵ نکند که سرّ او را فاش کنند و با خلقان بگویند.

شعر

طریق فقر دانی چیست؟ از دنیا^۶ جدا بودن
به تن با خلق حق بودن به دل در حق فنا بودن
ز نور و ظلمت فانی برون رفتن به جان و دل
بماندن ظلمت هستی همه نور و ضیا بودن
چو خورشید جمال حق تجلّی افکند بر دل
چو ذره در هوای او به جان و دل صبا^۷ بودن
برای داعی حضرت به جان لبیک حق گفتن
گاهی بر مرده میقات و گاهی بر صفا بودن
وجود اوست^۸ جود^۹ تو ولیکن واو علّت را
چو دانستی خطی درکش هم از اوّل بنا بودن
ره اثبات در نفیست فنا شو در دهان^{۱۰} لا
پس از^{۱۱} لا در آموزی فنا اندر بقا بودن
بجز حق طالب حق را همه ره بند در بندست
چو از بندت برون آرند، آنگه پادشا بودن

۲- ۴ و ۳ ندارد

۴- ۴ و ۳ ندارد

۶- هستی ۴ و ۳

۸- تست ۴ و ۳

۱- ۴ و ۳ ندارد

۳- درویشم ۴ و ۳

۵- پنهان ۴ و ۳

۷- هبا ۴ و ۳

۹- خود را دان ۴ و ۳

هوای عشق حضرت را کسی زیبد که او داریم
 هوی را زیر پا آرد تواند بر هوا بودن
 نه هر نمود مردودی نه هر فرعون بی عونی
 تواند هر خلیلی و کلیمی را سزا بودن
 هم آدم صفوتی باید که با خالِ عصی بر رخ
 تواند با ندم هر دم ندیم اجتناب بودن
 خلیل عهد آن باشد که چون با راهِ حق آید

تواند در ره وحدت برون از جان و جا بودن
 [۹] يَا أَحْمَدُ الْمَحَبَّةُ لِلَّهِ هِيَ مُحَبَّةُ الْفُقَرَاءِ^۱، وَ التَّقَرُّبُ إِلَيْهِمْ. قَالَ: [يَا رَبِّ] وَمَنْ الْفُقَرَاءُ؟
 قَالَ اللَّهُ^۲ تَعَالَى: الَّذِينَ رَضُوا بِالْقَلِيلِ، وَ صَبَرُوا عَلَى الْجُوعِ^۳، وَ شَكَرُوا عَلَى الرِّخَاءِ، وَ لَمْ يَشْكُرُوا
 جُوعَهُمْ وَ لَازِمَاءَهُمْ^۴، وَ لَمْ يَكْذِبُوا بِالسَّيِّئَةِ^۵ وَ لَمْ يَغْضَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ وَ لَمْ يَغْتَمُوا عَلَى مَا فَاتَهُمْ، وَ
 لَمْ يَفْرَحُوا بِمَا آتَاهُمْ.

پس خطاب [مستطاب]^۵ فرمود که ای^۶ احمد! نشانِ دوستی من دوستی درویشان است و
 تقرب نمودن بدیشان. گفت: یا رب کدام درویشان؟ گفت آنان که به عطای اندک از من راضی
 باشند و از نکایت^۷ جوع و عطش با هیچ کس حکایت و شکایت نکنند و در بلای بسیار و
 گرسنگی صابر باشند و در رخا^۸ و نعمت شاکر باشند و زبان را^۹ از دروغ نگاه دارند. و به
 نایافتِ مراد از حق خشم نگیرند و به ناپسند^{۱۰} حکم بیرون نیابند و به فتوح دنیا و فوت او شاد و
 غمگین نشوند و در بیمارستانِ دنیا از طلب مراد و راندنِ هوی پرهیز [لازم]^{۱۱} و فریضه دانند تا
 مزاجِ دل و جانِشان فاسد نگردد و حلاوتِ قرب و لذت^{۱۲} خدمت من بیابند^{۱۳}

- | | |
|--------------------|---------------------|
| ۱- للفقراء م۲ و م۳ | ۲- م۲ و م۳ ندارند |
| ۳- البلاء م۲ و م۳ | ۴- لازماتهم م۲ و م۳ |
| ۵- م۲ م۳ | ۶- یا م۲ و م۳ |
| ۷- ارتکاب م۲ و م۳ | ۸- رضا م۲ و م۳ |
| ۹- زیان م۲ و م۳ | ۱۰- ناپسند م۲ و م۳ |
| ۱۱- م۲ و م۳ | ۱۲- م۲ و م۳ ندارد |
| ۱۳- نیابند م۲ و م۳ | |

مثنوی

هر که از زهر مار پرهیزد فقر زودش مفرّح آمیزد
هر کرا دل به دوست شاد بُود نا مرادی همه مراد بُود

[حکایت] جنید بغدادی - قدّس الله سرّه^۱ - مر^۲ اصحاب خود^۳ را می گفت که خلق شما را به حق می شناسند و از آن او می دانند و از برای او گرامی می دارند و نزد شما وسیلت برای او می جویند. بنگرید که اگر^۵ در خلوت دل خود را با حق مقرب می یابید^۶ و مهذب می بینید معامله^۷ خلق و فتوح ایشان^۸ قبول کنید.^۹ و اگر دل^{۱۰} را از حق غایب می یابید، خلق را عشوّه مدهید و رشوه مگیرید^{۱۱} که رسوا گردید که لقمه معاملت کسی را رخصت بُود که وکیل داری برآمدن^{۱۲} حاجات بندگان^{۱۳} حق تواند کرد و مهمات خلق به نفس او کفایت شود و الاّ معاملت او را خُورَد^{۱۴} و او پندارد که معاملت را خُورَد.

حق سبحانه^{۱۵} و تعالی به موسی - علیه اسلام - خطاب کرد که ای موسی! چون به درویشان رسی از ایشان چنان حاجت خواه که درویشان از توانگران خواهند. اگر این ادب نگاه داشتی نیک^{۱۶} و الاّ علمی که در تو آموختیم^{۱۷} به زیر خاک دفن کن که ترا سود نکند بی رفق و تواضع با درویشان.

جماعتی از قحط پیش ربیع خشیم - رحمة الله علیه^{۱۸} - بنالیدند. گفت: مترسید که

- | | |
|---|--|
| ۱- روحه م _۲ و م _۳ | ۲- م _۲ و م _۳ ندارد |
| ۳- م _۲ و م _۳ ندارد | ۴- گفت م _۲ و م _۳ |
| ۵- م _۲ و م _۳ ندارد | ۶- یابید م _۲ و م _۳ |
| ۷- معاملت م _۲ و م _۳ | ۸- م _۲ و م _۳ ندارد |
| ۹- کنند م _۲ و م _۳ | ۱۰- به دل م _۲ و م _۳ |
| ۱۱- بگیرید م _۲ و م _۳ | ۱۲- برآمد م _۲ و م _۳ |
| ۱۳- محتاجان م _۲ و م _۳ | ۱۴- خرد م _۲ و م _۳ |
| ۱۵- م _۲ و م _۳ ندارند | ۱۶- خوبی م _۲ و م _۳ |
| ۱۷- آموختم م _۲ و م _۳ | ۱۸- قدّس الله روحه م _۲ و م _۳ |

گرسنگی مایده منی است که به عام دهند. آن بلای صدیقان است؛ (زیرا که مایده به دربان کی دهند إلا^۱ به اولیای حق نرسد.

شعر

ما بلا بر کسی قضا نکنیم تا مراد را زاویا نکنیم
این بلا جوهر^۲ خزانه ماست ما به هر خس گهر عطا نکنیم

[۱۰] یا احمدُ مَحَبَّتِي مَحَبَّةُ الْفُقَرَاءِ فَأَذِنِ مِنَ الْفُقَرَاءِ وَقَرَّبِ مَجَالِسَهُمْ^۳ مِنْكَ (إِذْنِكَ مَحَبَّتِي)^۴ وَبَعْدِ الْأَغْنِيَاءِ وَبَعْدِ مَجَالِسَتُهُمْ^۵ فَإِنَّ الْفُقَرَاءَ أَحْبَابِي.
پس خطاب^۶ فرمود [مر آن سید را]^۷ که ای احمد! دوستی من دوستی درویشان است ایشان را به خود نزدیک کن و بدیشان نزدیک^۸ باش تا ترا به خود نزدیک کنم و توانگران را که اهل غنیمت اند^۹ و اهل غفلت و غیبت اند از خود دور کن و از ایشان دور باش که ایشان دوستان دشمن داشته^{۱۰} من اند^{۱۱}. یعنی: دنیا که او مرد را مست کند و از شرابِ غرور و غفلت مست کند و عاقبت پست کند و بار^{۱۲} فقر و فاقه، دل را صافی و نفس را وافی^{۱۳} کند و شکسته گرداند و رحمت ما بر شکستگان است^{۱۴} که انا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ وَ (الْمُنْدَرِسَةِ قُبُورِهِمْ)^{۱۵} (پس بدرستی که فقرا دوستان من اند)^{۱۶}.

بیت

- | | |
|---|---|
| ۱- م _۲ و م _۳ | ۲- گوهر م _۲ و م _۳ |
| ۳- مَجْلِسُهُمْ م _۲ و م _۳ | ۴- ادن منک م _۲ و م _۳ |
| ۵- مَجْلِسُهُمْ م _۲ و م _۳ | ۶- وصیت م _۲ و م _۳ |
| ۷- م _۲ و م _۳ | ۸- نزدیک تر م _۲ و م _۳ |
| ۹- غیبت م _۲ غیبت م _۳ | ۱۰- داشت م _۲ و م _۳ |
| ۱۱- منند م _۲ و م _۳ | ۱۲- باز م _۲ و م _۳ |
| ۱۳- دنی م _۲ و والی م _۳ | ۱۴- با شکستگان و خستگان است م _۲ و م _۳ |
| ۱۵- م _۲ و م _۳ ندارد | ۱۶- م _۲ و م _۳ ندارد |

دورباش از زینت^۱ دنیا و رنگ و بوی او
چشمِ همت بسته دار و هیچ^۲ منگر سوی او

[حضرت]^۳ ابراهیم ادهم - رحمة الله عليه^۴ - می گوید که ما در طلب فقر برخاستیم و در پی او قدم زدیم، غنا^۵ روی به ما آورد و دیگران غنا می طلبیدند، فقرشان پیش نهادند.^۶
[حکایت] یحیی معاذ^۷ - قدس الله سره^۸ - گفت: که فقر دو قسمت [است و غنا دو قسم]؟! نکوهیده و پسندیده.

فقر نکوهیده^۹ ترسِ نارسیدن روزی است.
فقر^{۱۱} پسندیده: تصدیق^{۱۲} وعده حق (و) به تحقیق رسانیدن روزی.
سفیان ثوری - رحمة الله عليه - می گوید: أَخَذْنَا الْعِلْمَ لِلدُّنْيَا فَدَلَّلْنَا عَلَى تَرْكِهَا؛ گفت که ما علم را از برای طلب دنیا می آموختیم تا دست موزه طلب دنیا سازیم. چون علم روی نمود ما را، پای افزار^{۱۳} [طلب]^{۱۴} را آخرت شد و ماند دنیا پیش نهاد و تا علم خطِ تبرای دنیا از ما نگرفت، با دل ما نیامیخت.

بیت

ترس روزی ز شک^{۱۵} مقدورست این چنین کس ز معرفت^{۱۶} دورست

- | | |
|---|---|
| ۱- رفعت م _۱ | ۲- تیز م _۲ و م _۳ |
| ۳- م _۲ و م _۳ | ۴- قدس الله سره م _۲ و م _۳ |
| ۵- دنیا م _۲ و م _۳ | ۶- می نهند م _۲ و م _۳ |
| ۷- یحیی بن معاذ م _۲ و م _۳ | ۸- رحمة الله عليه م _۲ و م _۳ |
| ۹- م _۲ و م _۳ | ۱۰- نکوهیده ترین م _۲ و م _۳ |
| ۱۱- غنای م _۲ و م _۳ | ۱۲- به تصدیق م _۲ و م _۳ |
| ۱۳- اقرار م _۳ | ۱۴- م _۲ م _۳ |
| ۱۵- شکر م _۲ و م _۳ | ۱۶- حقیقت م _۲ م _۳ |

[۱۱] یا احمد! لا تَتَزَيَّنْ بِلَبَاسٍ^۱، وَ طَيِّبِ الطَّعَامَ، وَ لَيِّنِ الْوِطَاءَ^۲ فَإِنَّ النَّفْسَ مَاوَى كُلِّ شَرٍّ وَ هِيَ رَفِيقُ الشُّوْءِ^۳ فَإِنْ لَمْ تَحْرِكْهَا^۴ إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ تَعَالَى تَتَحَرَّكَكَ إِلَى مَعْصِيَةٍ وَ يُخَالِفُكَ^۵ فِي طَاعَتِهِ^۶ وَ تُطِيعُكَ فِيمَا يَكْرَهُ وَ تَطْفِي إِذَا شَبَعْتَ وَ تَشْكُو إِذَا جَاعَتْ وَ تَغْضِبُ إِذَا افْتَقَرْتَ، وَ تَتَكَبَّرُ إِذَا اسْتَفْتَتْ، وَ تَنْسِي^۷ إِذَا أَكْبَرْتَ^۸ وَ تَغْفُلُ إِذَا آمَنْتَ وَ هُوَ قَرِينُ الشَّيْطَانِ، وَ مَثَلُ النَّفْسِ كَمَثَلِ النَّعَامَةِ تَأْكُلُ الْكَثِيرَةَ إِذَا حُمِلَ عَلَيْهَا لَا تَطِيرُ، وَ كَمَثَلِ الدَّفْلَى لَوْ نَهَ خَضِرٌ حَسَنٌ وَ طَعْمُهُ مَرٌّ.

پس خطاب^۹ فرمود که ای احمد! تن را به لباس نیکو و جامه فاخر و طعام خوش و جامه خواب نرم میاموز و میارای که نفس سرمایه هر بدی و خمیر مایه هر شرّ است و یار و قرین^{۱۰} بد است و دیو^{۱۱} مردم فریب است، چون تو او را به طاعت خوانی، او ترا به معصیت دلالت کند و در طاعت حق^{۱۲} تعالی خلاف^{۱۳} کند و فرمان نبرد و در معصیت فرمان بردار باشد. چون سگِ نفس^{۱۴} سیر شود [سیر شود]^{۱۵} در فسق و فجور^{۱۶} دلیر شود و (چون گرسنه داریش از طاعت سیر شود)^{۱۷} و از حق شاکی شود. و در فقر و بی‌نوایی ناسپاس و غمگین و خشمگین و ناصبور شود و در فراخ دستی متکبر و حرون بُود. چون (بزرگ حال شود)^{۱۸} فراموش کار و پلید گردد. و چون ایمن شود، غافل شود و قرین و همنشین دیو بود.

مثل نفس به شتر مرغ^{۱۹} مانند. وقتِ غذا، علف و نصیبِ شتر طلبد و بسیار خورد. وقت بارکشیدن بارِ مرغی اگر بر وی نهی بیندازد و نبرد. و چون از او پریدن طلبی! گوید: شترم^{۲۰}،

- | | |
|------------------------|----------------------|
| ۱- اللسان م۲ و م۳ | ۲- العطاء م۲ و م۳ |
| ۳- سوء م۲ و م۳ | ۴- تجرها م۲ و م۳ |
| ۵- يُخَالِفُكَ م۲ و م۳ | ۶- فی طاعتك م۲ و م۳ |
| ۷- نفس م۲ و م۳ | ۸- كُثِّرَتْ م۲ و م۳ |
| ۹- م۲ و م۳ ندارد | ۱۰- م۲ و م۳ ندارد |
| ۱۱- فریب دیو م۲ و م۳ | ۱۲- من ترا م۲ و م۳ |
| ۱۳- م۲ و م۳ ندارد | ۱۴- م۲ و م۳ ندارد |
| ۱۵- م۲ و م۳ | ۱۶- معصیت م۲ و م۳ |
| ۱۷- م۲ و م۳ ندارد | ۱۸- سیر شود م۲ و م۳ |
| ۱۹- اشتر مرغ م۲ و م۳ | ۲۰- اشتر م۲ و م۳ |

[و مثَل دیگر (به) خرزهره مانند که خضرت و سبزی دارد اما به طعم تلخ و گنده باشد. علاج او خلاف اوست]^{۲۲}.

رباعی

ای دل سگِ نفس را بمان خوار و مکش^{۲۳}
هر دم به هزار مرگ می‌دار و مکش
آن حنجره عاقبت^{۲۴} نه خوش خواهد بود^{۲۵}
نای گلویش به پای بفشار و مکش^{۲۶}

حق سبحانه و تعالی به عیسی - علیه السلام - وحی کرد من در دلِ تنگ^{۲۷} بندگانِ خود نظر کنم، هر دلی را که از محبتِ دنیا [و جاه]^{۲۸} و طمع آخرت خالی بینم،^{۲۹} آن دل را از دوستی خود پرکنم اما دوستی نفس که قرینش دیو بُود با دوستی [و محبت]^{۳۰} حق سبحانه و تعالی در یک دل هرگز جمع نگردد.
بایزید - قدس الله سرّه^{۳۱} - گفت: الهی آینَ اَطْلُبُکَ. خطاب شنود^{۳۲} که دَعِ نَفْسَکَ وَ اَنَا مَعَکَ. گفت: الهی ترا کجا جویم. فرمود که من با تویم^{۳۳} ولیکن تو به خود^{۳۴} مشغولی، پای بر خود نه و از خود برآی تا به من رسی.

بیت

- | | |
|--|------------------|
| ۲۲- ۲ و ۲ | ۲۱- نتواند ۲ و ۲ |
| ۲۴- اگر حنجره عاقبت ۱ و آن حنجره عاقبت ۲ و ۲ | ۲۳- بکش نسخ ۲ |
| ۲۶- بکش ۲ و ۲ | ۲۵- بود ۲ و ۲ |
| ۲۸- نسخ ۲ و ۲ | ۲۷- ۲ و ۲ ندارد |
| ۳۰- ۲ و ۲ | ۲۹- یابم ۲ و ۲ |
| ۳۲- شنید ۲ و ۲ | ۳۱- روحه ۲ و ۲ |
| ۳۴- بتو ۲ و ۲ | ۳۳- توام ۲ و ۲ |

با دو قبله اندر این ره راست نتوان آمدن

یا رضای دوست باید یا هوای خویشان

[۱۲] یا احمد اَبْغِضِ الدُّنْيَا وَامْتَلِهَا^۱ وَ احْبَبِ الْآخِرَةَ وَ امثلْهَا، قال: يا رَبِّ مَنْ امْتَلُ^۲ الدُّنْيَا وَ مَنْ امْتَلُ^۳ الْآخِرَةَ. قال: امْتَلُ الدُّنْيَا مِنْ كَثْرِ أَكْلِهِ وَ ضِحْكِهِ وَ تَوَمُّهِ وَ غَضَبِهِ قَلِيلُ الرِّضَا لَا يَقْتَدِرُ إِلَى مَنْ اسَاءَ إِلَيْهِ، وَلَا يَقْبَلُ مَعْدِرَةَ مَنْ أَعْتَذَرَ^۴ إِلَيْهِ، كَسَلَانُ عِنْدَ الطَّاعَةِ، وَ شَجَاعَانُ^۵ عِنْدَ الْمَعْصِيَةِ، أَمَلُهُ بَعِيدٌ وَ أَجَلُهُ قَرِيبٌ، لَا يُحَاسِبُ نَفْسَهُ، قَلِيلُ الْمَنْفَعَةِ، كَثِيرُ الْكَلَامِ، قَلِيلُ الْحُزْنِ^۶ كَثِيرُ الْفَرَحِ عِنْدَ الطَّعَامِ وَ إِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا لَا يَشْكُرُونَ^۷ عِنْدَ الرِّخَاءِ، وَ لَا يَضِيرُونَ عِنْدَ الْبَلَاءِ، كَثِيرُ النَّاسِ عِنْدَهُمْ قَلِيلٌ، يَخْمَدُونَ لَأَنْفُسِهِمْ بِمَا لَا يَقْعَلُونَ، وَ يَدَّعُونَ بِمَا لَيْسَ لَهُمْ، وَ يَذْكُرُونَ مَسَاوِي النَّاسِ، (وَ يَخْفُونَ حَسَنَاتِهِمْ. قال: يا رَبِّ هَلْ يَكُونُ سِوَى هَذَا الْعَيْبِ فِي أَهْلِ الدُّنْيَا^۸.

[۱۳] یا احمد إِنَّ عَيْبَ أَهْلِ الدُّنْيَا كَثِيرٌ فِيهِمُ الْجَهْلُ وَالْحَقُّ، لَا يَتَوَاضَعُونَ لِمَنْ يَتَعَلَّمُونَ مِنْهُ وَ هُمْ عِنْدَ أَنْفُسِهِمْ عُقْلَاءٌ وَ عِنْدَ الْعَارِفِينَ حُمْقَاءُ^۹.

پس خطاب^{۱۰} فرمود که ای احمد! دنیا و اهل دنیا را دشمن گیر و آخرت و اهل او را دوست گیر. گفت: یا رب اهل دنیا و اهل آخرت کیانند^{۱۱}؟ خطاب شنید که اهل دنیا را علامت بسیار است. بسیار خورند^{۱۲} و بسیار خندند^{۱۳} و بسیار خُسبند^{۱۴} و زود در خشم شوند و در بهشت رضا کم راه یابند. اگر گناه کنند به عذر مشغول نشوند و اگر دیگری جنایتی کرده بود و عذر گوید از او نپذیرند. و در وقت طاعت کاهل باشند و در وقت خشم راندن و [گناه کردن]^{۱۵} دلیر باشند^{۱۶} بسیار گوی و اندک ترس باشند و به وقت خوردن طعام بی پرهیز باشند^{۱۷}. نه از

۲- اهل ۲ و ۳

۱- اهلها ۲ و ۳

۴- يعتذر ۲ و ۳

۳- اهل ۲ و ۳

۶- الخوف ۲ و ۳

۵- شجاع ۲ و ۳

۸- ۲ و ۳ ندارد

۷- يشكرون ۲ و ۳

۱۰- ۲ و ۳ ندارند

۹- حمق ۲ و ۳

۱۲- خوردن ۲ و ۳

۱۱- کیان اند ۲ و ۳

۱۴- خسبیدن ۲ و ۳

۱۳- خندیدن ۲ و ۳

۱۶- بود ۲ و ۳

۱۵- ۲ و ۳

زیانِ گرفتاریِ آخرت و سختیِ دل و تاریکیِ باطن^{۱۸} اندیشند^{۱۹} و نه از ضررِ بیماریِ تن پرهیزند^{۲۰}. چون گاو^{۲۱} از صبح تا شام بخورند^{۲۲} و باک ندارند^{۲۳}. ای احمد! عیبِ اهل دنیا بسیار است. جهل و حُمق بر ایشان غالب است^{۲۴}. استادِ علم و شیخِ عمل خود را تواضع نمایند و به این خصال^{۲۵} خویشان را از عقلا شمرند^{۲۶} و نزد اهلِ معرفت ایشان از احمقان باشند.

مثنوی

چو بینی^{۲۷} خلایقی زین سان جنس او را مدان تو از انسان
جن و انسی نه جمله زین ساندند بلکه زین مهلکات ترسانند
جمله اخلاقِ مهلکاتِ ددیت هریکی مایهٔ هزار بدیت^{۲۸}

حسن بصری - رحمة الله علیه - گوید که هفتاد کس از بدریان دریافتم که اگر یکی از شما را بدیدندی، گفتندی اینها از دین بیگانه‌اند و اگر شما ایشان را می‌دیدید^{۲۹}، (می‌گفتند که اینها دیوانه‌اند).^{۳۰} عبدالله عباس - رضی الله عنهما - می‌گوید که دنیا سه قسم است:
مؤمن را برای عمارتِ تن و بقای طینت.
(و منافق را برای آرایش و زینت.
کافر را برای تمتع و طمأنینت)^{۳۱}.

رباعی

- | | |
|------------------|-----------------------------------|
| ۱۷- بود ۴ و ۳ | ۱۸- اندرون ۴ و ۳ |
| ۱۹- اندیشد ۴ و ۳ | ۲۰- پرهیزد ۴ و ۳ |
| ۲۱- خر ۴ و ۳ | ۲۲- بخورد ۴ و ۳ |
| ۲۳- ندارد ۴ و ۳ | ۲۴- ندارد ۴ و ۳ |
| ۲۵- خصایل ۴ و ۳ | ۲۶- شمارند ۴ و ۳ |
| ۲۷- بدیدی ۴ و ۳ | ۲۸- ۴ و ۳ ندارد |
| ۲۹- بدیدید ۴ و ۳ | ۳۰- ایشان را دیوانه دانستید ۴ و ۳ |
| ۳۱- ۴ و ۳ ندارد | |

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی معذوری اگر در طلب آن کوشی
باقی همه رایگان نیرزد هشدار تا عمر گرانمایه بدان نفروشی

حبيب عابد - رحمة الله عليه - گوید: نفس غزالی است و جفت^۱ طلب و میل وی به عروس^۲ دنیا است، و دلالت^۳ وی^۴ هوی و مشاطة وی^۵ دیو جلوگاه وی^۶ دوزخ بود.
سفیان بن عیینہ^۷ - قدس سره^۸ - گوید^۹ که چون قومی به هم نشینند و به ذکر [و یاد]^{۱۰} حق مشغول شوند، دیو به فریاد آید. دنیا را گوید که نمی توانی که ایشان را بفریبی.^{۱۱} دنیا گوید: صبر کن، چندان که از ذکر بازمانند، گردنشان را به سیلی [هوی]^{۱۲} پست^{۱۳} کنم.
داود پیغمبر - علیه السلام - مناجات کرد و گفت:^{۱۴} (الهی مرا مرادات بی مرادی دنیا چشانی تا به تلخی بی مرادی آخرت در نمانم. دوست تر دارم که حلاوت دنیا چشانی و به تلخی بی مرادی آخرت درمانم)^{۱۵}.

شعر

به خدایی که زهر دنیا را طعم شکر دهد بر نادان
که نیرزد به نزد اهل خرد ملک دنیای دون به تایی نان
تا تو برهم زنی به عبرت چشم بگذرد جمله کار و بار جهان

- | | |
|---|---|
| ۱- صفت م _۲ و م _۳ | ۲- به فردوس م _۲ و م _۳ |
| ۳- دلالت م _۲ و م _۳ | ۴- او م _۲ و م _۳ |
| ۵- او م _۲ و م _۳ | ۶- او م _۲ و م _۳ |
| ۷- سفیان عینه م _۲ و م _۳ | ۸- رحمة الله عليه م _۲ و م _۳ |
| ۹- می گوید م _۲ و م _۳ | ۱۰- م _۲ و م _۳ |
| ۱۱- فریب دهی م _۲ و م _۳ | ۱۲- م _۲ و م _۳ |
| ۱۳- پشت م _۱ | ۱۴- م _۲ و م _۳ ندارد |
| ۱۵- الهی مرا مراد دنیا اگر چشانی (بچشانی م _۳) یا به حلاوت آخرت رسم دوست تر دارم که حلاوت دنیا چشانی و به تلخی و بی مرادی آخرت درمانم. م _۲ و م _۳ | |

[١٣] يا احمدا إن اهل الآخرة رقيقة وجوههم، كثير حياءهم، قليل حُمقهم، كثير نفعهم، قليل مكرهم، الناس منهم فى راحة وانفسهم منهم فى نصب وتعب، كلامهم موزون، مُحاسِبين^١ لانفسهم، متعيين^٢ لها، تنام أعينهم ولا تنام قلوبهم، أعينهم باكية، وقلوبهم ذاكرة اذا كتبت الناس من الغافلين كتبوا من الذاكرين، فى اول النعمة يحمدون، وفى آخرها يشكرون، دُعَاؤهم عند الله مرفوع وكلامهم عنده منموع يفرح^٣ بهم الملائكة يدور دُعَاؤهم تحت الحُجبِ يُحبُّ الربُّ أن يسمع كلامهم كما يحبُّ الوالدة كلام^٤ ولدها، لا يشغلهم عن الله تعالى شئ طرفة عين، ولا يريدون كثرة الطعام ولا كثرة اللباس، الناس عندهم موتى، والله عندهم حي كريمة يدعُ المذبرين كراماً ويريد المقبلين تفضلاً وتلطفاً قد صارت الدنيا والآخرة عندهم واجدة يموت الناس مرة ويموت أحدُهم فى كل يوم سبعين مرة من يجاهد انفسهم ومخالفة هواهم والشيطان الذى تجرى^٥ فى عروقهم لو تحركت ريح الزغرة^٦ وإن تامة بين يدي فكأنه بُنيان مَرصُوص لا أرى قلبه شغلاً بمخلوق فوعزنى وجلالى لحييتهم حياة طيبة حتى اذا فارغ^٧ روجه جسده، ولاسلط عليهم ملك الموت (ولا يلقى قبض روجهم غيرى ولا فتحن لروحه أبواب السماء كلها، ولازفعن الحُجب كلها دونى، ولامرن الجنان فلتزينن^٨ والخور العين فلتشوقن^٩ والملائكة فليصلين^{١٠}، والاشجار فلتشمرن وثمار الجنة فلتدلين^{١١} ولامرن ريحاً من رياح التى تحت العرش فلتخملن جبلاً من الكافور واليسك الاذفر فلتضبرين وقوداً^{١٢} من غير رَمَادٍ فلتدخنن^{١٣} حباً ولا يكون بينى وبين روجه ستر فأقول له عند قبض روجه: مزحياً وأهلاً بقُدوميك على اضعد بالكرامة والبشرى والرحمة والرضوان وجات لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها ابداً إن الله عنده أجر عظيم فلورايت الملائكة كيف تأخذوها^{١٤} واحداً وتُعطي^{١٥}

- | | |
|--------------------|-------------------------|
| ١- يحاسبون م٢ و م٣ | ٢- متبعون م٢ و م٣ |
| ٣- تفرح م٢ و م٣ | ٤- ان تسمع كلام م٢ و م٣ |
| ٥- يجرى م٢ و م٣ | ٦- از عزته م٢ و م٣ |
| ٧- فارق م٢ و م٣ | ٨- فليس م٢ و م٣ |
| ٩- فلتسرقن م٣ | ١٠- فلتصلين م٣ |
| ١١- قدوراً وراً م٣ | ١٢- فلتدخنن م٢ و م٣ |
| ١٣- تاخذها م٢ و م٣ | ١٤- يعطيها م٢ و م٣ |

الآخر^۱.

پس فرمود که ای احمد! اهل آخرت را روی ایشان رقیق و تابان بود و عرق حیا از گُل رخسار ایشان چکان بود. کوتاه بینی و احمقی در ایشان کم بود. نفع ایشان به خلق رسد و در ایشان مکر و غدر^۲ نبود. خلق از ایشان در راحت بود. نفس از ایشان در تعب و محنت بود. سخن ایشان سنجیده و گزیده بود. [پیوسته در محاسبه نفس بودند]^۳ نفس خود را به ریاضت و بی‌مرادی بیدار دارند و دیده‌اشان گریان و دل ایشان بر آتش محبت بریان. چون نام دیگران را در دفتر غافلان^۴ نویسند، نام ایشان را در جریده‌ذاکران و حاضران نویسند. در اول خوردن نعمت حامدان^۵ باشند و در آخر [تناول]^۶ شاکران.^۷ دعا و مناجات ایشان را به حضرت عزت بار بود و در قصه ایشان مرفوع و سخن ایشان به بارگاه مسموع بود.^۸ فرشتگان به دیدن ایشان شادمان باشند. دعای ایشان گردد سراپرده غیب پرواز می‌کند. الله^۹ تعالی - جلّ جلاله - سخن^{۱۰} ایشان را دوست می‌دارد، چنان که مادر مهربان سخن فرزند خود را دوست دارد. دل ایشان طرفة‌العینی از حق غایب^{۱۱} نباشد. به طعام زیادتی و لباس افزونی التفات ننمایند. هر که از حق غافل و غایب بود او را از مردگان شمرند. حیّ کریم، خداوند رحیم را دانند. آن خدایی که گریختگان را به کرم می‌خواند تا قبول کند. و مقبولان را به واسطه خدمت به حرمت^{۱۲} بر مایده لطف و کرم می‌نشاند. دنیا و آخرت به نزد ایشان یکی شده باشد.^{۱۳} یعنی به تن با [دنیا]^{۱۴} و به دل با عقبی و به سر با مولی باشند. عامه خلق یکبار میرند و این عزیزان روزی هفتاد بار نفس خود را به بی‌مرادی شربت مرگ می‌چشانند. پیوسته در مجاهدت و مکایدت هوی و نفس و دیو باشند، زیرا که شیطان را دانند که در عروق و مجاری چون خون در می‌آید. اگر بادی

۱- در نسخه ۲ از کلمه ملک الموت تا انتها حدیث را ذکر نموده‌اند

۲- غدر و مکر ۲ و ۳

۳- ۲ و ۳

۴- عاقلان ۲ و ۳

۵- به نعمت حامدان ۲ و ۳

۶- ۲ و ۳

۷- شاکر ۱

۸- شود ۲ و ۳

۹- مولی ۲ و ۳

۱۰- ذکر ۲ و ۳

۱۱- غیب نبود ۲ و ۳

۱۲- ۱

۱۳- بود ۲ و ۳

۱۴- ۲ و ۳

سخت‌تر بوزد^۱ درختِ نهادِ ایشان را از پای درآرد، از غایتِ ضعف و نحافت و نازکی^۲ و لطافت. و با این همه به خدمتِ حق چون بایستند همچون بنیانِ مرصوص محکم باشند^۳ در دل ایشان مشغولی خلق نبُود. پس قسم یاد کرد، حق تعالی گفت: به عزّت و جلال من که چون ایشان از زندگی هوی بمیرند، ایشان را زندگیِ قدیم دهیم که حدوث^۴ مرگ و غفلت و غیبت را بدان گذر نبُود و چون باز روح ایشان به پروازگاه غیب خُرامد، قبض روح وی غیر من نکند و به دست یار ملک الموتش نشانم. و به کاف الطاف بر دست ارواح ملایکش بنشانم و به خطاب مستطاب (ارجعی الی ربّک راضیة مرضیة - ۲۸/۸۹) محترم کنم. و برای روح او درهای قبه خضر لاجوردی را بگشایم.^۵ و جمله حجب از پیش دیده سرّ او بردارم. و خازنِ جنان را فرمایم تا برای او بهشت را بیاراید. [جنّات را آیین بندد]^۶ و حورعین گرد بر گرد وی برکنگره علّیین برآیند.^۷ و ملایکه روح او را نثارِ صلوات آرند و درختان^۸ بهشت میوه مراد برآورند و شاخها با ثمره مراد از راه و داد پیش او سرفرو دارند. و ریح رحمت را از زیرِ عرش بفرمایم تا حتّالی کوههای^۹ مشک و کافور کنند. و در مجمرِ قدرت به آتش^{۱۰} دل محبّ، عود و عنبر [محبّت]^{۱۱} می‌سوزند. چنان که دود و خاکستر در میان نبُود تا بخارِ بُخورِ رحمت^{۱۲} به مشام جانِ عاشقِ جگر سوخته می‌رسد. و در وقتِ قبضِ روح، خطاب مستطاب بی حجاب و واسطه به کوشش رسانم که اهلاً و مرحباً و به تهنیت و قدوم بر ربّ کریم مژده دهمش و خطابش فرمایم که برآی به روضه رحمت و رضوان من و به بهشت پر نعمت مقیم شو، که نعیم او دایم و مقیم است و بی انقطاع خالداً و مخلداً، دایماً و موبداً و تراست بر حضرت ما مزدی بزرگ. ای احمد^{۱۳} اگر بدیدی که ملایکه روح او را چگونه دست به دست می‌آرند به هزار اعزاز

- | | |
|--|--|
| ۱- وزد م _۲ و م _۳ | ۲- باریکی م _۱ |
| ۳- بود م _۲ و م _۳ | ۴- حدّت م _۲ و م _۳ |
| ۵- برای روح او قبه خضر لاجوردی بروی بگشایم م _۲ و م _۳ | |
| ۶- م _۲ و م _۳ | ۷- نهد م _۲ و م _۳ |
| ۸- جنان م _۲ و م _۳ | ۹- کوشک م _۲ و م _۳ |
| ۱۰- دود م _۲ و م _۳ | ۱۱- م _۲ و م _۳ |
| ۱۲- بی زحمت م _۲ و م _۳ | ۱۳- محمد م _۲ و م _۳ |

واکرام^۱.

بیت

ای خوشا وعده آن دوست که می داد سلام

می رسد هر نفسی از بر معشوق پیام

مشایخ - قدس الله^۲ ارواحهم - در مقام محبت هر کسی سخنی می گفتند و جنید - قدس الله^۳ روحه العزیز - هنوز خردسال بود. روی بدو آوردند که، یا عراقی هات ما عندک. جنید - قدس الله روحه - سر بر آورد و آب در چشم بگردانید^۴. پس زبان را که زبانیه آتش محبت بود بگشاد و صفت محب و محبت آغاز کرد و گفت: عَبْدٌ ذَاهِبٌ عَنْ نَفْسِهِ مُتَّصِلٌ بِذِكْرِ رَبِّهِ قَائِمٌ بِأَدَاءِ حَقِّهِ نَاطِقٌ إِلَيْهِ بِقَلْبِهِ مُحْتَرِقٌ قَلْبُهُ بِأَنْوَارِ هَيْبَةٍ وَ صَفَاءِ سِرِّهِ مِنْ كَاسِ مَوَدَّتِهِ وَ انْكَشَفَ لَهُ نُورُ الْجَبَّارِ^۵ مِنْ اسْتَارِ غَيْبِهِ فَإِنْ تَكَلَّمَ فَبِاللَّهِ وَإِنْ نَطَقَ فَمِنْ اللَّهِ وَإِنْ تَحَرَّكَ فَبِأَمْرِ اللَّهِ. وَإِنْ سَكَتَ فَمَعَ اللَّهُ فَهُوَ بِاللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى. گفت: بنده ای بود از خود رسته و دل در یاد حق بسته و واسطه خدمت به قُربِ دوست پیوسته. و پس دزدیده به جمالِ باکمال دوست نگریسته^۶ و در نطاق^۷ خدمت^۸ آویخته و خونِ نفسِ حرون در فرمانِ وصال ریخته و خود را چون کمرکیش از کمر کرامت آویخته^۹ و دلش را انوارِ هیبت مولی سوخته و بر قامت راستش جامهٔ مودت دوخته و نور جبروت در استار غیب برای مشاهدهٔ اسرار او افروخته و مرغ جانش را به دانهٔ مهر خود آموخته. اگر سخن گوید از او گوید و بدو گوید و با او گوید^{۱۰} و در خاموشی انیسی^{۱۱} حق بُود و در وقتِ نطقِ جلیسِ لطف او باشد^{۱۲}.

۲- م و م ندارد

۴- گردانید م

۶- نگریده م و م

۸- وحدت م و م

۱۰- گویند م و م

۱۲- بود م و م

۱- کرامت م

۳- قدس سره م و م

۵- الحیاء م و م

۷- طاق م و م

۹- م و م

۱۱- انیسی م

یا احمداً اهل الآخرة يَهْنَأُ لَهُمُ الطَّعَامُ مِنْدُ عَرَفُوا رَبَّهُمْ وَلَا شَغْلُهُمْ^۱ مَصِيبَةٌ مِنْدُ عَرَفُوا سَيَانِهِمْ يَبْكُونُ عَلَى خَطَايَاهُمْ وَلَا يَتَّبِعُونَ أَنْفُسَهُمْ وَلَا يُرِيحُونَهَا^۲، إِنَّ رَاحَةَ أَهْلِ الآخرةِ فِي الْمَوْتِ وَالْآخرةِ مَوْضِعُ اسْتِرَاحَةٍ^۳ الْعَابِدِينَ، مُنْشَهُمْ دُمُوعُهُمُ الَّتِي تَقِضُ عَلَى خَدَوْدِهِمْ، وَ جُلُوسُهُمْ مَعَ الْمَلَائِكَةِ الَّذِينَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَمُنَاجَاتُهُمْ مَعَ الْجَلِيلِ الَّذِي فَوْقَ عَرْشِهِ، مَجَازٌ^۴ عَنْ الاسْتِعْلَاءِ عَرْشِهِ إِنَّ أَهْلَ الآخرةِ قُلُوبُهُمْ فِي اجْوَافِهِمْ قَدْ تَرَحَّتْ يَقُولُونَ مَتَى نَسْتَرِيحُ مِنْ دَارِ الْفَنَاءِ إِلَى دَارِ الْبَقَاءِ.

پس خطاب فرمود که ای احمد! اهل آخرت را طعام و شراب^۵ گوارنده نبُود از هیبت جلال من و آرزوی جمال من، چون مرا بشناسند به هیچ معصیت مشغول نشوند جز مُصِیبتِ معصیتِ خود، پیوسته بر گناه خود گریان باشند^۶ و نفس خود را [دایم]^۷ زیر بار مجاهده می‌دارند^۸ و به هیچ آسایش نگذارند؛ زیرا که راحتِ اهل آخرت بعد از مرگ بُود که^۹ نفس حیوانی و شهوانی را به دست فنا سپرده باشند و از شَرِّ او^{۱۰} رسته. جای طلب راحت عابدان خلوتخانه^{۱۱} خاک است و آبروی ایشان از چشمه سار دیده بود و هم نشین ایشان جمع ملائکه باشند.^{۱۲} مناجات ایشان با ملک احد مَثان بود. جولانگاه ایشان زیر عرش [مجید]^{۱۳} بود مرغِ دل ایشان در قفص قالب می‌طپد و فرجه می‌طلبد تا پرواز کند. و از این دیو سرای استخوانی به دولت سرای سبحانی رسد. [می‌باشد که این قفص بردارم و در باغ الهی آشیانی سازم و این دیو سرای استخوانی را در پیش سکان دوزخ اندازم].^{۱۴} عمر عبدالعزیز را غلامی بود شبی خلیفه را گفت که به عدل و رأفت تو همه خلق آسوده‌اند الا من و تو که پیوسته در مجاهده می‌باشیم. غلام را گفت که ترا نیز آزاد کردم تا تو نیز با رعیت بیاسایی. اما جای آسایش من آخرت است که اگر روز آسایش کنم رعیت در رنج افتند و اگر شب بیاسایم روز قیامت ضایع مانم.

- | | |
|--|--|
| ۱- لا شیغلهم م _۲ و م _۳ | ۲- لا یذبحوئها م _۲ و م _۳ |
| ۳- مستراح م _۲ و م _۳ | ۴- عرسه م _۲ و م _۳ |
| ۵- خواننده م _۲ و م _۳ | ۶- بوند م _۲ و م _۳ |
| ۷- م _۲ و م _۳ | ۸- دارند م _۲ و م _۳ |
| ۹- م _۲ و م _۳ | ۱۰- باز م _۲ و م _۳ |
| ۱۱- نور جولانگاه م _۲ و م _۳ | ۱۲- بوند م _۲ و م _۳ |
| ۱۳- نور م _۲ و م _۳ | ۱۴- م _۲ و م _۳ |

ابراهیم ادهم - رحمة الله علیه - می‌گوید که راهبی را پرسیدم^۱ که دنیا را صفت کن. گفت: خلقی است بر مثال زنی. سر وی از تکبر و روی او^۲ از فرح و چشم او^۳ از عجب و زبان او^۴ از معذرت و گوش وی از نسیان و نفیس وی از علو و دل وی از طمع و شکم وی از حرص و پای وی از حسد و گردن وی از حزن و پشت وی از نومییدی و زینت وی شهوات. این است صورت دنیا که شما به وی فخر می‌کنید، از وی برحذر باشید.

شیخ سنایی - علیه رحمة - گوید^۵

رباعی

کی باشد و کی که این قفص پردازم در باغ اله آشیانی سازم
با روی نهفتگان این دل یک دم در پرده غیب عشقها می‌بازم

وهب^۶ بن الورد - رحمة الله - گفت: بیایید^۷ تا توبه کنیم از گناهی که سر همه گناهان است و خلق خود آن را گناه نمی‌دانند و آن دوستی دنیاست.

معمربن سلیمان - رحمة الله علیه - خانه داشت خراب شد از خرگاه، شب گاهی در ساخت و سی سال در آنجا بود. گفتند: اگر عمارتی می‌کردی چه بودی. گفت: کار از آن نزدیکتر است. بزرگی چنین گفت که هر که از تخت و جاه و شهوت به جاه خمolt تواند فرود آمد از او کاری بیاید.^۸

یحیی بن معاذ - قدس الله روحه^۹ - گوید که^{۱۰} هیچ جسد بی آسَدِ حرص و اهل نیست اما ابنای دنیا را آسَد مفتوح است لاجرم صاحب خود را به پنجه حرص هلاک می‌کند^{۱۱} و زهاد را آسَد مرتاضی است^{۱۲}. و مقید^{۱۳} به سلسله^{۱۴} مجاهده، لاجرم بَرَاتِ نجات دادند، و اولیای حق را

۲- وی ۴ و ۳

۱- دیدم ۴ و ۳

۴- وی ۴ و ۳

۳- وی ۴ و ۳

۶- طبقات صوفیه و هیئت آمده است.

۵- ۴ و ۳ ندارد

۸- ۴ و ۳

۷- به ثابت ۴ و ۳

۱۰- گفت ۴ و ۳

۹- رحمة الله علیه ۴ و ۳

۱۲- مرتاض ۴ و ۳

۱۱- اما ۴ و ۳

اسد مذبح است، زیان او بدیشان نمی‌رسد.

مثنوی

داده هر نفسی را به تریبی دل نداده به هیچ سودایی
داده دنیا و نفس را سه طلاق رسته از منزل غرور و نفاق
رفته از چار و پنج و شش بیرون هفت را کرده پایمال و زبون
هشت را ملک خویش کرده تمام نه فلک مرو را رهی و غلام

یا احمَدُ هَلْ تَعْرِفُ مَا لِلزَّاهِدِينَ عِنْدِي فِي الْآخِرَةِ؟ قَالَ: لَا يَا رَبِّ، قَالَ: يَتَعَقُّ الْخَلْقُ وَ يُنَاقَشُونَ فِي الْحِسَابِ وَ هُمْ مِنْ ذَلِكَ أَمِنُونَ إِنَّ أَدْنَى مَا أُعْطِيَ الزَّاهِدِينَ^{۱۵} فِي الْآخِرَةِ أَنْ أُعْطِيَهُمْ مَفَاتِيحَ الْجَنَانِ كُلِّهَا حَتَّى يَفْتَحُوا ابْنَ بَابٍ شَاوُوا لَا أَحْبَبُ عَنْهُمْ وَجْهِي وَلَا نِعَمَتَهُمْ بِالْوَانِ^{۱۶} (الْتَلَذُّذُ مِنْ كَلَامِي وَ لَا جِلِسَتَهُمْ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ فَاذْكُرْهُمْ مَا صَنَعُوا وَ تَعَجَّبُوا فِي دَارِ الدُّنْيَا^{۱۷} وَ أَفْتَحْ لَهُمْ أَرْبَعَةَ أَبْوَابٍ: بَابٌ يَدْخُلُ عَلَيْهِمُ الْهَدَايَا بِكُرَّةٍ وَ عَشِيَاءٌ مِنْ عِنْدِي. وَ بَابٌ يَنْظُرُونَ مِنْهُ إِلَى كَيْفٍ يَشَاوُوا وَ بِلَا^{۱۸} صُعُوبَةٍ وَ بَابٌ يَطْلَعُونَ^{۱۹} مِنْهُ إِلَى النَّارِ فَيَنْظُرُونَ «مِنْهُ» إِلَى الظَّالِمِينَ كَيْفَ يُعَذِّبُونَ. وَ بَابٌ يَدْخُلُونَ^{۲۰} عَلَيْهِمْ مِنْهُ الْوَصَائِفُ وَ الْخُورُ الْعَيْنُ. قَالَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ^{۲۱} - : يَا رَبِّ مَنْ هَؤُلَاءِ الزَّاهِدُونَ الَّذِينَ وَصَفْتُهُمْ؟ قَالَ: الزَّاهِدُ هُوَ الَّذِي لَيْسَ لَهُ بَيْتٌ يَخْرِبُ فَيَغْتَمُّ بِخَرَابِهِ وَ لَا لَهُ وَلَدٌ يَمُوتُ فَيَحْزَنُ بِمَوْتِهِ، وَ لَا لَهُ مَالٌ يَذْهَبُ فَيَحْزَنُ بِذَهَابِهِ^{۲۲} وَ لَا يَعْرِفُهُ إِنْسَانٌ فَيَسْغَلُهُ^{۲۳} عَنِ اللَّهِ تَعَالَى طَرَفَةً^{۲۴} عَيْنٍ وَ لَا لَهُ فَضْلٌ طِعَامٍ فَيَسْأَلُ عَنْهُ وَ لَا لَهُ ثَوْبٌ لَيِّنٌ.

۱۳- مقیدست ۴ و ۳

۱۴- به سلسله مجاهدت مذبح است زیان بدیشان نمی‌رسد ۴ و ۳

۱۵- الزاهدون ۴ و ۳ ۱۶- فی دارالدنیا ۴ و ۳

۱۷- نسخ ۴ و ۳ این جمله ندارد ۱۸- بلا ۴ و ۳

۱۹- یطالعون ۴ و ۳ ۲۰- یدخل ۴ و ۳

۲۱- ۴ و ۳ ندارد ۲۲- بفرته ۴ و ۳

۲۳- یسغله ۴ و ۳ ۲۴- بطرفه ۴ و ۳

پس خطاب^۱ فرمود که ای احمد! هیچ می‌دانی که زاهدان را نزد من چه خلعت‌ها و کرامت‌ها است. گفت: نه یارب، فرمود^۲ که به خلق را به قیامت برانگیخته باشم. و با هر کس در حساب مناقشت رود و ایشان فارغ و ایمن^۳ باشند. و نزدیکترین^۴ عطا^۵ که ایشان را دهم، آن است که کلید بهشت‌ها بدیشان دهم تا از هر دری که خواهند در آیند. و حجاب [از ایشان]^۶ بگیرم تا دایم در مشاهده^۷ جمال من باشند. و به انواع نعیمشان مکرم کنم و در مقعد صدفشان فرو دارم.^۸ و از رنجها و مجاهده‌ها^۹ که از برای من کشیده باشند و وفای آن عهده‌ی که نموده باشند^{۱۰} جزای ایشان دهم.^{۱۱} و چهار در [بهشت]^{۱۲} برایشان بگشایم. دری که از آن تحفها^{۱۳} و هدایا بدیشان می‌رسد بامداد و شبانگاه، و دری که در مشاهدات^{۱۴} پیوسته ناظر و شاهد جمال و جلال من باشند و منظور لطف و کرم من باشند.^{۱۵} و (دری به سوی سرای عتاب بگشایم)^{۱۶} تا دشمنان را و ظالمان را در شدت و عذاب و عقوبت می‌بینید. و دری که از آنجا کنیزکان و حور^{۱۷} عین^{۱۸} از نهان خانه غیب پیدا می‌آیند.

پرسید رسول - صلی الله علیه و سلم - که یارب کدام زاهدان را باشد این خلقها؟ گفت: آنها را که در دنیا خانه‌ای نباشد تا از پی خرابی^{۱۹} آن اندوه خورند و فرزندی ندارند که به مرگ^{۲۰} وی تأسف خورند.^{۲۱} مالی ندارند که به فوت^{۲۲} آن محزون گردند. و کسی ایشان را نداند تا از حق تعالی به خودشان مشغول کند. و نیست مر ایشان را طعام زیادتى تا کسی از

- | | |
|--|---|
| ۱- م _۲ و م _۳ ندارد | ۲- گفت م _۲ و م _۳ |
| ۳- ایمن و فارغ م _۲ و م _۳ | ۴- فروترین م _۲ و م _۳ |
| ۵- عطیمه م _۲ و م _۳ | ۶- م _۲ و م _۳ |
| ۷- مشاهدت م _۲ و م _۳ | ۸- آرم م _۲ و م _۳ |
| ۹- مشاهدت م _۲ و م _۳ | ۱۰- بوند م _۲ و م _۳ |
| ۱۱- بدهم م _۲ و م _۳ | ۱۲- م _۲ و م _۳ |
| ۱۳- تحف م _۲ و م _۳ | ۱۴- مشاهدت م _۲ و م _۳ |
| ۱۵- بوند م _۲ و م _۳ | ۱۶- دری که از آنجا مطالعه دوزخ کنند م _۲ و م _۳ |
| ۱۷- حورا م _۲ و م _۳ | ۱۸- عینا م _۲ و م _۳ |
| ۱۹- بخرابی م _۲ و م _۳ | ۲۰- به موت م _۲ و م _۳ |
| ۲۱- نمایند م _۲ و م _۳ | ۲۲- بقوت م _۲ و م _۳ |

ایشان بطلبد. و جامهٔ نیکو ندارند که کسی بدان طمع کند. با دلی پر درد مشغول واحد فرد باشند. و هوای نفسانی را زیر پای آورده و بندگی ما را پیش گرفته و از عتبات^۱ نفس^۲ فانی گشته و به دولت سرای باقی پیوسته. خلیفهٔ وقت درویشی را گفت که از من حاجتی خواه گفت: لی عبدان و هما سیدک مرا دو بنده‌اند و هر دو مهمتر تواند و تو ایشان را فرمان برداری کنی. از بندهٔ بندگان^۳ خود چه خواهم^۴ تو^۵ اسیر و بندهٔ هوی و شهوتی^۶ و من هردو را در زیر قدم و قید خود آورده‌ام [او فرمان بردار خود کرده] خلیفه از این سخن گریان شد.

فرقد سبخی - رحمة الله علیه - گوید که دنیا مؤمن را دایه است و آخرت مادر، زیرا که اول از مادر بهشت با پدر بر زمین آمده، پس به دست تربیت دایه بی مهر دنیا افتاده است. چون مدت رضاع بسر شود دیده از دایه فراز کند و به مهر مادر باز کند و به نواخت مادر گراید و روی به نیک داشت و تربیت مادر آخرت آرد.^۷ زنهار که به زیور و اشکال [مزخرف]^۸ و زنگ بوقلمون دنیا که دایهٔ بد مهر است، مسازید.^۹ و برگردش پدر دایه یعنی افلاک بد مهر و کور و کبود دل منهد و روی از او بگردانید.

مثنوی

خمیمه بی ستون ازرق را	کرّه تیز کام ابلق را
بر بساط هوا هدر دانید ^{۱۰}	روی از مهر او بگردانید
کره خاک را در این میدان	حاله که کی کنند این مردان ^{۱۱}

يَا أَحْمَدُ وَجْهَ الزَّاهِدِينَ مَصْفَرَةٌ^{۱۲} مَنْ تَعَبَ قِيَامَ اللَّيْلِ وَصَوْمَ النَّهَارِ، وَالسَّيْئَةَ كَلَالٌ إِلَّا

- | | |
|---|---|
| ۱- عتبات م _۲ و م _۳ | ۲- صعب م _۲ و م _۳ |
| ۳- دو بنده م _۲ و م _۳ | ۴- حاجت خواهد م _۲ و م _۳ |
| ۵- امیر م _۲ و م _۳ | ۶- شهوت‌اند م _۲ و م _۳ |
| ۷- آرید م _۲ و م _۳ | ۸- م _۲ و م _۳ |
| ۹- میارایید م _۲ و م _۳ | ۱۰- نبود مهر تا شما دانید م _۲ و م _۳ |
| ۱۱- بیت سوم ندارد م _۲ و م _۳ | ۱۲- مُصْغَره م _۲ و م _۳ |

مِنْ أَذْكَرِ اللَّهِ، قُلُوبُهُمْ فِي صُدُورِهِمْ مَطْعُونَةٌ مِنْ كَثْرَةِ^۲ مَا يُخَالِفُونَ أَهْوَاءَهُمْ قَدْ ضَمَّرُوا أَنْفُسَهُمْ مِنْ كَثْرَةِ صَمْتِهِمْ قَدْ أَعْطُوا الْمَجْهُودَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ لَا مِنْ خَوْفِ نَارٍ وَلَا مِنْ شَوْقِ جَنَّةٍ وَلَكِنْ يَنْظُرُونَ^۳ فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ كَأَنَّمَا يَنْظُرُونَ إِلَى مَنْ قَوْفَهَا قَالَ يَا رَبِّ هَلْ تُعْطَى مِنْ أُمَّتِي مِثْلَ هَذَا؟ قَالَ يَا أَحْمَدُ دَرَجَةُ الْأَنْبِيَاءِ صَارَتْ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عِنْدَهُمْ وَاحِدَةً

ای احمد! دست پیمان^۴ زاهدان، روی زرد و دل پر درد بود از رنج قیام شب و صیام روز، و زبان ایشان از غیر زلال ذکر لال بود. دل ایشان مجروح و سینه ایشان مشروح و نفس ایشان مذبوح، از بسیاری زخم مخالفت و شمشیر مجاهدت که بر وی زده باشند. نفس ایشان باریک بود از رنج خلوت و خاموشی با نفس سخت کوش و به اشارت روح تیز گوش باشند.^۵ بار^۶ مجاهدت برای یافتن مشاهدت کشند^۷ نه برای بساط^۸ نور و نه برای خوفِ نار در ملکوت آسمان و زمین به دیده اعتبار نگرند، نعت^۹ خدای - عز و جل - بی تعجب طبایع و عناصر کنند. حضرات^{۱۰} حضرت کبریای او را شناسند. رفعت افلاک را با سرشکستگی و نگون ساری هم عنان عیان ببینند و سکون زمین را با خاکساری و خواری به هم مانند یابند^{۱۱} در صنع نگرند، دنیا و آخرت مرایشان را یکی گشته بود. یعنی آخرت آمدنی را آمده ببینند و دنیای فانی را فنا گشته شمارند.

یحیی معاذ - رحمة الله علیه - گوید که ورع به صدق آن بود که جنبش و آرام او جز برای حق نبُود.

شبلبی - قدس الله سره^{۱۲} - گفت که ورع به صدق آن است که هر چه جز حق نبُود از همه پرهیز کند.

حسن بصری - رحمة الله علیه - گوید که یکی از اولادِ امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - را

- | | |
|-----------------|--------------------------|
| ۱- غیر ۲ و ۳ | ۲- کثیر ۲ و ۳ |
| ۳- نظروا ۲ و ۳ | ۴- سیما ۲ و ۳ |
| ۵- باشد ۲ و ۳ | ۶- یار ۲ و ۳ |
| ۷- کشد ۲ و ۳ | ۸- نشاط ۲ و ۳ |
| ۹- تعجب ۲ | ۱۰- عناصر ۲ و ۳ |
| ۱۱- یابند ۲ و ۳ | ۱۲- رحمة الله علیه ۲ و ۳ |

گفتم^۱ که استواری دین در چیست؟ گفت: در ورع. گفتم: آفت و خرابی دین^۲ از چیست؟ گفت: از طمع.^۳

رباعی

گر نفس تو از نصیبه آزادستی از خلق و زحق شاکر و دلشادستی
گر معرفت رفیع^۴ بنیادستی بیداد جهان نزد تو دادستی

یا احمدُ هذه^۵ الدَّرَجَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَ الصَّادِقِينَ مِنْ أُمَّتِكَ وَ أُمَّتِ غَيْرِكَ وَ أَقْوَامَ مِنَ الشُّهَدَاءِ. قال: يَا رَبِّ أَيُّ زُهَادٍ أَكْثَرُهَا زُهَادٍ أُمَّتِي أَمْ زُهَادِ بَنِي إِسْرَائِيلَ؟ قال: إِنَّ زُهَادِ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي زُهَادِ أُمَّتِكَ كَشِعْرَةٍ سَوْدَاءٍ فِي بَقَرَةٍ بَيْضَاءٍ. قال: يَا رَبِّ وَ كَيْفَ ذَلِكَ [وَ إِنْ] عَدَدُ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرُ مِنْ أُمَّتِي؟ قال: لَا تَنْتَهُمُ شَكُّوا بَعْدَ الْيَقِينِ، وَ جَحَدُوا بَعْدَ الْإِقْرَارِ. قَالَ النَّبِيُّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : فَحَمِدْتُ اللَّهَ كَثِيراً وَ شَكَرْتُهُ وَ دَعَوْتُ لَهُمْ فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ أَحْفَظْهُمْ وَ أَرْحَمْهُمْ وَ أَحْفَظْ عَلَيْهِمْ دِينَهُمُ الَّذِي أَرْتَضَيْتَ لَهُمْ، [اللَّهُمَّ] أَرْزُقْهُمْ إِيْمَاناً لِيُؤْمِنُوا^۶ الَّذِي لَيْسَ فِي بَعْدِهِ شَكٌّ وَ زِيغٌ وَ وَرَعاً لَيْسَ بَعْدَهُ رَغْبَةٌ^۸، وَ خَوْفاً لَيْسَ بَعْدِهِ غَفْلَةٌ، عِلْماً لَيْسَ بَعْدَهُ جَهْلٌ عَقْلاً^{۱۰} لَيْسَ بَعْدَهُ حَمَقٌ^{۱۱} وَ قُرْباً لَيْسَ بَعْدَهُ بُعْدٌ، وَ خُشوعاً لَيْسَ بَعْدَهُ قِساوَةٌ وَ ذِكْراً لَيْسَ بَعْدَهُ نِسْيَانٌ وَ كَرَماً لَيْسَ بَعْدَهُ هَوَانٌ وَ صَبْراً لَيْسَ بَعْدَهُ ضَجَرٌ وَ حِلْماً لَيْسَ بَعْدَهُ عَجَلَةٌ وَ أَمَلاً لِقُلُوبِهِمْ بِحَيَاءٍ مِنْكَ حَتَّى لِيَسْتَحْيُوا مِنْكَ فِي كُلِّ وَقْتٍ وَ بَصَرُهُمْ بِآفَاتِ الدُّنْيَا وَ آفَاتِ أَنْفُسِهِمْ وَ وَسَاوِسِ الشَّيْطَانِ، فَأَنَّكَ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ وَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ.

پس خطاب^{۱۲} فرمود که ای احمد! این درجه انبیاست و منازل صدیقان است از^{۱۳} امت تو

- | | |
|---|---|
| ۱- پرسیدم م _۲ و م _۳ | ۲- او م _۲ و م _۳ |
| ۳- در م _۲ و م _۳ | ۴- محکم م _۲ و م _۳ |
| ۵- هذه درجات الصديقين من انبيائك امته م _۲ و م _۳ | |
| ۶- نسخ م _۲ و م _۳ | ۷- المؤمنین م _۲ و م _۳ |
| ۸- وعنه م _۲ و م _۳ | ۹- نوراً م _۲ و م _۳ |
| ۱۰- خشوئاً م _۲ و م _۳ | ۱۱- قساوة م _۲ و م _۳ |
| ۱۲- پس فرمود م _۲ و م _۳ | ۱۳- م _۲ و م _۳ ندارد |

و اُمّت انبیای پیشین و گروه شهدا. پرسید که یا الهی زاهدان اُمّت من بیش اند یا زاهدان بنی اسرائیل. خطاب عزّت در رسید که مثّل زهاد بنی اسرائیل با زهاد اُمّت تو مثل تار مویی سیاه بود بر گاو^۱ سفید. گفت: یا رب! گروه بنی اسرائیل بیشتر بودند^۲ از امت من. چگونه بود که زهاد امت من بیش اند؟ گفت از برای آنکه ایشان شک آوردند بعد از یقین. و انکار^۳ کردند بعد از اقرار. پس مهتر انبیا^۴ - صلی الله علیه و سلّم - ^۵(دست به دعای اُمّت برداشت) و گفت: الهی زهاد اُمّت مرا در ایمان، یقینی ده که پس از وی شک نبود و پرهیزی ده که پس از وی رغبت نبود و خوفی ده که پس از وی غفلت نبود، و علمی کرامت کن که پس از وی جهل نبود و عقلی ده که پس از وی حماقت نبود. و قریبی ده که بعد از وی بعد نبود. و ذکر روزی کن که بعد از وی نسیان نبود. و گرامی کن^۷ ایشان را که پس از وی خواری نبینند^۸ و صبری ده که بعد از وی دلتنگی نبود. و حلمی ده که بعد از [نقصان]^۹ وی شتاب زدگی نبود و دل ایشان را از نور حیا^{۱۰} خود بزرگ^{۱۱} و پرگردان تا هر زمان شرم دارند از تو. و دیده بصیرت ایشان را به دیدن آیات بینات خود بگشای تا آفات نفس و وسواس دیو و ضرر^{۱۲} دنیا را بشناسند. [و تو داناتری به علمهای پنهان]^{۱۳}

ای جوانمرد! جهدکن تا خود را به زهد و حسن معاملت نشانه تیر دعای نیک از کمان کیش صواب به پرتاب^{۱۴} قاب قوسین سازی که ناوک سحری که به دست سهر هر که^{۱۵} انداخت، هرگز از هدف اجابت خطا نکند.

رباعی

آه سحر از سینه چو ناگاه جهد در خرمن مه آتش از آن آه جهد

- | | |
|---|---|
| ۱- گاو و م _۲ و م _۳ | ۲- بود م _۲ و م _۳ |
| ۳- حجوّد آوردند م _۲ و م _۳ | ۴- رسل م _۲ و م _۳ |
| ۵- صلوات م _۲ و م _۳ | ۶- دست بدعا برآورد برای امت م _۲ و م _۳ |
| ۷- با ایشان کرمی کن م _۲ و م _۳ | ۸- نبود م _۲ و م _۳ |
| ۹- م _۲ و م _۳ | ۱۰- م _۲ و م _۳ ندارد |
| ۱۱- آفات دنیا م _۲ و م _۳ | ۱۲- م _۲ و م _۳ |
| ۱۳- م _۲ و م _۳ ندارد | ۱۴- م _۲ و م _۳ ندارد |

از نه سپهر سپهر بیرون گذرد هر تیر دعا که در سحرگاه جهد^۱

[و جدا نرفتند دعای او با وعده اجابت. (وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى - ۵/۹۳) خطا نکند]^۲ امروز از کیش^۳ بد کیش نفس بیرون آی تا فردای^۴ قیامت در قربان شفاعت و حمایت از قبول یابی.

سفیان ثوری - رحمة الله علیه - را به خواب دیدند که مرغ روحش در بهشت از این درخت بدان درخت می پرید و از میوه های بهشت می چید. پرسیدند که بدین دولت به چه رسیدی؟ گفت: به ورع.

جمعی کودکان^۵ بازی می کردند و گروهی از مشایخ - قدس الله ارواحهم - و بالغان طریقت آنجا بودند. اطفال را ملامت کردند. کودکانی گفت: تا مشایخ فرقه ورع بیرون کرده اند [و جامعة تقوی بمانده در ایشان]^۶ هیئت صدیقان و حشمت پیران نمانده است.

طالب علمی چیزی می نوشت و دیر خشک می شد پاره دیوار وقف بسر انگشت بر روی کاغذ تراشید بر امید آنکه بدین قدر خاک مضایقت نرود. از هاتفی شنید که: سَيَعْلَمُ الْمُسْتَخِقُّ مَا يَبْقَى بِالْثَرَابِ مَا بَلَغَ مِنْ شِدَّةِ الْعَذَابِ ، زود بود که سبک داشت این خاک به عذاب گران و آتش سوزان در ماند و به خراب حسرت و با ندامت در دست چیزی نبود.

اصحاب^۷ کهف چون^۸ ورع نگاه داشتند مولی^۹ تعالی جای^{۱۰} ایشان در بهشت^{۱۱} عدن ساخت و از هیبت ایشان جهان نبوت و عالم فتوت را پر کرد^{۱۲} که قوله تعالی: (لَوْ أَطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَئِلَيْتَ مِنْهُمْ رُغْبًا - ۱۸/۸).

- | | |
|---------------------------------|------------------|
| ۱- ۲ و ۳ ندارد | ۲- ۲ و ۳ ندارد |
| ۳- کیش نفس بد ۲ و کیش یقین بد ۲ | ۴- فردا ۲ و ۳ |
| ۵- صبیان ۲ و ۳ | ۶- ۲ و ۳ |
| ۷- بازقبه اصحاب ۲ و ۳ | ۸- حق ۲ و ۳ |
| ۹- حق ۲ و ۳ | ۱۰- در ۲ و ۳ |
| ۱۱- حشمت نهاد و هیبت ۲ و ۳ | ۱۲- می کرد ۲ و ۳ |

مثنوی

هر کرا هیبتِ اله رسید به یقین او به عزّ و جاه رسید
پر شود سینه‌ها ز هیبت او نوراً حق گسترید حشمت او

[۱۸] يَا أَحْمَدُ عَلَيْكَ بِالْوَرَعِ، فَإِنَّ الْوَرَعَ رَأْسُ الدِّينِ وَ وَسَطُ الدِّينِ وَ آخِرُ الدِّينِ، إِنَّ الْوَرَعَ يُقَرِّبُ الْعَبْدَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى كَالشَّنُوفِ بَيْنَ الْحُلِيِّ وَالْخُبْرِ بَيْنَ الطَّعَامِ.

ای احمد! بر تو باد که پرهیزگار و با ورع باشی، که پرهیز آغاز دین و مغز^۲ و میانه دین و انجام دین است. پرهیز بنده را به حق چنان نزدیک کند که نگین به انگشتری^۳، چگونه نزدیک بود و نان^۴ میان طعام؟ [که کس هر دو را جدا نبیند]^۵ اما پرهیز زاهد^۶ از بد بود و پرهیز عارف^۷ از خوب.

ابراهیم خواص - قدّس الله سرّه^۸ - گوید که ورع نشان ترس کاری است و خوف دلیل معرفت و معرفت نشان مقربیتی بنده است. [اسحاق بن خلف - رحمة الله علیه - گوید] ورع در ترک شهواتِ اکل و شرب دشوارتر از ورع در ترکِ دَرَم و دینار است و زهد به ترک ریاست دشوارتر از ماندن دنیا و مال و نعمت وی است.

حاتم اصم - قدّس سرّه^۹ - گوید که هر که سه چیز^{۱۰}، بی سه چیز^{۱۱} دعوی کند دروغ گوی است. هر که محبّت حق دعوی کند بی ورع دروغ گوی است^{۱۲}. و هر که محبّت بهشت دعوی کند بی اتفاق مال^{۱۳} به اتفاق دروغ گوی است. و هر که محبّت رسول - صلی الله علیه و سلّم -^{۱۴}

۱- چون ۲ و ۳ ۲- مقرر ۲ و ۳

۳- بانگشترین ۲ و ۳ ۴- ترید ۲ و ۳

۵- ۲ و ۳ ۶- زاهدان ۲ و ۳

۷- عابدان ۲ و ۳ ۸- رحمة الله علیه ۲ و ۳

۹- رحمة الله علیه ۲ و ۳ ۱۰- خبر ۲ و ۳

۱۱- خبر ۲ و ۳

۱۲- هر که محبت حق بی ورع دعوی کند دروغ گوی است. ۲

۱۳- به اتفاق ۲۱ ۳ ۱۴- ۲ و ۳ ندارند

دعوی کند بی دوستی فقر و فاقه مدّعی و بی معنی است.^۱ بزرگی^۲ گوید: [رحمة الله علیه]^۳ که هرکه [دعوی]^۴ ولایت و دوستی حق کند^۵ و در تمنّای مرگ نیست دروغ گوی است.

پرهیز زهر بدی و از بد^۶ تا خاص^۷ الخاص شاه گردی
از شر هوای نفس برخیز تا بنده پادشاه گردی

[۱۹] يَا أَحْمَدُ إِنَّ الْوَرَعَ زَيْنُ الْمُؤْمِنِ وَ عِمَادُ الدِّينِ، إِنَّ الْوَرَعَ مِثْلُهُ كَمِثْلِ الشَّفِينَةِ كَمَا أَنَّ لَعْنًا فِي الْبَحْرِ لَا يَنْجُوا إِلَّا بِالشَّفِينَةِ فَكَذَلِكَ لَا يَقْدِرُ وَالزَّاهِدُ أَنْ يَنْجُوا مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بِالْوَرَعِ.
ای احمد! ورع آرایش و آسایش مؤمن است و ستون دین است و مثل ورع به کشتی^۸ ماند، چنان که مسافر در دریا بی کشتی از مخاوف دریا نجات نیابد، زاهد بی ورع از دریای غرور به ساحل نجات نرسد. عالمی را پرسیدند که فرق میان ورع و تقوا چیست؟ گفت^۹: ورع آن است که کسی را فریب ندهی و تقوا آن است که فریب نخوری و ترک زواید کنی از مالابد، اگر چه حلال بود و تقوا راندن شبهات و محرمات است.
عبدالعزیز ابی رواد گوید^{۱۰} که در^{۱۱} نماز و روزه و اعمال بسیار^{۱۲} می جستم. مدار کار بر چهار چیز یافتم. بر اخلاص و صدق و ورع و نصیحت در دین^{۱۳}.

شعر

- ۱- مدعی است بی معنی م_۲ و م_۳
- ۲- مصنف م_۲ و م_۳
- ۳- م_۲ و م_۳
- ۴- م_۲ و م_۳
- ۵- می کند م_۲ و م_۳
- ۶- هر م_۲ و م_۳
- ۷- خاصه م_۲ و م_۳
- ۸- بسفینه م_۲ و م_۳
- ۹- گفت: مانند حرام و شبهاتست و ورع ترک زواید از مالابد اگر چه حلال بود: م_۲ و م_۳
- ۱۰- گفت م_۲ و م_۳
- ۱۱- کار م_۲ و م_۳
- ۱۲- بدنی م_۲ و م_۳
- ۱۳- بر بزرگو و صدق و ورع و نصیحت بود در دین م_۲ و م_۳

تا سلامت یابی از بحرِ غرور از ورع کشتی بساز ای رادمرد^۱
 بسندگی چون با ورع باشد ترا شاید از خوانم ترا آزاد مرد

[۲۰] يَا أَحْمَدُ مَا عَرَفَ لِي عَبْدٌ إِلَّا خُشِعَ لِي وَ مَا خَشَعَ لِي عَبْدٌ إِلَّا خُشِعَ لَهُ لِقَوْلِهِ مَنْ خَافَ اللَّهَ خَافَهُ كُلُّ شَيْءٍ.

ای احمد! ما تاج معرفت بر سر بنده ننهادیم إلا که آن تاج را به جواهر خشوع مرصع کردیم و دواج خضوع در بر هیچ دوست^۲ نیفکندیم إلا^۳ ترس و مهابت وی بر دل خلائق نهادیم.

سهل بن عبدالله [تستری^۴] - رحمه الله - می گوید که ورع در علم خشیت بار آورد و در عمل اخلاص زیادت کند.

یعنی چون ورع با علم و عمل یار شود، خشیت و اخلاص ثمره دهد و حقیقت روشن این است.

مثنوی

خایقان خاص صفة بارند گاه در دشت و گاه در غارند
 گاه در هیبت جلال خموش گاه در حیرت و فغان و خروش

[۲۱] يَا أَحْمَدُ إِنَّ الْوَرَعَ يَفْتَحُ^۵ عَلَى الْعَبْدِ أَبْوَابَ الْعِبَادَةِ فَيَكْرُمُ^۶ [بِهِ] الْعَبْدُ عِنْدَ الْخَلْقِ، يَصِلُ بِهِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

ای احمد! ورع کلیدی است که به ید توفیق در عبادت بر بنده بگشاید و صاحب عمل را بر خلق جلوه دهد^۷ و در نظر خلق موقر و بزرگ گرداند و به قرب الله^۸ تعالی واصل گرداند.

۱- آزاد ۲ و ۳ و ۲- دوست خود ۲ و ۳

۳- إلا که ۲ و ۳ ۴- ۲ و ۳

۵- يُفَتِّحُ ۲ و ۳ ۶- ۲ و ۳

۷- کند ۱ ۸- مولی ۲ و ۳

یحیی [بن] ^۱ معاذ رازی - علیه الرحمہ ^۲ - گوید: ورع دو قسم است: ظاهر و باطن. ورع ظاهر آن است که مویی ^۳ بر تن بنده جز به جُست و جوی رضای الله ^۴ نجنبند ^۵. و ورع باطن آن است که در خلوت سرای سِرّ او با حق چنان در خلوت بُود که مویی در ننگند.

بیت

مقربان درش جمله ترس کارانند از آن سبب همه از ترس رستگاراند ^۶

ابوسعید خراز - قدّس الله سرّہ ^۷ - در ورع سخن می گفت، بزرگی به سر حرف او رسید گفت: در خانقاه جعفر دوانقی ^۸ ساکن ^۹ باشی و از حوضی [کنده] ^{۱۰} که از مال زبیده ساخته اند ^{۱۱} آب خوری، شرم نداری که در ورع سخن گویی ^{۱۲}. جنید - قدّس الله سرّہ - را پرسیدند که دل را چه به زیان آرد. گفت: طمع. گفتند: به چه به صلاح آید. گفت: به ورع. رابعه - رحمها الله ^{۱۳} - شبی به روشنایی مشعلۀ سلطان ^{۱۴} رقعہ ای بر خرّقه دوخت ^{۱۵}. روز دیگر نورِ دل [خود] ^{۱۶} گم کرد ^{۱۷}. آن خورده بر خود بدید به عذر و استغفار آن مشغول شد.

مصراع

چه مردی بود کز زنی کم بود

- | | |
|---|---|
| ۱- ۴۲ و ۴۳ | ۲- رحمۃ الله علیہ ۴۲ و ۴۳ |
| ۳- موی ۴۳ | ۴- مولی تعالی ۴۲ و ۴۳ |
| ۵- بجنبند ۴۱ | ۶- چو بُرُستن بروند جمله راست کارانند ۴۲ و ۴۳ |
| ۷- رحمۃ الله علیہ ۴۲ و ۴۳ | ۸- دوانیقی |
| ۹- سخن گوی | ۱۰- ۴۲ و ۴۳ |
| ۱۱- عمارت شده است ۴۲ و ۴۳ | |
| ۱۲- در نسخ ۴۲ و ۴۳ این عبارت بعد از سخنان یحیی بن معاذ آمده ۴۲ و ۴۳ | |
| ۱۳- رحمۃ الله علیہا ۴۲ و ۴۳ | ۱۴- و سلطانین ۴۲ و ۴۳ |
| ۱۵- می دوخت | ۱۶- ۴۲ و ۴۳ |
| ۱۷- کم دیدم ۴۲ و ۴۳ | |

[۲۲] يَا أَحْمَدُ عَلَيْكَ بِالصَّصَةِ، فَإِنَّ أَعْمَرَ قُلُوبُ الصَّالِحِينَ مَجْلِسُ [الصَّامِتِينَ]¹ وَ أَخْرَبَ مَجْلِسَ قُلُوبِ الْمُتَكَلِّمِينَ بما لَا يَغْنِيهِمْ.
ای احمد! مهر سکوت بر حقه یاقوت دهان نه و دل را از نطق خالی دار که سکوت زبان و صحت باطن، دل نیک مردان² را بیت معمور کند و سخن بی حاجت خلوتخانه³ دل را خراب کند.

بیت⁴

در این میدان بود مرد سخن‌گوی⁵ ز زخم حادثه سرگشته چون گوی
نباشد در دل صاحب امانی ز خاموشی نکوتر میهمانی

[حکایت] پادشاهی در شکارگاه اسب می‌راند. ناگاه مرغی بانگی^۱ کرد. از پادشاه تیری خورد. صاحب دلی حاضر بود. گفت: آه این مرغ سر در کار زبان کرد و سرمایه حیات زیان کرد. مَنْ صَمِتَ نَجَا. سکوت ظاهر مرد را از سؤال و ذل نفس باز دارد و ترس روزی از دل بردارد. وَ صَمِتَ بَاطِن عَارِفٍ را از اعتراض بر حکم نگاه دارد.
داود طایبی - رحمه الله^۷ - بعد از اعراض از خلق و خلوت و عمارت باطن به اشارت استاد^۸ امام ابوحنیفه - رحمه الله علیه - مدت یکسال در میان یاران به درس باز آمد و [در]⁹ حلّ مشکلات و وضوح سؤال و جواب [خاموش]¹⁰ می‌بود و دلش از آرزوی سخن گفتن در جوش می‌بود و هیچ نمی‌گفت تا آن وقت که نطق باطن در او آرام گرفت و ملک او شد. آن گاه به سر خلوت [باز]¹¹ شد.

۲- نیک مرادان م_۲

۱- م_۲ و م_۳

۴- م_۲ و م_۳

۳- م_۲ و م_۳ ندارند

۶- بانگ م_۲ و م_۳

۵- سخنگوی م_۳

۸- استادش م_۲ و م_۳

۷- رحمه الله علیه م_۲ و م_۳

۱۰- م_۲ و م_۳

۹- م_۲ و م_۳

۱۱- م_۲ و م_۳

[٢٣] ١ يا أَحْمَدُ إِنَّ الْعِبَادَةَ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ، تَسَعُهُ مِنْهَا طَلَبُ الْحَلَالِ، فَإِذَا طَيَّبْتَ مَطْعَمَكَ وَ
 مَشْرَبَكَ فَانْتِ فِي حِفْظِي وَكُنْفِي، قال: يا رَبِّ ما أوَّلُ العبادَةِ؟ قال: يا أَحْمَدُ أوَّلُ العبادَةِ الصَّمْتُ
 وَ الصَّوْمُ ٢ قال: هَلْ تَعْلَمُ يا أَحْمَدُ؟ ما ميراثُ الصَّوْمِ؟ قال: لا يا رَبِّ. قال: ميراثُ الصوم، قِلَّةُ
 الأكلِ وَ قِلَّةُ الكلامِ ٣ وَ قِلَّةُ المَوْنَةِ وَ العبادَةُ الثَّانِيَةُ الصَّمْتُ وَ يورثُ الصَّمْتُ الحكمةَ، وَ الْحِكْمَةُ
 تُورِثُ المَعْرِفَةَ وَ المَعْرِفَةُ تُورِثُ ٤ اليقينَ، فَإِذَا اسْتَيْقَنَ الْعَبْدُ لا يبالِي كَيْفَ أَصْبَحَ بِعُسْرٍ أَمْ بِيُسْرٍ،
 فَهَذَا مَقَامُ الرَّاغِبِينَ فَمَنْ عَمِلَ بِرِضَائِي يَلْزَمُهُ ٥ ثَلَاثٌ ٦ خصالٌ أَعْرِفُهُ شُكْرًا لا يَخْلِطُهُ الْكُفْرَانُ وَ
 ذِكْرًا لا يَخْلِطُهُ النِّسيانُ وَ مَحَبَّتِي لا تُورِثُ ٧ على مَحَبَّتِي محبةُ المَخْلُوقِينَ، فَإِذَا أَحْبَبْتِي أَحْبَبْتُهُ وَ
 حَبَبْتُهُ إِلَى خَلْقِي، وَ أَفْتَحَ عَيْنِي قَلْبُهُ إِلَى جَلَالِي فَلَا أُخْفِي عَلَيْهِ خَاصِيَةً ٨ خَلَقِي فَإِنْ أَحْبَبَهُ ٩ فِي ظَلَمِ
 اللَّيْلِ وَ نُورِ النَّهَارِ حَتَّى يَنْقَطِعَ حَدِيثُهُ كَلَامًا ١٠ مِنَ المَخْلُوقِينَ وَ مَجَالِسُهُ مَعَهُمْ أَوْ سَمِعَهُ ١١ كَلَامِي ١٢ وَ
 كَلَامٌ مَلَائِكَتِي وَ أَعْرِفُهُ السِّرَ الَّذِي سَرَّهُ عَنْ خَلْقِي وَ الْبَسْتُهُ لِبَاسِ الْحَيَاءِ حَتَّى يَسْتَحْيِي مِنْهُ
 الْخَلْقُ كُلُّهُمْ وَ يَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ مَغْفُورًا لَهُ وَ اجْعَلْ قَلْبُهُ وَ عَاءَ مَعْرِفَتِي ١٣ وَ لَا أُخْفِي عَلَيْهِ شَيْءٌ
 مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ، وَ أَفْتَحَ عَلَيْهِمُ ١٤ خَاتَمِينَ مَا يُعْمَرُ عَلَى النَّاسِ فِي الْقِيَامَةِ مِنَ الْأَهْوَالِ ١٥ وَ الشَّدَةِ وَ
 مَا أَحَاسَبَ بِهِ الْاَغْنِيَاءُ وَ الْفُقَرَاءُ وَ الْجُهَالُ وَ الْعُلَمَاءُ وَ أَنْوَمُهُ فِي الْقَبْرِ ١٦ وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِ مُنْكَرًا وَ
 تَنْكِيرًا حَتَّى يَسْأَلَ ١٧ أَنَّهُ وَ نُشِيرُ ١٨ أَنَّهُ وَ يَرَى عَمْرَةَ الْمَوْتِ وَ ظِلْمَةَ الْقَبْرِ وَ اللَّحْدِ ١٩ وَ هَوْلَ الْمَطْلَعِ
 ثُمَّ أَنْصَبَ لَهُ مِيزَانَهُ وَ أَنْشَرَ لَهُ دِيوَانَهُ ثُمَّ الْكِتَابَ ٢٠ فَيَقْرَأُ لَهُ مَنْشُورًا مُنْوَرًا ثُمَّ لَا أَجْعَلُ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ

١- متن عربی این حدیث در نسخ ۳ جایش خالی است و نوشته نشده

٢- الصوم و الصلوة ۳ قلة الاكل و قلة الطعام ۴

٥- اکرمه ۴ یورث ۳

٦- ثلاث ۳ محبة لا یورثم ۷

٨- خاصة ۳ ٩- فأناجیه ۳

١٠- عن ۳ ١١- واسمعه ۳

١٢- از وکلام ملائکتی تا حتی یستحیی ۳ ندارد ١٣- یبصر ۳

١٤- غلبة ۳ ١٥- الهول ۳

١٦- فی قبره ١٧- تسأل ۳

١٨- ۳ ندارد ١٩- ۳ ندارد

٢٠- کتابه فی بده ۳

تَرْجُمَانًا ثُمَّ أَرْفَعَهُ فَيَنْتَلِبُ^١ مَرَّةً وَيَقُومُ أُخْرَى مَرَّةً وَيَقْعُدُ مَرَّةً، وَيَسْكُنُ مَرَّةً، ثُمَّ يَجُوزُ عَلَى الصَّرَاطِ، ثُمَّ يَقْرُبُ لَهُ جَهَنَّمَ ثُمَّ يَرَيْنَ لَهُ الْجَنَّةَ بِمَا وَحَى بِالنَّبِيِّينَ وَالشَّهَدَاءِ، وَيَتَعَلَّقُ الْمَظْلُومُونَ^٢ بِالظَّالِمِينَ، وَيُوضِعُ الْكُزُسَى تَفْصِيلًا^٣ الْقَضَاءِ وَيَقُولُ كُلُّ إِنْسَانٍ لِحُصْمِهِ يَتَنِي وَيَتَنِيكَ الْحُكْمُ الْعَدْلُ الَّذِي لَا يَجُوزُ، ثُمَّ أَرْفَعُ الْحُجُبَ يَتَنِي وَيَتَنِيكَ فَانْعَمَ بِكَلَامِي وَالذِّذَةُ بِالنَّظَرِ إِلَى فَمَنْ كَانَ فِعْلُهُ فِي الدُّنْيَا فَكَذَا كَيْفَ يَكُونُ عَيْنُهُ فِي الدُّنْيَا وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّ كُلَّ حَيٍّ فِيهَا يَمُوتُ وَأَنَا الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَلَا جَعَلْتُ مَلِكًا هَذَا الْعَبْدُ فَوْقَ مَلِكِ كُلِّ الْمُلُوكِ حَتَّى يَنْضَعُضَعَ لَهُ كُلُّ مَلِكٍ وَبِهَانِهِ كُلُّ سُلْطَانٍ جَابِرٍ وَجَبَّارٍ عَنِيدٍ وَيَتَمَسَّحُ لَهُ كُلُّ سَبْعٍ ضَارٍ وَلَا سُوقُفَ إِلَهِ الْجَنَّةِ وَمَانِهَا وَلَا سَيِّغْرِقَنَّ عَقْلُهُ بِمَعْرِفَتِي وَلَا قَوْمَ مَنْ لَهُ مَقَامَ عَقْلُهُ وَلَا هُونًا عَلَيْهِ الْمَوْتُ وَسَكَرَاتِهِ وَمَرَارَاتِهِ وَفَزَعُهُ حَتَّى يَشْتَأِقَ إِلَى الْجَنَّةِ تَشَوُّقًا وَأَنْزَلَ بِهِ مَلِكُ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُ مَرْحَبًا طُوبَاكَ طُوبَاكَ^٤ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى^٥ إِلَيْكَ الْمُشْتَأَقُ وَأَعْلَمُ يَاوَبِي اللَّهُ أَنَّ أَبْوَابَ^٦ الَّتِي يَصْعَدُ فِيهَا عَمَلُكَ بِتَكْيِ عَلَيْكَ وَأَنَّ مُصْلَاكَ وَ مُحَرَابِكَ^٧ يُبْكِيَانِ عَلَيْكَ فَيَقُولُ لَهُ أَمْضَى بِرِضْوَانِ اللَّهِ وَالْكَرَامَةِ وَيُخْرِجُ^٨ رُوحَهُ مِنْ جَسَدِهِ كَمَا يُخْرِجُ^٩ الشَّعِيرَةَ مِنَ الْعَجِينِ وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ يَقُومُونَ^{١٠} فَإِذَا كَانَ عِنْدَ نَزْعِهِ يَقُومُ عَلَى رَأْسِهِ مَلَائِكَةٌ [يَبْدُ^{١١} كُلِّ مَلِكٍ كَأْسٌ مِنَ الْمَاءِ الْكَوْثَرِ وَكَأْسٌ مِنَ الْخُمْرِ يُسْقُونَ رُوحَهُ حَتَّى يَذْهَبَ سَكَرَاتُهُ وَ مَرَارَاتِهِ وَيُبَشِّرُونَهُ بِالْبَشَارَةِ الْعَظِيمِ وَيَقُولُ لَهُ طَيِّبَتْ وَطَابَ مَثْوَاكَ أَنْتَ تَمُوتُ^{١٢} عَلَى الْعَزِيزِ الْكَرِيمِ الْمُجِيبِ، فَيَطِيرُ الرُّوحُ مِنْ أَيْدِي الْمَلَائِكَةِ فَتَنْزِعُ^{١٣} فَيَصْعَدُ إِلَى اللَّهِ فِي أَسْرَعِ مِنْ طَرْفَةِ الْعَيْنِ وَلَا يَبْقَى حِجَابٌ وَلَا سِتْرٌ بَيْنَهُمَا^{١٤} وَبَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى، وَاللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ^{١٥} الْمُشْتَأَقُ، فَيَجْلِسُ عَلَى يَمِينِ الْعَرْشِ، يَقَالَ لَهُ^{١٦} أَيُّهَا^{١٧} الرُّوحُ [مِنْ أَيْدِي الْمَلَائِكَةِ] كَيْفَ تَرَكْتَ الدُّنْيَا؟ فَيَقُولُ إِلَهِي وَسَيِّدِي سَأَلْتَنِي

- | | |
|---|--|
| ١- فينكب م _٣ | ٢- المظلومين م _٣ |
| ٣- لفصل م _٢ و م _٣ | ٤- م _٢ و م _٣ |
| ٥- عزوجل م _٣ | ٦- الابواب م _٣ |
| ٧- ان محرابك و مصلاك م _٣ | ٨- تُخرج م _٣ |
| ٩- تُخرج م _٣ | ١٠- در م _٣ اين جمله وجود ندارد (ان الملائكة يقومون) |
| ١١- م _٣ | ١٢- يُقَدِّم م _٣ |
| ١٣- فنصور م _٣ | ١٤- بينها م _٣ |
| ١٥- اليها م _٣ | ١٦- لها م _٢ و م _٣ |
| ١٧- ايتها م _٣ | ١٨- م _٣ |

عَمَلًا أَغْلِيهِ وَعِزَّتِكَ وَجَلَالِكَ إِنَّكَ مُنْذُ خَلَقْتَنِي إِلَى هَذَا الْوَقْتِ^۱ فَأَنَا خَائِفٌ مِنْكَ فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: صَدَقَ^۲ [یا]^۳ عَبْدِي، كُنْتُ تَجِدُكَ^۴ فِي الدُّنْيَا وَبِرُوحِكَ مَعِيَ، وَأَنْتَ يَقِينِي^۵ أَغْلَمَ سِرِّكَ وَعَلَانِيَتِكَ، سَلْ فَأَعْطِيكَ، وَتَمَنَّ^۶ عَلَيَّ فَكَرَمِكَ، هَذِهِ جَسَّتِي فَتَبَخَّرَ^۷ فِيهَا، وَهَذَا جَوَارِي فَأَسْكَنْهَا. قَالَتِ الرُّوحُ: إِلَهِي^۸ عَرَفْتَنِي نَفْسَكَ فَأَسْتَغْنِيَتْ بِهَا عَنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ، فَبِعِزَّتِكَ وَجَلَالِكَ لَوْ كَانَ رِضَاكَ فِي أَنْ أَقْطَعَ بِأَرْبَا^۹ أَرْبَا وَأُقْتَلَ سَبْعِينَ قَتْلَةً بِأَشَدَّ مَا يُقْتَلُ بِهِ النَّاسُ لَكَانَ رِضَاكَ أَحَبَّ إِلَيَّ، إِلَهِي كَيْفَ أَعْجَبَ بِنَفْسِي وَأَنَا ذَلِيلٌ أَنِّي لَمْ تُكْرَمْنِي، وَأَنَا مَغْلُوبٌ إِنِّي لَمْ يَنْصُرْنِي، وَأَنَا ضَعِيفٌ أَنِّي لَمْ تُقَوِّنِي، وَأَنَا مَيِّتٌ أَنِّي لَمْ تُحْيِنِي بِذِكْرِكَ، وَلَوْلَا اشْتِرَاكَ^{۱۰} لَأَفْتَضَحْتُ أَوَّلَ مَرَّةٍ عَصِيَّتُكَ. فِيهَا كَيْفَ لَأَطْلُبَ رِضَاكَ وَقَدْ اكْتَمَلْتُ^{۱۱} عَلَى عَقْلِي عَرَفْتُكَ وَعَرَفْتُ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ، وَالْأَمْرَ مِنَ النَّهْيِ، وَالْعِلْمَ مِنَ الْجَهْلِ، وَالنُّورَ مِنَ الظُّلْمَةِ. فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: فَبِعِزَّتِي وَجَلَالِي لَا اخْجُبُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ فِي وَقْتٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ، حَتَّى تَدْخُلَ عَلَيَّ عَلَيَّ فِي أَمِّي وَقْتٍ شِئْتَ وَكَذَا^{۱۲} فَعَلَ بِأَحْبَابِي لَكَ).

پس مولی تعالی خطاب فرمود که ای احمد! پرستش حضرت جلال من ده بخش است، نه قسم از وی، لقمه حلال است که مرد آن کارزار است. چون مطعم و مشرب خود را از حرام و شبهت پاک کردی در حفظ عنایت و کنف^{۱۳} رعایت من جای گرفتی.^{۱۴} گفت: یارب^{۱۵}، اوّل عبادت و اساس عمارت دین و بندگی برجیست؟ جواب شنید که:

اوّل عبادت خاموشی از [هرچه]^{۱۶} غیر ماست و فراموشی از هرچه جز یاد ماست. و دوم روزه^{۱۷}؛ زیرا که شهوت خوردن خفت است. و از جمیع شهوات که این دو شهوت

- | | |
|--|-----------------------|
| ۱- العایة م | ۲- صَدَقْتُ م |
| ۳- م و م | ۴- به جسدک م |
| ۵- اَنْتَ مَعِيَ م | ۶- یَمَن م |
| ۷- فَتَجَنَح م | ۸- اَلتِّی م |
| ۹- اَذْبَا م | ۱۰- لَوْلَا شَرَاكَ م |
| ۱۱- اَتَحَمَّلْتُ م | ۱۲- کَذَلِیکَ م |
| ۱۳- حَمَايَتِ م و م | ۱۴- یَافَتِی م و م |
| ۱۵- اِلَهِي م و م | ۱۶- م و م |
| ۱۷- دوم روزه را که از شهوات خوردن و گفتن غالب تر؟؟ م و م | |

زیادت است^۱. پس فرمود که ثمره روزه چیست می دانی؟ گفت: نه یارب. گفت: اَوَّلَ قَلْبٍ طَعَامٍ وَقَلْبٍ مُؤْنِتٍ، وَقَلْبٍ کَلَامٍ.^۲ و عبادت دیگر، خاموشی. و خاموشی [اندرون]^۴ حکمت بار آورد و درخت حکمت ثمره معرفت بار دهنده و میوه معرفت قوت یقین افزایش دهد. چون باطن بنده به نور یقین آراسته شود، بنده را میان عزت^۶ و خواری^۷ و فراخی^۸ و تنگی^۹ تفاوت برخیزد و فقر و غنا بر وی یکسان شود. بنده را در روضه رضا بار دهند. و نفس او راضیه مَرْضِیَّه شود تا می گوید:

نظم

وَکَلْتُ إِلَى الْمَحْبُوبِ أَمْرِي كُلَّهُ فَإِنْ شَاءَ أَجَبَانِي وَإِنْ شَاءَ أَثَلَفَا^{۱۰}
یارم ره و رسم عشق نیکو داند هر نکته که شرطست در این او داند^{۱۱}
بگذاشته ام مصلحت خویش بر او گر بُکُشد^{۱۲} و گر زنده کند او داند.

هر که را به مقام رضا رسانیدم^{۱۳} او را سه عطا روزی کنم^{۱۴} و سه فضیلت کرامت گردانم: ۱۵ شکری^{۱۶} توفیق دهم^{۱۷} که جهل با وی نیامزد. توفیق ذکر خود دهمش که فراموشی را با آن کار نبود^{۱۸}. و به محبتی او را مخصوص کنم^{۱۹} که دوستی مرا بر دوستی خلق گزینند^{۲۰}. و چون مرا به دوستی گیرد، من او را به دوستی پذیرم و در زمره دوستان خودش

- | | |
|--|---|
| ۱- م _۳ و م _۴ ندارند. | ۲- قلب م _۳ و م _۴ در این نسخ قلب مؤنث و قلت طعام |
| ۳- ندارند م _۲ و م _۳ | ۴- م _۲ و م _۳ |
| ۵- بر م _۲ و م _۳ | ۶- غُسر |
| ۷- یُسِر م _۳ | ۸- م _۲ و م _۳ ندارند |
| ۹- م _۲ و م _۳ ندارند | ۱۰- م _۲ و م _۳ ندارند. |
| ۱۱- م _۲ و م _۳ ندارد | ۱۲- بکُشد م _۲ و م _۳ |
| ۱۳- رسانیدیم م _۲ و م _۳ | ۱۴- کنیم م _۲ و م _۳ |
| ۱۵- سه کرامت فضیلت کنیم | ۱۶- شکرهای م _۲ و م _۳ |
| ۱۷- دهیم م _۲ و م _۳ | ۱۸- نسخ م _۲ و م _۳ این جمله و توفیق - ندارد |
| ۱۹- کنیم م _۲ و م _۳ | ۲۰- بگزیند م _۲ و م _۳ |

جای دهم و دوستی^۱ او را در دلِ خلاق^۲ افکنم و دیده دل او را به دست^۳ بزرگی و جلال خود بگشایم تا بروی از ملکوت چیزی پوشیده^۴ نماند از علم خاصِ خلق من. و در تاریکی شب منیر ضمیر او باشم و با او راز گویم^۵. و در روشنائی روز مُخَدِّثِ او باشم تا بیش او را با حدیثِ مخلوقات آرام نماند و از مجالستِ خلق گریزان شود. و او را مَحْرَمِ کلامِ خود و سخن ملایکه گردانم. و از آن اسراری که بر خلق پوشیده کرده‌ام^۶ او را بی‌اگاهانم^۷ و به لباس حیا و سترِ شرم او را بیارایم تا همه خلق از او شرم دارند^۸ و او از من شرم دارد. و [بر روی زمین رود و گناهان وی آمرزیده شود].^۹ دل او را منور به نور بینایی کنم تا بر دیده بصیرتِ وی از امور آخرت چیزی پوشیده نماند. چون نعیم بهشت و شداید دوزخ و افزاع^{۱۰} و احوال و پرده از پیشِ دل^{۱۱} او برگیرم تا در غیب^{۱۲} جمله احوال و شداید قیامت را نقد بیند، به دیده یقین زیرا که در معرفتِ دل زمان گذشته و آینده^{۱۳} یکسان است که زمان معیارِ عالمِ حواس است، نه مقیاسِ عالمِ قلوب و ارواح، و تا سؤالِ مُنْكَر و نَکیر و سَکَرَاتِ موت و غمرات^{۱۴} او و ظلمتِ قبر و تنگیِ لحد و هولِ مطلعِ بدو نمایم. و وی را به ترازوگاه حاضر کنم. و دیوان^{۱۵} حساب نصب کنم و نامه معاملت به دست او نهم تا نامه معاملتِ عمر خود تمام برخواند. و با او بی ترجمان سخن گویم و به رفعت خود بردارمش تا برمی خیزد^{۱۶} و می نشیند و اُفتان و خیزان به حضرت من می آید. گاه در حرکت و گاه در سکون^{۱۷} تا بر صراطِ بگذرانمش و دوزخ را بروی عرضه کنم و بهشت را بدو نمایم و انبیا و اولیا^{۱۸} و شهدا را حاضر کنم تا ببیند^{۱۹} مظلومان^{۲۰} را چنگِ دَر دامن

۱- ۲ و ۳ ندارند ۲- خلق ۲ و ۳

۳- بدید ۲ و ۳ ۴- تا بروی چیزی از ملکوت پوشیده نماند ۲ و ۳

۵- و در تاریکی شب شبهت شمشیر او باشم ۲ و ۳ ۶- پوشیده است

۷- وی را بدان دانا گردانم ۲ و ۳ ۸- دارد ۲ و ۳

۹- ۲ و ۳ ۱۰- افزاع ۲ و ۳

۱۱- وی ۲ و ۳ ۱۲- غیبت ۲ و ۳

۱۳- آینده و گذشته ۲ و ۳ ۱۴- عمرات ۳

۱۵- به دیوان ۲ و ۳ ۱۶- برخیزد ۲ و ۳

۱۷- باز ۲ و ۳ ۱۸- ۲ و ۳ ندارند

۱۹- ببیند ۲ و ۳ ۲۰- مظلومان را ۲ و ۳

ظالمان زده و کرسی قضا نهاده، برای فصل خصومات و انصاف مظلومان. مظلوم^۱ ظالم را می‌گوید که میان من و تو امروز حکم عدالت است، جور و ستم صورت نیندد. پس حجاب بگیرم و به کلام خودش مشرف کنم^۲ و لذت نظر خودش کرامت کنم. و این معانی چنان که^۳ عوام را در خواب دل ممکن و متصور است که بینند^۴ اهل جذبه^۵ و ارباب کشف را چون آینه [دل]^۶ صفا پذیرد در میان خواب و بیداری جایز است که بینند^۷. آن^۸ بنده را که شغل دنیا نبود و غریب وار در دنیا گذرانیده بود^۹ و می‌داند که با هر که دوستی گیرد^{۱۰} بمیرد و بر هر چه دل نهد فنا پذیرد، صحبت با زنده‌ای گیرد که مرگ را به ساحت^{۱۱} جلال او راه نباشد^{۱۲}.

بیت

از همه عالم گریزست ار همه جان و دل است

آن تویی کز کُلّ عالم ناگزیری ناگزیر
و به کسی دیگر التفات ننماید [حتّی] به دنیا که اولش عدم و آخرش فناست و او حالی در شرف هلاک است و اهل او را گذر بر مرگ است و من که خداوندم آن^{۱۳} بنده را ملکی دهم که بالای [جمله]^{۱۴} ملکوت بُود تا هر ملکی و سلطانی او را گردن نهد و هر جبری و ستمکاری از هیبت او بترسد^{۱۵}. و هر سبع ضاری او را مطیع و فرمانبر شود و بهشت و هر آنچه^{۱۶} در اوست همه را آرزومند او^{۱۷} کنم و علم^{۱۸} و عقل او را غرق دریای معرفت جلال خود گردانم [و]^{۱۹}

- | | |
|---|--|
| ۱- م _۲ و م _۳ ندارد | ۲- منعم گردانم م _۲ و م _۳ |
| ۳- چندان که م _۲ و م _۳ | |
| ۴- این معانی چندان که در خواب مرعوم را ممکن است که ببینند م _۲ و م _۳ | |
| ۵- حدّت م _۱ | ۶- م _۲ و م _۳ |
| ۷- ندارند م _۲ و م _۳ | ۸- این م _۲ و م _۳ |
| ۹- گذاشته بود. | ۱۰- م _۲ و م _۳ ندارند |
| ۱۱- صحبت م _۲ و م _۳ | ۱۲- نباشد م _۲ و م _۳ |
| ۱۳- این م _۲ و م _۳ | ۱۴- م _۲ و م _۳ |
| ۱۵- بشکوه م _۲ و م _۳ | ۱۶- هر چه م _۲ و م _۳ |
| ۱۷- وی م _۲ و م _۳ | ۱۸- م _۲ و م _۳ ندارند |

او را بجای عقل نصب کنم. یعنی جثه او را عقل صرف گردانم^{۲۰} تا عقل مجسم شود و [تا]^{۲۱} حس او آن را دریابد که عقل دیگران ادراک نکند. و مرگ را بر دل او آسان کنم، و از سكرات و فرع^{۲۲} مرگ او را ایمن گردانم تا آرزومند رفتن بهشت شود. و چون ملك الموت به سر او رسد او را خطاب کند که مرحباً طوبی لک^{۲۳} [خُئِكَ تو]^{۲۴} در راحت و خرمی باشی^{۲۵} و خُئِكَ احوال تو بشتاب که پروردگار به دیدار تو^{۲۶} مشتاق است. و او را مژده دهند که ای ولی خدای بدان که درهای آسمان که مصعد عمل تو بود بر تو می‌گیرند و محراب و مصلای تو ماتم می‌دارند. پس ملك روحش خطاب^{۲۷} کند که برآی به رضوان حق و کرامت او. و روح او به آسانی چنان از بدن برآید که موی از میان [ضمیر]^{۲۸} برآید. و در وقت فرع فرشتگان^{۲۹} به جام‌های^{۳۰} شراب بهشتی از حوض کوثر او را سیراب کنند. و مژده او را به بشارت بزرگتر دهند و گویند خوش بادت وقت پاک پاک کننده^{۳۱} و بازگشت نیکو به حضرت پروردگار خود. و روح او پرواز کند و به یک لحظه از دست^{۳۲} ملایکه^{۳۳} به جایی رسد که میان وی و حق پرده و حجاب نماند. و حق تعالی^{۳۴} را مشتاق خود یابد. و با یمن و برکت بر یمن عرش رحمان بنشیند. پس بدو خطاب رسد که ای روح پاک عالم پاک، عالم خاک را چگونه یافتی^{۳۵}؟ جواب گوید که ای اله من و ای پناه من، مرا از چیزی پرسیدی که مرا بدان علم نیست. به عزّت و جلال تو که از آن وقت که مرا بیافریده‌ای تا این غایت من از جلال و بزرگی تو ترسان بوده‌ام. خطاب عزّت در رسد که بنده من! راست می‌گویی تو به تن در دنیا بودی و به روح با من بودی، [در نظر من بودی]^{۳۶} و سرّ و علانیه تو بر من پوشیده نیست، هر مرادی که

- | | |
|-------------------------|---------------------------------|
| ۱۹- ۲ و ۳ | ۲۰- او را صرف عقل گردانم ۲ و ۳ |
| ۲۱- ۲ و ۳ | ۲۲- فرع ۳ |
| ۲۳- مرحباً طوباک ۲ و ۳ | ۲۴- نسخ ۲ و ۳ + خوش بادت. |
| ۲۵- ۲ و ۳ | ۲۶- پروردگار تو مشتاق است ۲ و ۳ |
| ۲۷- ملك روح خطابش کند | ۲۸- ضمیر ۲ و ۳ |
| ۲۹- ۲ و ۳ ندارند | ۳۰- کاسه‌های ۱ |
| ۳۱- ۲ و ۳ ندارند. | ۳۲- دولت ۲ و ۳ |
| ۳۳- ۲ و ۳ بطرفة العینی. | ۳۴- حق را سبحانه و تعالی ۲ و ۳ |
| ۳۵- چون ماندی ۲ و ۳ | ۳۶- ۲ و ۳ |

مرادی که داری^۱ از من درخواه تا بدهم و هر سؤال که خواهی بکن تا اجابت کنم. این است^۲ بهشت من درآی، اینک جوار من، آرام گیر با قرب من. روح گوید: الهی مرا به خود شناسا کردی، چون ترا یافتم مرا آرزویی دیگر نماند و از خلق بی نیاز گشتم. به عزّت و جلال تو که اگر رضای تو در آن بود^۳ که خود را با نور قهر پاره پاره کنم و به سخت ترین حال هفتاد بار بکشم بر آمید یافت رضای تو آن بر من سهل و آسان بود.

بیت

بر یاد تو جان دادن و خندان بودن بر بنده عظیم سهل و آسان باشد^۴

روح مناجات کند، گوید: الهی چگونه به خود معجب گردم. و من خوار بودم تو مرا عزیز کردی و مغلوب بودم [تو]^۵ مرا نصرت دادی و ضعیف بودم [تو]^۶ مرا قوی کردی و مرده بودم، مرا به ذکر خود زنده کردی. و اگر نه ستاری^۷ تو بودی من به اول قدم رسوا شدمی و به نخست^۸ عصیان در نسیان بماندی. الهی چگونه طالب رضای تو نباشم، تو مرا کامل به معرفت خود کردی تا به عقل حق را از باطل و امر را از نهی و علم را از جهل و نور را از ظلمت بازشناختم. از حق سبحانه و تعالی خطاب شنود^۹ که در هیچ وقت ترا از رؤیت خود در حجاب ندارم. به دارالجلال من حاضر آی هر وقت که خواهی که من با محبتان و دوستان خود چنین معامله کنم.

شعر

- | | |
|--|---|
| ۱- میخواهی م _۲ و م _۳ | ۲- اینک م _۲ و م _۳ |
| ۳- باشد م _۲ و م _۳ | |
| ۴- بر بنده عظیم سهل و آسان باشد | بر یاد تو جان دادن و خندان بودن م _۲ و م _۳ |
| ۵- م _۲ و م _۳ | ۶- م _۲ و م _۳ |
| ۷- شادی م _۲ و م _۳ | ۸- به یک ذلت م _۲ و م _۳ |
| ۹- رسد م _۲ و م _۳ | |

دوستان در بوستان قدس من دایم اندر وصل جاویدان بوند
 گاه از منشان سلام و گه پیام گاه از من ناظر احسان بوند
 [گاه اندر ملک من شادی کنند گاه اندر روضه رضوان بوند]^۱

گویند که یکی از دوستان حق را در دریا وفات رسید، اهل کشتی خواستند که او را از کشتی در آب^۲ اندازند، آب دریا برهم زد و در تک دریا خشکی پدید آمد. خاک گندند و او را دفن کردند. دریا به حال خود باز آمد و خاک را بیوشید و ناپدید کرد.

ابوعمروان واسطی را رحمه الله^۳ کشتی بشکست و غرق شد و او با عیال خود بر تخته پاره‌ای بماندند.^۴ اهل او حمل داشت و زمان ولادت نزدیک آمد، از تشنگی بنالید و آب دریا تلخ بود. مناجات کرد. جوانی را^۵ دید. گرد پای بر هوا نشسته به دست او کوزه‌ای از یاقوت احمر و بر او سلسله‌ای از زر بسته فرو فرستاد. در او شربتی بود^۶ از غسل شیرین تر و از برف سفیدتر و از یخ خنک تر و از مشک خوشبوی تر. هر دو بخوردند. ابوعمروان^۷ از او پرسید که ای بنده خاص خدای^۸ این کرامت را به چه یافتی؟ گفت: رضای دوست را بر هوای دشمن برگزیدم. یعنی رضای حق را بر هوای نفس اختیار کردم^۹. هوا^{۱۰} را بساط و فرش من گردانیدند.

[گویند]^{۱۱} ناینایی بود در^{۱۲} عرب از حال چشم او پرسیدند؟ گفت: بینا بودم و حرفة^{۱۳} من راه زدن بود. در بادیه مردی را دیدم^{۱۴} دراعه^{۱۵} کتانی پوشیده و نعلینی^{۱۵} در پای و خاتمی در انگشت کرده، قصد جامه او کردم. مرا گفت: برو در عافیت حق. گفتم: لابد جامه بیرون باید^{۱۶} کرد. سه بار بر من حجت گرفت، نشنودم. ^{۱۷} از دور با انگشت اشارت کرد. نوری از

- | | |
|---------------------------|----------------------------------|
| ۱- ۴ و ۳ | ۲- دریا ۴ و ۳ |
| ۳- رحمه الله علیه ۴ و ۳ | ۴- بماند ۴ و ۳ |
| ۵- مرا ۱ | ۶- ۴ و ۳ ندارند |
| ۷- ۴ و ۳ ندارند | ۸- ۴ و ۳ ندارند |
| ۹- ۴ و ۳ ندارند | ۱۰- ۴ و ۳ ندارند |
| ۱۱- ۴ و ۳ | ۱۲- از ۴ و ۳ |
| ۱۳- حرفت ۴ و ۳ | ۱۴- جوانی را دیدم در بادیه ۴ و ۳ |
| ۱۵- نعلین در پوشیده ۴ و ۳ | ۱۶- می باید ۴ و ۳ |

انگشت او چنان درخشید که نور چشم من در او خیره^{۱۸} شد. پرسیدم که تو کیستی؟ گفت:
ابراهیم خواص.

ذوالنون مصری - قدس الله سره^{۱۹} - گفت که جوانی را دیدم در قفای کعبه^{۲۰}، گاه در قیام
بود، گاه در رکوع و گاه در سجود نزد او شدم. و گفتم: نماز بسیاری می گذاری! سبب چیست؟
گفت: من منتظر دستوری [می باشم]^{۲۱}. چون بازگشتم ناگاه رقعۀ ای از هوا نزد او آمد بروی
نوشته که:

مِنَ الْعَزِيزِ الْعَفْوِ إِلَى الْعَبْدِ الصَّادِقِ أَنْصَرَفَ مَغْفُوراً مَا تَقْدُمُ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأْخُرُ. از
پروردگار عزیز آمرزگار^{۲۲} به بنده راستگوی راستکار، بازگردد که گناهان گذشته و آینده ترا
آمرزیدم.

میان شاه شجاع کرمانی و یحیی معاذرازی - قدس الله روحهما^{۲۳} - دوستی بود و او به وعظ^{۲۴}
یحیی نیامدی، گفتی که مصلحت چنین است. به درخواست جمعی روزی بیامد، سخن یحیی
بسته شد. گفت که امروز به مجلس ما کسی حاضر است که وی به وعظ از من اولی تر است.
استاد ابوعلی دقاق - رحمة الله علیه - در مرو وعظ می گفت رنجور شد. قصد بازگشتن نشابور^{۲۵}
کرد. در خوابش نمودند که نتوانی رفت، که جماعتی از حق با سخن تو [آرامی]^{۲۶} و الفتی
دارند، نگذارند که بروی.

[۲۴] يَا أَحْمَدُ هَلْ تَعْرِفُ أَيُّ عَيْشٍ أَهْنَاءُ وَ أَيُّ حَيَوةٍ أَبْقَى^{۲۷} وَ آبَهِی؟ قَالَ: أَلَلَّهُمْ لَا. قَالَ: أَمَّ
الْعَیْشَ الْهَنَئِیُّ فَهُوَ الَّذِي لَا يَفْتَرُ صَاحِبُهُ عَنْ ذِكْرِي، وَلَا يَنْسِي نِعْمَتِي وَلَا يَقْفِلُ عَنِّي وَلَا يَجْهَلُ
حَقِّي، وَ يَطْلُبُ رِضَايَ، لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ وَ أَمَّا الْحَيَوةُ الْبَاقِيَةُ فَهِيَ الَّتِي^{۲۸} يَعْمَلُ لِنَفْسِهِ^{۲۹} حَتَّى يَهْوَنَ
عَلَيْهِ^{۳۰} الدُّنْيَا وَ تَضَعُ فِي عَيْنِهِ، وَ يَغْظُمُ [الباقیه] الْآخِرَةَ عِنْدَهُ، وَ يُؤَثِّرُ هَوَايَ عَلَى هَوَاؤِهِ، وَ يَتَّبِعُ^{۳۱}

- | | |
|--|--|
| ۱۷- نشیدم ^{۲۲} و ^{۲۳} | ۱۸- ناخیر ^{۲۲} و ^{۲۳} |
| ۱۹- رحمة الله علیه ^{۲۲} و ^{۲۳} | ۲۰- مکه ^{۲۲} و ^{۲۳} |
| ۲۱- ^{۲۲} و ^{۲۳} | ۲۲- ^{۲۲} و ^{۲۳} ندارند |
| ۲۳- رحمهما الله ^{۲۲} و ^{۲۳} | ۲۴- به تذکیر ^{۲۲} و ^{۲۳} |
| ۲۵- بنیشابور ^{۲۲} و ^{۲۳} | ۲۶- ^{۲۲} و ^{۲۳} |
| ۲۷- آصفی ^{۲۲} و ^{۲۳} | ۲۸- التی ^{۲۲} و ^{۲۳} |
| ۲۹- کزیده ^{۲۲} و ^{۲۳} | ۳۰- ^{۲۲} و ^{۲۳} |

مَرْضَاتِي وَيُعْظِمُ حَقِّي ۳۲ حَتَّى عَظَمْتِي، وَيَذْكُرْ عَلَمِي بِهِ، وَيَرَاقِبْنِي بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ عِنْدَ كُلِّ سَيِّئَةٍ ۳۳ وَ مَعْصِيَةٍ، وَيَنْبَغِي ۳۴ قَلْبُهُ عَنْ كُلِّ مَا أَكْرَهَ، وَيَنْغَضُ الشَّيْطَانُ وَوَسْوَاسُهُ، وَلَا تَجْعَلْ لِأَبْلِيسَ عَلَى قَلْبِهِ سُلْطَانًا وَسَبِيلًا، فَإِذَا فَعِلَ ذَلِكَ أَشْكَنْتُ قَلْبُهُ حُبًّا حَتَّى ۳۵ أَجْعَلَ قَلْبُهُ لِي وَفَرَاغَهُ وَاشْتَغَالَهُ وَهِمَّتَهُ لِي وَحَدِيثَهُ مِنَ النِّعْمَةِ الَّتِي أَنْعَمْتُ بِهَا عَلَى أَهْلِ مَحَبَّتِي مِنْ خَلْقِي، وَافْتَحَ عَيْنَ قَلْبِهِ وَ سَمِعِهِ حَتَّى يَسْمَعَ بِقَلْبِهِ مِنِّي وَ يَنْظُرُ بِقَلْبِهِ إِلَى جَلَالِي وَ عَظَمْتِي، وَأَضِيقُ عَلَيْهِ الدُّنْيَا وَابْغَضُ إِلَيْهِ مَا فِيهَا مِنَ اللَّذَاتِ، وَأُحَذِّرُهُ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا كَمَا يَحْذَرُ الرَّاعِي غَنَمَهُ مِنْ مَرَاتِعِ الْمَهْلِكَةِ، وَإِذَا كَانَ هَكَذَا يَفِرُّ مِنَ النَّاسِ فَرَارًا، وَ يَنْقُلُ مِنَ الْعَيْشِ الْهَيَّئَةِ وَالْحَيَوَةِ الْبَاقِيَةَ فَهَذَا مَقَامُ الرَّاضِينَ.

پس خطاب ۳۶ فرمود که ای احمد! هیچ می دانی که حیات پابنده و عیش گوارنده کِراست؟ گفت: ای پروردگار من نمی دانم. فرمود ۳۷ که عیش گوارنده کسی راست که قرب ۳۸ ذکر من در وی فتور نپذیرد و شمع ذکر من در لگن نهاد او روز و شب نمیرد و انعام بی نهایت مرا فراموش نکند و از جلال و عظمت من غافل نباشد ۳۹ و به اقامت حقوق من جاهل نباشد و شب و روز در طلب رضای من باشد. اما حیات باقی کسی راست که در این عمر اندک کار خود کند و فوت دنیا بر وی آسان بود و دنیا در نظر وی خوار و بی مقدار بود و کار آخرت در همت او بزرگ و با مقدار بود و هوای دوستی حق را بر هوای دشمن نفس برگزیند و جویای رضای من بود و بزرگی و عظمت مرا فراموش نکند و از علم من به خود و احوال خود با خبر بود و روز و شب در مراتب بندگی من بود ۴۰ و در وقت ۴۱ گناه از گرفت و قهر من بیندیشد و ترسان باشد و دل خود را از هر چه دشمن داشته ۴۲ من است نگاه دارد و شیطان و وسواس ۴۳ او را دشمن دارد و به سبب دوستی دنیا ابلیس را بر دل خود دست ندهد. چون بنده این معاملت پیش گیرد ۴۴. دوستی خود را در دل وی نهم و دل او را قرار جای محبت خود کنم و فراغ و شغل و همت او به خود کنم و

- | | |
|-----------------|---|
| ۳۱- یبتغی ۲ و ۳ | ۳۲- حق عظمی ۲ و ۳ |
| ۳۳- خست ۲ و ۳ | ۳۴- یبتغی ۲ و ۳ |
| ۳۵- مسکن ۲ و ۳ | ۳۶- ۲ و ۳ ندارد |
| ۳۷- گفت ۲ و ۳ | ۳۸- قوت ۲ و ۳ |
| ۳۹- نشود ۲ و ۳ | ۴۰- در مراتب بندگی من باشد روز و شب ۲ و ۳ |
| ۴۱- بوقت ۲ و ۳ | ۴۲- ۲ و ۳ ندارند |
| ۴۳- وسواس ۲ و ۳ | ۴۴- پیشه کند ۲ و ۳ |

زبان او را به تحدّثِ نعمتهای خود گشاده کنم؛ [چنان که بر آستانِ اهلِ محبّتِ خو کرده‌ام]^۱. و گوش و چشم دل او را به نور خود بگشایم تا به گوش دل راز من شنود و به دیده دل جلال و عظمت من ببیند. و صحرای دنیا را بر وی تنگ^۲ کنم و اهل دنیا را با وی دشمن کنم و او را از دنیا چنان نگاه دارم که شبان گوسفند خود را از زهر گیاه نگاه می‌دارد تا بدانی که زُهرات دنیا زهر است اگر ذوق داری، و سود دنیا زیان است اگر خبر داری. و چون بنده بر این حال وقوف یابد، از خلق گریزان شود و پشت بر این جهانِ فانی کند، روی به عالم باقی^۳ آورد و از شیطان^۴ سرای به مقام خُلد جاوید خُرامد و مسافر باغِ جَنّت و رضوان که مهمان سرای رحمان است گردد. آن بنده را لباسِ عظمت پوشم و عمامه عز و هیبت بر سر^۵ نهم. این است حقیقتِ عیشِ هنی و حیاتِ مرضی [باقی]^۶.

رباعی

دنیا چه بُود که از پیِ بیش و کمش اندیشه کند کسی ز جور و ستمش
پیدا است نهایتِ وجود و عدمش او نیز بمانده^۷ گیر و شادی و غمش
اهلِ معرفت^۸ - قدّس الله ارواحهم - گفته‌اند که چون بنده را انابت از معصیتِ قلیل بُود و
مناجات [وی]^۹ به حضرت حق طویل بُود و تنِ [وی]^{۱۰} از شرمِ گناه و تقصیرِ طاعتِ ثقیل^{۱۱} بُود و
مؤانست او با یادِ ملکِ جلیل^{۱۲} بُود، عیشِ دو جهانی او را حق تعالی کفیل بُود^{۱۳}.
رابعه - رحمه الله علیها^{۱۴} - در مناجات می‌گفت: الهی هَمّتِ من در دنیا ذکرِ توسّ و در

۲- دشمن ۴ و ۳

۱- ۴ و ۳

۴- از شیطان فرود آید ۴ و ۳

۳- بقاء ۴ و ۳

۶- ۴ و ۳

۵- دوش ۴ و ۳

۷- مانده ۴ و ۳

۸- اهل معرفت دست چون انابت قلیل بود مناجات وی با حق طویل بود ۴ و ۳

۱۰- ۴ و ۳

۹- ۴ و ۳

۱۱- علیل ۴ و ۳

۱۲- مونس وی ذکر و ناله ملک جلیل بود ۴ و ۳

۱۴- رحمه الله ۴ و ۳

۱۳- ندارد ۴ و ۳

آخرت مشاهده^۱ جمال وصال تو. تو این دو آرزوی من در دنیا و آخرت راست دار و باقی با من، هرچه خواهی می کن.

[حکایت] شقیق بلخی - رحمه الله علیه - گوید که هلاک بیشتر خلق^۲ در دو چیز است: یکی آنکه به نقد گناه می کند بر امید توبه نسیه، و شاید^۳ که توبه نتواند کرد یا زمان توبه را در نیابد. دویم آنکه چون گناه کرد در توبه تأخیر می کند بر امید عمر دراز و بسا که پیش از توبه بمیرد^۴. راهبی را پرسیدند^۵ که قوت در طاعت به چه یافتی؟ گفت: به مخالفت نفس و هوای او. و گفت: گود^۶ را به ناخن کندن آسان تر است از خلاف کردن نفس، چون نفس بر تو غالب^۷ گردد. احمد حواری^۸ - قدس سره - گوید: راهبی را دیدم نحیف و نزار. گفتم: رنجوری؟ گفت: آری. گفتم: از کی باز؟ گفت: از آن گاه که نفس را بشناختم. گفتم: علاج نمی کنی؟ گفت: علاج نمی پذیرد بیماری نفس... اما گفته اند: أَخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ. آخر داروها داغست. گفتم: داغ کردن نفس چیست؟ گفت: مخالفت وی کردن.

رباعی

نفس گبرست تو^۱ عذابش کن ز آتش روزه برکبابش کن
خانه نفس اگر هوی خواهد آه سردی بزن خرابش کن^{۱۱}

[۲۵] یا احمد لا غنی^{۱۲} لِمَنْ لَأَعْقَلَ لَهُ، وَلَا فُقْرَع لِمَنْ لَا جَهْلَ لَهُ، وَلَا رِضَاءَ لِمَنْ لَا يَرْضَى بِالْعُسْرِ^{۱۳} کما يَرْضَى^{۱۴} بِالرِّخَاءِ.

- | | |
|---|---|
| ۱- شاهدت م _پ و م _پ | ۲- خلاق م _پ و م _پ |
| ۳- روا بود م _پ و م _پ | ۴- بمیرند م _پ و م _پ |
| ۵- سؤال کرد م _پ و م _پ | ۶- کوه م _پ و م _پ |
| ۷- قوی م _پ و م _پ | ۸- احمد بن الجواری م _پ و م _پ |
| ۹- رحمه الله علیه م _پ و م _پ | ۱۰- بین م _پ و م _پ |
| ۱۱- م _پ و م _پ بیت دوم را ندارند | ۱۲- غناء م _پ و م _پ |
| ۱۳- بالیسر م _پ و م _پ | ۱۴- کما یرضی بالرخاء م _پ و م _پ ندارند |

بِالْعُسْرِ^۱ کَمَا يَرْضَى^۲ بِالرِّخَاءِ.

پس خطاب^۳ فرمود که ای احمد! هر کرا عقل نیست او از غنی محروم است، مال بی عقل وبال است و نور عقل مرد را مال و جمال است. و فقر و فاقه نیست هر که را جهل نیست. یعنی: عالم بی مال توانگر است و بی حشم سرور^۴ و مهتر. و در مُلْکِ رضا پادشاه نیست، هر کرا به اندک قناعت نیست و او را بسیاری نعمت سبب فراغت نیست.^۵ قَلِيلٌ مِنْكَ يَكْفِينِي وَلَكِنْ قَلِيلُكَ لَا يُقَالُ لَهُ قَلِيلٌ.

بیت

اندک از داد دوست بسیارست هر کرا چشم عقل^۶ بیدارست

جنید بغدادی^۷ در پیش ابوحفص حداد - قدس الله سرهما^۸ - در صبر^۹ سخن می گفت. ابوحفص گفت که شرم نداری که در پیش من از صبر سخن گویی^{۱۰}. گفت: آری حقیقت مقام صبر با توست و سخن صبر با ما. و گفته اند: که مرض [بر] سه^{۱۱} قسم است و شفا سه^{۱۲} نوع است: و مرض تن را شفا در [نعمت]^{۱۳} غسل نهاد که قوله تعالی: (فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ - ۶۹/۶). و مرض دل را شفا در [حلاوت]^{۱۴} کلام خود نهاد، قوله تعالی: (وَنُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ - ۸۲/۷) و مرض^{۱۵} محبت را شفا در لقای خود نهاد، قوله تعالی: (وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي - ۸۷۰/۲۶).

عبدالله بن مسعود - رضی الله عنه - را در وقت^{۱۶} وفات پرسیدند که هیچ دردی داری؟

- | | |
|------------------------------|-------------------------------------|
| ۱- بالیسر م و م | ۲- کما یرضی بالرخاء م و م ندارند |
| ۳- م و م ندارند | ۴- فیروز م |
| ۵- نی م و م | ۶- م ندارد |
| ۷- جنید رحمه الله علیه م و م | ۸- قدس سرهما م و م |
| ۹- تبصر م و م | ۱۰- جمله ابوحفص گفت... م و م ندارند |
| ۱۱- بر م و م | ۱۲- به سه م و م |
| ۱۳- م و م | ۱۴- م و م |
| ۱۵- بیماری م و م | ۱۶- حین م و م |

گفت: دارم، درد گناه. گفتند: طبیعت آرزو هست؟ گفت: مرا خود طبیب بیمار کرده است، بیمارِ وِیم.^۱ و در تیمارِ وِیم.^۲

بیت

این قصه نگر که بس عجیب افتادست بیماریم از لطف طبیب افتادست^۳

مکحول شامی را رحمة الله علیه، کسی کم خندان دیدی، مگر وقت رفتن بخندید. گفتند: از چه می خندی؟ گفت: از شادی آنکه از نفس و دنیا خلاص^۴ می یابم و نزد دوست می روم و از زندان فانی به بوستانی^۵ باقی سفر می کنم.

بیت

خوشر ازین در جهان بگو چه^۶ بُود کار
دوست بر دوست رفت، یار بر یار

یا احمدُ هلْ تَدْرِی لَایْ شَیْءٍ فَضَّلْتُكَ عَلَى سَائِرِ الْأَنْبِیَاءِ؟ فَقَالَ: اللَّهُمَّ لَا. فَقَالَ: بِالْیَقِینِ وَ حُسْنِ الْخَلْقِ، وَ سَخَاوَةِ النَّفْسِ، وَ الرَّحْمَةِ عَلَى الْخَلْقِ، فَكَذَلِكَ أَوْتَاكَ الْأَرْضَ لَمْ یَكُونُوا أَوْتَادًا، إِلَّا بِهَذَا الْقَدَمِ.^۷

پس خطاب فرمود که ای^۸ احمد! هیچ می دانی که ترا بر انبیای ما تقدّم به چه فضل نهادم؟ گفت: ای پروردگارِ [من]^۹ نمی دانم. خطاب حضرت در رسید که به چهار خصلت: به قوت یقین و خوی خوش و سخاوتِ نفس و رحمت و شفقت بر خاص و عام.^{۱۰}

۱- بیمارویم: بیمار + اویم

۲- تیمارویم: تیمار + اویم

۳- ۲ و ۳

۴- خلاصی ۲ و ۳

۵- به بستان ۲ و ۳

۶- اگر ۲ و ۳

۷- ندارد ۲ و ۳

۸- ملک سبحانه و تعالی ۲ و ۳

۹- ۲ و ۳

۱۰- عام خلق ۲ و ۳

ای وجود تو کعبه ثانی نیت بیانات ربّانی
حسن خلق و یقین و رحمت وجود در تو بنهاد رأفتِ معبود^۱
گشت در امت تو از اوتاد هر که را در وی این خصال نهاد^۲

ابراهیم ادهم - قدس الله سرّه -^۳ به سر عابدی رسید که کار وی بر آخر رسیده بود. گفت: از فوتِ حیات و دنیا دریغ نمی خوری؟ گفت: ای ابراهیم^۴، از سرای غرور و آخر^۵ آن و جای خطایا و غفلت و نسیان بیرون می روم و به دولت سرای جلوت^۶ می رسم، چرا درد و دریغ خورم، بل دریغ و درد بر فوتِ شبی می خورم که نه در قیام گذشته^۷ و روزی که نه در صیام به سر برده ام و در نفسی که نه بر یاد حق برآورده ام.^۸
ابراهیم گفت: هَنِيئاً لَكَ وَ مَرَحِباً بِكَ.

گویند: عالمی بر سر بالینِ عارفی رسید به وقت سفر آخرت.^۹ گفت: نیکو گمان باش بر حضرت مولی [تعالی]^{۱۰}. گفت: ای عزیز، تو غم خود خور که اگر بر خیزاند به خدمتِ او کمر بندم و اگر بمیراند^{۱۱} به قرب او پیوندم. فرمان را گردن نهم و بشکرانه جان بر سر نهم. دنیا سرای عبادت است و گور خلوتخانه عبودیت و حشرگاه منازل عبودت. عبادت اقامت در امثال^{۱۲} امر است و حُسن عبودیت در انفاذ^{۱۳} حکم. و گوهرِ عبودیت در صفای معرفت و وفای محبت نهاد. و اوتاد را زیب و زینت این چهار خصلت است و بنای چهار رکن عالم بر این اوتاد است.^{۱۴}

[۲۷] يَا اَحْمَدُ اجْعَلْ هَمَّكَ وَاِحْدًا، وَ اجْعَلْ لِسَانَكَ وَاحِدًا، وَ اجْعَلْ بَدَنَكَ مُتَوَاضِعًا

- | | |
|---|--|
| ۱- م _۲ و م _۳ | ۲- بود م _۲ و م _۳ |
| ۳- قدست اسرار م _۲ و م _۳ | ۴- شیخ م _۲ و م _۳ |
| ۵- م _۲ و م _۳ ندارند | ۶- خلوت م _۲ و م _۳ |
| ۷- گذشته ام / م _۲ و م _۳ | ۸- م _۲ و م _۳ ندارند |
| ۹- آخر م _۲ و م _۳ | ۱۰- م _۲ و م _۳ |
| ۱۱- بیرون برد م _۲ و م _۳ | ۱۲- م _۲ و م _۳ ندارند |
| ۱۳- انقیاد م _۲ و م _۳ | ۱۴- محکم است م _۲ و م _۳ |

حَتَّى لَا تَغْفَلَ عَنِّي^۱ أَبَدًا فَمَنْ غَفَلَ^۲ لَا أُبَالِي فِي أُمِّي وَإِ هَلَكَكَ.

خطاب رسید^۳ که ای احمد! یک دل و یک زبان^۴ و یک همت باش و دل با من یکی دار. یعنی به دل و زبان با من یکی باش و در طلب من باش و تواضع و افکندگی پیشه گیر و نگر تا از من غافل نشوی که هر که از من غافل شود، به هر وادی که در افتد و هلاک شود دریغ نباشد. یعنی نظرِ عنایت از او بازگیرم و از نگاه داشت خودش دور کنم.

رباعی

ای عاقل اگر تو واقفِ اسراری یک دوست بسنده کن چو یک دل داری
افکندگی بیار و غافل منشین^۵ از دوست اگر مستظر دیداری

یکی از کریمان عرب را پرسیدند که از خود کریم تر کسی دیده‌ای؟ گفت: وقتی در بادیه به سر قبیله‌ای رسیدم به نزدِ عربی فرود آمدم. هر روز شتری می‌کُشت. گفتم: این اسراف باشد. گفت که از کرم نباشد که گوشتِ شب مانده را پیشِ مهمان نهم^۶ وقت بازگشتن صرّه زر صد دینار پیشِ اهلِ او نهادم و بازگشتم. عرب در غضب شد و از عقب آمد و آن را در پیشِ من انداخت و گفت: بازگانی با حق کنم و پاداش از غیرِ وی گیرم و بازگشت.

گویند قیس عبادۀ خزرجی^۷ از رؤسای^۸ مدینه بود. بیمار شد. پرسید که سبب چیست که اهلِ مدینه به عیادت من کم می‌آیند؟ گفتند: بیشترِ اهلِ مدینه وام تو دارند^۹، شرم می‌دارند که بی مالِ تو نزدِ تو آیند. دیگر روز فرمود تا در شهر منادی کردند که أَلَا إِنَّ مَنْ لَنَا عَلَيْهِ حَقٌّ^{۱۰} [فَوْهَبْنَاهُ]^{۱۱} لَا خَيْرَ فِي مَالٍ يَحُولُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ إِخْوَانِنَا.

۱- ۲ و ۳ ندارند ۲- غَفَلَ عَنِّي ۲ و ۳

۳- ۲ و ۳ ندارد ۴- ۲ و ۳ ندارد

۵- افکندگی بگیر و غافل منشین ۲ و ۳ ۶- نهم ۲ و ۳

۷- قیس بن عبادۀ حرجی ۲ و ۳ ۸- رؤسای ۲ و ۳

۹- وام دار تواند ۲ و ۳ ۱۰- حَقٌّ ۲ و ۳

۱۱- ۲ و ۳

یعنی: هر کرا چیزی می باید داد او را آزاد کردم از وام^۱، چه خیر بود در مالی که میان ما و دوستان ما حجاب افکند.

[۲۸] يَا أَحْمَدُ اسْتَغْمَلْ عَقْلَكَ قَبْلَ أَنْ تَذْهَبَ، فَمَنْ اسْتَغْمَلْ عَقْلَهُ لَا يُخْطِئُ وَلَا يُطْفِئُ^۲، وَ أَعْمَلْ بِعَمَلِكَ الَّذِي عَلَّمْتَكَ حَتَّى يَجْتَمِعَ لَكَ عِلْمُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ ثُمَّ اخْتَمِ عَلَى قَلْبِكَ بِالْمَعْرِفَةِ، مَا لَا يُقْدِرُ عَلَى^۳ وَضْفِهِ الْوَاصِفُونَ، وَاجْعَلْكَ مُعَلِّماً حَيْثُ تَوَجَّهْتَ وَ أَسْأَلُكَ بِكَ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ، وَ أَرْشُدْكَ إِلَى طَرِيقٍ مِنْ^۴ طَرِيقِ الْعَارِفِينَ، وَ أَقْوِيكَ عَلَى الْعِبَادَةِ وَ أُحِبِّهَا إِلَيْكَ وَ اعْتَقِمْ عَلَيْهَا حَتَّى لَا يَكُونَ شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَيْكَ مِنَ الْعِبَادَةِ.

پس خطاب^۵ فرمود که ای احمد! عقل خود را در کار دار، پیش از آنکه از تو برود عقل و علم داعی حق اند. عقل بند است از ناکردنی. مَنْ قَارَبَ^۶ ذَنْباً فَارَقَ عَقْلَهُ. هر که به گناه^۷ نزدیک بود عقل از او دور بود^۸. و علم دلیل است به آوردنی. اَلْعِلْمُ يَدْعُو إِلَى الْعَمَلِ فَانْ عَمِلْتُ وَالْأَفَازُ تَحِلُّ. علم و اعطی است که به اعمال خیر می خواند، اگر اجابت کنی نور او با تو بماند و اگر نه^۹ از تو برود و نور و برکت او با تو نماند. هر که به چراغ علم در شب دنیا^{۱۰} راه رود در چاه هوی نیفتد و اجتهاد وی را در خطا^{۱۱} و گمراهی نیندازد^{۱۲}. و به علمی که ترا در آموختم عمل کن تا علمِ اوّلین و آخرین بر تو جمع کنم^{۱۳}. پس بر دلت مُهر معرفت نهم^{۱۴}، و معرفتی بخشم ترا که خَلْقِ اوّلین و آخرین از ادراکِ آن عاجز آیند. و ترا مقتدا و معلّم و مرشدِ خلائق گردانم و ترا راهبر و دلیل باشم و به هر خیری راه نمایم. به هر طریقی از طرائق اهلِ حقایق که نعمتِ معرفت ما دارند راه دهم. و قوی گردانم ترا به عبادت و خدمت. و پرستشِ خود را بر دلِ تو درست گردانم. و ترا به پرستشِ خود یاری دهم تا هیچ چیزی بر دلِ تو دوست

۱- هر که او را بمن چیزی می باید داد کردن او را از آن وام آزاد کردیم م_۳ و م_۴

۲- لَا يُطْفِئُ م_۳ و م_۴ ۳- م_۳ و م_۴ ندارد

۴- الی م_۳ و م_۴ ۵- م_۳ و م_۴ ندارد

۶- قَارَبَ م_۳ و م_۴ ۷- به گناه کار م_۳ و م_۴

۸- شود م_۳ و م_۴ ۹- نی م_۳ و م_۴

۱۰- شبیه م_۳ و م_۴ ۱۱- کم خطا بود

۱۲- نیفتد م_۳ و م_۴ ۱۳- م_۳ و م_۴ ندارد

۱۴- م_۳ و م_۴ ندارد

داشته تر از عبادت من نباشد.

مثنوی^۱

عقل را در بدنِ امیر شمار تا رساند ترا به حضرتِ یار
علم را قید کن به بندِ عمل در رضای خدای عزوجل

[حکایت] ابوبکر کتانی - رحمة الله علیه - را در وقتِ رفتن پرسیدند که خلاصهٔ عمل تو چه بود؟ گفت: چهل سال به مراقبهٔ^۲ عملِ دل مشغول بودم، هرگاه که غیر حق روی به خلوت سرای دل من نهادی درِ دل بر وی فراز کردمی تا خاطرِ بیگانه در حرمِ دوست در نیاید^۳.
شیخ سری سقطی - قدس سره^۴ - گفتی:

نظم

كَأَنَّ لِقَلْبِي أَهْوَاءَ مُتَفَرِّقَةً^۵ فَاسْتَجْمَعْتُ إِذْ رَأَيْتُ الْقَلْبَ أَهْوَاءِي
بود ما را دلی پراکنده جمع شد تا ترا شدم بنده^۶

عبدالله عباس^۷ - رضی الله عنهما - گوید که اساس دین و بنیاد امر و نهی بر عقل نهاده‌اند و بنده را مَحْرَمِ حرمِ فرائض و واجبات و سنن به واسطهٔ عقل کرده‌اند. و مردِ خدمت و باز استادان^۸ از نواهی به وسیلت عقل است. و آنچه از نعمتِ دین و دنیا بندگان را داده شده است، تمتّع از آن به اندازهٔ عقل است. و آنچه از درجاتِ آخرت بندگان را موعود است به میانجی عقل بدان توان رسید و نعمتِ باقیه^۹ را بدو نگاه توان داشت.

حاتم اصم - رحمة الله علیه - گوید که هرکه تمیز نکند میانِ عقل و هوی، و الهام را از وسوسه نشناسد و سوءظن^{۱۰} را از فراست نداند و ثبّت را از امل، حق را نیکو نتواند پرستیدن.

- | | |
|--------------------------|-----------------------------------|
| ۱- نظم م و م | ۲- مراقب م و م |
| ۳- در نیاید م و م | ۴- شیخ سری رحمة الله علیه م و م |
| ۵- مفرقه م و م | ۶- جمع شد تا شد او ترا بنده م و م |
| ۷- عبدالله بن عباس م و م | ۸- خدمت مرد بیاز بودن م و م |
| ۹- نعمت یافت م و م | ۱۰- شراطین م و م |

گفته اند که مردمان^۱ سه قسم اند: مرد است، ونیم مرد و هیچ مرد. مرد آن است که بر موجب حکمت^۲ و بر قضایای عقل کار کند. ونیم مرد آن است که به مشورت اهل عقل کار کند. و هیچ مرد آن است که نه عقل دارد و نه سخن عقلا شنود^۳.

[۲۹] یا احمد إِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ تَجِدَ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ، فَجَوِّعْ نَفْسَكَ وَالزِّم لِسَانَكَ بِالصَّغْتِ، وَالزِّم نَفْسَكَ حَشِيَّةً، وَخَوْفًا لِاتِّمِلْ أَبَدًا^۴، وَالزِّم نَفْسَكَ لَا تَسْتَرِيحَ أَبَدًا، فَإِنْ فَعَلْتَ ذَلِكَ فَلَعَلَّكَ تَسْلَمُ، وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَانْتَ مِنَ الْهَالِكِينَ.

پس خطاب فرموده که ای احمد! اگر دوست می داری^۵ که حلاوت ایمان بیابی و از شهد کلمه شهادت کام جانت بهره ای یابد، نفس را از طعام و زبان را از کلام روزه فرمای و بی نصیب^۶ دار، و شحنة خوف و سلطان خشیت را بر چهار بالش دل نگاه دار تا دارالملک^۷ ولایت دینت معمور گردد^۸ و امید بود که سلامت یابی و از ناجیان^۹ باشی. و اگر بر این وصیتهای نروی از هلاک شدگان باشی، اگر چه محل خطاب مهتر عالم^{۱۰} بود، اما مراد اُمت بود از برای تبلیغ و از برای مهم فرمان بارگی^{۱۱} امر او را محل خطاب کردند؛ زیرا که لقمه با حلاوت حلال از جام مالا مال زلال محبت و شراب صافی معرفت^{۱۲} در قدح فرح از شرابخانه: (وَسَقْفِيهِمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا^{۱۳} - ۲۱/۷۶) جز به دست آن مهتر و سرور با دوستان دوستکامی نتوان خورد^{۱۴}. پس اگر می خواهی که بر مایده روحانیان نشینی از خطوط نفیس فانی که همه حجاب بر حجاب و بند بر بند است دست بدار و از فضول کلام که دل را سخت کند و فضول طعام که وقت صافی را تیره کند دست بدار و باز ایست تا وقت تو خوش شود.

- | | |
|---|---|
| ۱- مردان م _۲ و م _۲ | ۲- حکم م _۱ |
| ۳- پذیرد م _۲ و م _۲ | ۴- م _۲ و م _۲ ندارد |
| ۵- م _۲ و م _۲ ندارد | ۶- میخوامی م _۲ و م _۲ |
| ۷- م _۲ و م _۲ ندارد | ۸- بود م _۱ |
| ۹- از ما چنان باشی م _۲ و م _۲ | |
| ۱۰- اگر چه مهتر عالم محل خطاب بود علیه السلام م _۲ و م _۲ | |
| ۱۱- نازکی م _۲ و م _۲ | ۱۲- صافی شراب معرفت م _۲ و م _۲ |
| ۱۳- در نسخ م _۲ و م _۲ نیست | ۱۴- در نسخ م _۲ و م _۲ نیست. |

رباعی

ای دل! ز غبارِ نفس اگر پاک شوی^۱ تو روح مقدسی، بر افلاک شوی
از بهر تو خلد را بیاراسته‌اند شرمت نباید که ساکنِ خاک شوی

ابراهیم ادهم - قدس الله سره -^۲ را پرسیدند که قوت تو از کجاست؟ گفت مرا این علم نداده‌اند. این علم روزی دهنده را بُود^۳ نه روزی خورنده را.

نقل است که خشکسالی بود در زمان موسی - عليه السلام ^۴ و موسی عليه السلام را اندیشهٔ اُمت بود. بدو وحی رسید که در یک دیگ آب و خاک و تخم بِنه و در یک دیگ تخم بِنه بی آب و خاک و آتش درگیر در زیر آن. موسی عليه السلام چنان کرد. تخمی که در میان آب و خاک بود نرُست و سبز نشد و تخمی که در دیگ بی میانجی آب و خاک بود رُسته شد و خوشه بست. پس به موسی عليه السلام وحی فرمود که رویاندهٔ نبات منم بی میانجی و واسطهٔ آب و خاک و زمین و آسمان، تو غم اُمت مخور.

رابعه را رحمة الله علیها [گفتند] که دعایی کن^۵ که نرخ غله گران شده. گفت: عَلَيْنَا أَنْ نَعْبُدَهُ كَمَا أَمَرْنَا عَلَيْهِ أَنْ يُرْزَقَ عِبَادَةً كَمَا وَعَدْنَا. رابعه گفت که از گرانی نرخ ما را چه زیان و از تنگی [چه نقصان]^۶، بر ما پرستش بی علت و بر وی روزی رسانیدن بی منت.

[۳۰] يَا أَحْمَدُ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي مَا أَوَّلُ عِبَادَةِ الْعِبَادِ وَتَوْبَتُهُمْ وَقُرْبَتُهُمْ إِلَى الْأَلَصُّومِ وَالْجُوعِ وَطُولِ الصَّمْتِ وَالْانْفِرَادِ مِنَ النَّاسِ، وَأَنَّ أَوَّلَ مَعْصِيَةٍ يَفْعَلُهَا الْعَبْدُ شَبْعُ الْبَطْنِ وَفَتْحُ اللِّسَانِ بِمَا لَا يَغْنِيهِ وَمُخَالَطَةُ الْمَخْلُوقِينَ بِأَهْوَابِهِمْ.

خطاب رسید که ای احمد! به عزّت و جلال من که بنای پرستش عباد^۷ و توبه زهاد و قربت ایشان به من جز به گرسنگی و خاموشی زبان و تنهایی از خلق نیست. و اساس^۸ معصیت و بنیاد فساد^۹ در بنده جز خوردن بی حاجت و گفتن بی حُجّت و آمیزش با خلق بر هوای نفس^{۱۰} و

۱- ای دل اگر از غبار تن پاک شوی م و م ۲- قدست اسرار م و م ۳

۳- است م و م ۴- صلوات الرحمن علیه م و م ۵

۵- یاد داری م و م ۶- م و م ۷

۷- عبادت م و م ۸- اول اساس م و م ۹

۹- فساد که نهاده‌اند م و م ۱۰- خود رفتن م و م ۱۱

موافقت ایشان و ترکی^۱ راه به حجت گفتن نیست. دیده را از مشاهده اهل غفلت فراز کن^۲ تا هشت در بهشت رضا بر تو بکشایند. چون سگِ نفس را سیر کردی، شیر کردی و زبان را در سخن^۳ بی فایده گفتن دلیر کردی. و چون صحبت با اهل غفلت کردی [هفت در دوزخ مهلک را بر خود گشادی]^۴. و صحبت اهل غفلت گداختن جان است. و صحبت اهل دل همه روح و ریحان است و مزید نور ایمان.^۵

مثنوی

دشمن جان خویشتن چه شوی سغبه^۶ نفس و دیو تن چه شوی
جان و دل را غذای روحانی بده از^۷ عاقلی بآسانی

[حکایت] عبدالله مبارک - رحمه الله علیه - را گفتند که چرا با یاران نمی آمیزی. گفت که من رفیقان بهتر از ایشان یافته ام. صحبت با رسول الله - صلی الله علیه و سلم - می دارم و با صحابه - رضوان الله علیهم اجمعین^۸. و اخبار و گفتار ایشان را درس می کنم و افعال و اقوال ایشان را امام خود می سازم. چنان است که گویی با ایشانم.

درویشی در بغداد از بلای فقر و فاقه بر سر پلی^۹ افتاده بود. رنجور و مهجور دست سؤال بیرون کرد^{۱۰}. مالدار^{۱۱} به سر وی رسید. درمی بدو داد. در آن زمان طراری صرّه زر از آستین خواجه بُرد. [صاحب مال]^{۱۲} پنداشت که درویش طرّار است. [حال]^{۱۳} را مرد [به] خلیفه رفع کرد تا دست درویش را ببریدند. درویش گفت: آن دست بریده را به من دهید تا به

۱- برگ ۲ و ۳ ۲- بردوز ۲ و ۳

۳- حدیث ۲ و ۳ ۴- نسخه ۲ و ۳ ندارد

۵- ایمان است ۴ ۶- شعبه ۲ و ۳

۷- ا ۲ و ۳

۸- صحبت با رسول ﷺ و اصحاب او رضی الله عنهم می دارم ۲ و ۳

۹- راهی ۲ و ۳ ۱۰- کرده ۲ و ۳

۱۱- صاحب مالی حالی ۲ و ۳ ۱۲- ۲ و ۳

۱۳- ۲ و ۳

دست دیگر بگیریم تا این دستِ دیگر پند گیرد و بداند که دست به غیر دوست دراز کردن سزایش این است.^۱

بیت

راه گم کرده‌ای سزای تو اینست دوست نشناخته‌ای جزای تو اینست

دستی که به طمع به غیر او دراز کردم بریده شد. اگر دل به طمع غیر او میل کند خطر بود که به قطع فراق مبتلا گردد.

[۳۱] يَا أَحْمَدُ إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا جَاعَ بَطْنُهُ وَ حَفِظَ لِسَانَهُ عَلَّمَتْهُ الْحِكْمَةَ، فَإِنْ كَافِرًا تَكُونُ^۲ حِكْمَتُهُ وَ وِبَالًا وَ حُجَّةً عَلَيْهِ، وَإِنْ كَانَ مُؤْمِنًا تَكُونُ حِكْمَتُهُ لَهُ نُورًا وَ بُرْهَانًا وَ شِفَاءً وَ رَحْمَةً، فَتَعْلَمُ^۳ مَا لَمْ يَكُنْ يَعْلَمُ، وَ يَبْصُرُ مَا لَمْ تَكُنْ يَبْصُرُ، فَأَوَّلُ مَا يَبْصُرُ عُيُوبَ نَفْسِهِ حَتَّى يَسْتَفِيزَ بِهَا عَنْ عُيُوبِ غَيْرِهِ، وَ أُبْصِرُهُ فِي دَقَائِقِ الْعِلْمِ حَتَّى لَا يَكُونَ لِنَفْسِهِ وَالشَّيْطَانِ عَلَيْهِ السَّبِيلُ^۴.

ای احمد! چون بنده شکم خود را از مراد و هوی تهی کند و زبان خود را از نطق بی فایده خالی دارد، دل او را از نورِ حکمت پرکنم، و اگر چه کافر بود. اما کافر را آن حکمت و بال و حجت شود و مؤمن را شفا و رحمت گردد و مزید نور و برهان بود تا علوم و وراثت و فراست و حراثت بی تعلیم خلق او را روی نماید تا چیزها ببیند که ندیده باشد. و بینا شود در امور نفس به عیوب خود در سرائر حق و از دید عیوبِ دیگران به دید عیوبِ خود مشغول شود. و حیل دیو و مکر نفس و مکاید هوی را فهم کند تا شیطان^۵ و نفس را بر وی دسترسی نباشد.

مثنوی

۱- بدانند که دستی را که بغیر او دراز کردم آن را چه شد م_۲ و م_۳

۳- فَلْيَعْلَمْ م_۲ و م_۳

۵- نفس و هوی م_۲ و م_۳

۲- یکون م_۲ و م_۳

۴- سیلاً م_۲ و م_۳

روزه بی خامشی [ز] غیبت و لهو چون نمازی بود سراسر سهو
روزه را گر نهاده‌ای تو اساس^۲ پس فروبند راه پنج حواس

ذوالنون مصری - قدس الله سره - گوید که روزه جسم ترک شراب و طعام است و روزه روح ترک ذنوب و انام است. مظفر ترمذی* - رحمه الله علیه - گفت که گرسنگی چون با قناعت جمع شود شجره نهاد ثمره حکمت بردهد و دل چشمه سار معرفت گردد و جان حیات ابدی یابد و در شبستان سینه شمع محبت افروخته گردد و در دارالملک دل، عقل با ذکا و فطنت بود. یحیی معاد - علیه الرحمه - گوید که آتش گرسنگی نوری است که نارِ شهواتِ نفس را بمیراند.

مثنوی

نفس و شهوات را به جوع بسوز زاندرن شمع عقل را بفروز
چون زبانت شود ز نطق خموش بشنوی^۳ نطق جان و دل بی‌گوش

[۳۳] يا أَحْمَدُ لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الْعِبَادَةِ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنَ الصَّنَةِ وَالصَّوْمِ، فَمَنْ صَامَ وَلَمْ يَحْفَظْ لِسَانَهُ كَانَ كَمَنْ قَامَ وَصَلَّى وَلَمْ يَقْرَأْ فِي صَلَاتِهِ شَيْئاً، فَأَعْطِيهِ أَجْرَ الْقِيَامِ وَلَا أَعْطَاهُ^۴ أَجْرَ الْعَابِدِينَ. خطاب فرمود که ای احمد! نیست هیچ عبادت به حضرت من پسندیده و دوست داشتنی تر از روزه و خاموشی و هر که روزه دارد و زبان نگاه ندارد، چنان است که در نماز قیام نماید و حتی قرائت فروگذارد، پس ثواب رنج قیام یابد. اما از فضیلت قرائت و ثواب عابدان محروم بود. (چون شهوت خوردن را قهر کردی شهوت گفتن را فروبند تا شایسته شهوت گردی).^۵

۱- ۲ و ۳ - روزه گر زانکه می نهی تو اساس^۱

*- مظفر ترمذی با تحقیق و بررسی نام وی مظفر القریبسی در کتاب طبقات صوفیه - حلیه الاولیاء، رساله

قتیریّه و.. لا آمده است. ۳- بشوی^۳ و ۴

۴- لاعطیه^۴ و ۵

۵- چون قهر کردی شهوت خوردن را و شهوت گفتن را فروبند تا شایسته گردی روزه.

بیت

عاشقان را چه چاره با تو جز آنک لب ببندند و در تو می‌نگرند.

گفته‌اند ایشان است که روزه اهل معرفت اول چشم بستن است از حرام^۱ و گوش از شنیدن کلام بی‌خیر^۲ و زبان^۳ بستن از سخن نامعتبر و مراعات دل از خواطر و فکر باضرر و ترک حرکات و سکنا^۴ بی‌ثمر^۵. هر که چنین روزه گرفت اگر به دو جاره به اکل و شرب و مباشرت حلال شروع کند، وی در طریقت از جمله صایمان است و اگر بدین دو جاره روزه گیرد و مراعات نهی بجای نیارد^۶ صوم بر او سراسر زیان و تاوان است. یحیی معاذ - قدس الله سره^۷ - گوید که حق سبحانه و تعالی^۸ به گرسنگی روزه‌دار^۹ عقوبت و خواری او نمی‌طلبد و رنج او نمی‌خواهد. ولیکن محبان و عارفان و مریدان خود را مایده نهاده است، دوست می‌دارد که او ترک کند^{۱۰} از شهوات مباحات، و روزه گیرد تا دل و جان او افطار بر مایده دیدار کنند با خاصان الله تعالی.

رباعی

یارم چو شراب شوق دم در دم کرد یک جرعه به من داد و مرا خرم کرد
تا این دل پر درد تهی گشته^{۱۱} من حق را چو بیافت خویشان را گم کرد

معاذ جبل - رضی الله عنه - گوید که با خلق سخن کم گوی و با حق مناجات بسیار کن تا محرم حرم مشاهده گردی^{۱۲}.

- | | |
|--|--|
| ۱- نظر ^۲ و ^۳ | ۲- بی عیب ^۴ و ^۵ |
| ۳- لسان ^۶ و ^۷ | ۴- صبر ^۸ و ^۹ |
| ۵- فیما لایومرهم ^{۱۰} و ^{۱۱} | ۶- ندارد ^{۱۲} و ^{۱۳} |
| ۷- رحمه الله ^{۱۴} و ^{۱۵} | ۸- و ^{۱۶} |
| ۹- روزه از بنده ^{۱۷} و ^{۱۸} | ۱۰- او را گرامی دارد ^{۱۹} و ^{۲۰} |
| ۱۱- نهی گیر ^{۲۱} و ^{۲۲} | ۱۲- مشاهدت حق شوی ^{۲۳} و ^{۲۴} |

[۳۳] يَا أَحْمَدُ هَلْ تَذَرِي مَتَى يَكُونُ الْعَبْدُ عَابِدًا؟ قَالَ: لَا يَا رَبِّ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِذَا اجْتَمَعَ فِيهِ سَبْعُ خِصَالٍ: وَرَعٌ يَخْجِزُهُ عَنِ الْمَحَارِمِ، وَصَنَتْ يَكْفُهُ عَنْ مَا لَا يَغْنِيهِ، وَخَوْفٌ يَزِدُّ كُلَّ يَوْمٍ فِي بَكَاءِهِ، وَحَيَاءٌ يَسْتَحْيِي مَتَى فِي الْخَلَاءِ، وَأَكْلٌ مَا لَا بُدَّ مِنْهُ. وَيَبْغِضُ الدُّنْيَا لِبُغْضِي لَهَا، وَ يُحِبُّ^۲ الْأَخْيَارَ لِحُبِّي إِيَّاهُمْ.

ای احمد! هیچ می دانی که مرد به مقام عابدان کی رسد؟ گفت: نی^۳ یا رب. خطاب آمد که چون هفت خصلت در وی جمع شود عابد بود. ورعی که او را از محرمات نگاه دارد و خاموشی که او را کفایت کند از گفتن سخنی که به کار نیاید^۴ و ترسی^۵ که زیادت شود در هر محلی و چشمه چشم او را پُر آب دارد^۶ و حیایی که از من در خلوت و تنهایی شرم دارد و در خوردن غذا به ما لابد بسنده کند و دنیا را به موافقت من دشمن دارد که دشمن، دشمن دوست^۷ بود. و نیکان و گزیدگان را برای من دوست دارد.

بیت

هر که این فعل‌های^۸ نیک در اوست عابد از خواننده‌ای ورا نیکوست
ابو حازم می - رحمة الله علیه - گوید که آنچه می طلبی اگر نامزد تست، اگر بر مرکب باری
از تو بگریزد و آن رزق نامزد شده ترا باز آورد. [دست رزاق چنان آید که ندانی که از کجا
آید]^۹ و آنچه از آن تو نیست، اگر بر^{۱۰} خنگ چرخ^{۱۱} سوار شوی او را در نیابی.
از ابراهیم خواص - قدس الله سره - منقول است که گفت که هر که خواهد که ملک هر دو
سرای او را مسلم شود. گو دو سال در خرقة^{۱۲} و مذهب ما در آی و صبر کن تا دنیا و آخرت را
لقمه‌ای سازند و ماحضرت وقت وی کنند. پرسیدند که مذهب و خرقة^{۱۳} شما چیست؟ گفت: رضا

۱- بُغِضُ الدُّنْيَا م. و م.

۲- مَحَبَّةُ الْأَخْيَارِ م. و م.

۳- نه م. و م.

۴- خاموشی که از فضول کلام منع کند م. و م.

۵- خورفی م. و م.

۶- کند م. و م.

۷- که دشمن دوست دشمن م. و م.

۸- خصلتها م. و م.

۹- م. و م.

۱۰- سر م. و م.

۱۱- فلک م. و م.

۱۲- حرفه م.

۱۳- حرفه م.

به قسمت و فروگشتنِ هوی و شهوت.

یحیی معاذ - رحمه الله علیه - گفت که خداوند^۱ عالم نفسی را بیمار آفرید و دوی او در میان دو پهلوی او نهاد. بیماری او دوستی^۲ دنیاست و داروی^۳ او شکم تهی و گرسنگی [است]^۴.

[۳۴] يَا أَحْمَدُ لَيْسَ مَنْ قَالَ إِنِّي أَحِبُّ اللَّهَ أَحَبَّنِي حَتَّى يَأْخُذَ قُوَّةً^۵، وَيَلْبَسَ دُونًا دَرْزًا^۶ وَيَنَامَ^۷ سُجُودًا، وَيُطِيلَ قِيَامًا، وَيَلْزَمَ صُنْتَ^۸، وَيَتَوَكَّلَ عَلَى^۹، وَيَنْبَكِيَ كَثِيرًا، وَيُقِلَّ ضَحْكَ^{۱۰}، وَيُخَالِفَ هَوَاهُ، وَيَتَّخِذَ الْمَسْجِدَ بَيْتًا، وَالْعِلْمَ صَاحِبًا، وَالْعُلَمَاءَ أَحْبَابًا^{۱۱}، وَالْفُقَرَاءَ رُفَقَاءَ، وَ يَطْلُبُ رِضَاءَ^{۱۲} وَيَقْرَأُ^{۱۳} مِنْ سَخَطِي [وَيَهْرُبُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ هَرْبًا وَيَقْرَأُ مِنَ الْمَعَاصِي فَرَارًا]^{۱۴} وَ يَشْتَغِلُ بِذِكْرِ^{۱۵} إِشْتِعَالًا، فَيَكْثُرُ التَّسْبِيحُ دَائِمًا، وَيَكُونُ بِالْوَعْدِ صَادِقًا، وَبِالْعَهْدِ وَافِيًا، وَيَكُونُ قَلْبُهُ طَاهِرًا، وَفِي الصَّلَاةِ ذَاكِرًا، وَفِي الْفَرَايِضِ مُجْتَهِدًا، وَفِيمَا عِنْدِي مِنَ الثَّوَابِ رَاغِبًا، وَمِنْ عَذَابِي رَاهِبًا مُشْفِقًا، وَلَا حَبَائِي قَرْنِيًّا جَلِيسًا.

خطاب رسید که ای احمد! هر که دعوی محبت من می کند، راستگوی آن گاه بود که این خصال حمیده شاهد حال دعوی او شود، از دنیا به قوتی و لباسی دون پسنده کند و خواب^{۱۰} او را در سجود یابد و در قیام بسیار استد و خاموشی پیرایه او بود. و کار خود به من گذاشته بود و بسیار گرید و اندک خندد و صاحب زهد را جلیس خود سازد و علما را دوست دارد و فقرا را رفیق خود شمرد و رضای مرا جویان بود و از سخط من گریزان بود و از خلق بگریزد و از معاصی با پرهیز بود و شغل او به ذکر من بود و دایم در تسبیح بود و به وعده صادق بود و به عهد واثق بود و دل وی طاهر بود^{۱۱} و در نماز زاکی و زاهد بود و در ادای فرایض مجتهد بود و به ثواب من راغب بود و از عذاب من ترسان^{۱۲} بود و با دوستان ما جلیس و انیس^{۱۳} بود. چون

- | | |
|---|--|
| ۱- خداوند تعالی م _۲ و م _۳ | ۲- حُب م _۲ و م _۳ |
| ۳- دوی م _۲ و م _۳ | ۴- م _۲ و م _۳ |
| ۵- قوت م _۲ و م _۳ | ۶- ینال م _۲ و م _۳ |
| ۷- احتبّاء م _۲ و م _۳ | ۸- یقرء م _۲ و م _۳ |
| ۹- در نسخ م _۲ و م _۳ وجود ندارد و بهرب | ۱۰- خواب او کم بود م _۲ و م _۳ |
| ۱۱- ظاهر م _۲ و م _۳ | ۱۲- مشفق م _۲ و م _۳ |
| ۱۳- انیس و جلیس م _۲ و م _۳ | |

بدین صفات حمیده آراسته بود، دعوی دوستی و محبت من از وی درست بُود و در راه بندگی من چست^۱ بُود. دوستان در خدمت آراسته باشند و در قربت پیراسته.

مثنوی

تا توانی به بندگی می‌کوش دین به دنیای مختصر مفروش
شاد می‌باش در ره تسلیم روز و شب بر در اله مقیم

ابراهیم شیبانی - رحمه الله علیه - گوید که چون شحنة خوف در سرای دل مقیم بود^۲ مواضع شهوات به آتش انتقام بسوزد و شمع معرفت در دل برافروزد و رغبت دنیا را در دل ناچیز^۳ کند.

سهل بن عبدالله - رحمه الله - را پرسیدند که چون مرد گرسنه^۴ می‌باشد، زبانه آتش گرسنگی کجا می‌رود. گفت: آب^۵ حکمت، آتش گرسنگی و نایره شهوات را می‌کشد و فرود می‌نشانند. یحیی [بن] معاذ^۶ - رحمه الله علیه - گفت: ^۷ای گروه صدیقان، گرسنه و شکم تهی باشید برای مهمانی فردوس که مزه طعام روح به قدر گرسنگی نفس بُود^۸. یعنی طعام خالی [را به واسطه]^۹ شکم خالی به مایده حالی بدل کنند. و شاید که حدیث جوعُوا بُطُونُكُمْ لِوَلِيمَةِ الْفِرْدَوْسِ را معنی این بُود. ولیمه فردوس لقمه با حلاوت حال بُود تا وقتی که به بهشت رسند^{۱۰} و بدان نعمتها بآسایند^{۱۱}.

[۳۵] يَا أَحْمَدُ لَوْ صَلَّى الْعَبْدُ^{۱۲} صَلَوةَ أَهْلِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، وَصَامَ^{۱۳} صِيَامَ أَهْلِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، وَأَطَوَى الطَّعَامَ مِثْلَ الْمَلَأَكَةِ، وَلَبَسَ لِبَاسَ الْعُرَى الْغَارَى، ثُمَّ أَرَى فِي قَلْبِهِ ذَرَّةً مِنْ حُبِّ

- | | |
|--------------------|----------------------|
| ۱- جست و جو ۴ و ۴ | ۲- شود ۴ و ۴ |
| ۳- تأخیر کند ۴ و ۴ | ۴- گرسنه بسیار ۴ و ۴ |
| ۵- ۴ و ۴ ندارد | ۶- ۴ و ۴ |
| ۷- گوید ۴ و ۴ | ۸- ۴ و ۴ ندارد |
| ۹- ۴ و ۴ | ۱۰- برسد ۴ |
| ۱۱- بیاسایند ۴ و ۴ | ۱۲- احد ۴ و ۴ |
| ۱۳- یصوم ۴ و ۴ | |

الدُّنْيَا، أَوْ مَنْ سَمِعَتْهَا، أَوْ رِيَّاسَتَهَا، أَوْ حِلَّتِهَا، أَوْ زِينَتَهَا لَا يُجَاوِزُنِي فِي دَارِي^۱، وَلَا تَزَعَنَّ مِنْ قَلْبِهِ مَحَبَّتِي، وَلَا ظَلَمَنَّ قَلْبُهُ حَتَّى يَنْسَانِي وَلَا أَذِيقُهُ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِي، وَ عَلَيْكَ سَلَامِي وَ رَحْمَتِي.

پس خطاب فرمود که ای احمد! اگر بنده نماز و روزه اهل آسمانها و زمینها^۲ بیارد و خوان خوردن از پیش نفس برگیرد و در ناخوردن با فرشتگان یک سان شود و از لباس جز برهنگی و تجرید جامه نسازد من که خداوند در دل وی نگاه کنم. اگر ذره‌ای از محبت دنیا یا ستایش آن و یا ریاست آن و یا آرایش و زینت آن در وی یابم، او را به سیاست از مجاورت خلوت سرای خود دور کنم و محبت خود را از دل وی بیرون کنم و دلش را تاریک کنم تا مرا فراموش کند و مزه شراب محبت خود نچشانم. و بر تو باد ای محمد سلام و رحمت من.

این بود [لفظ اسرار وحی با ترجمه او به پارسی و حدیث مشایخ و در آخر هر مقام سخن^۳] نصیحتی باید که این اسرار وحی را عزیز داری. مخبر از هاتفی شنید که هر که از دنیا زیادت از حاجت اصلی بگیرد، الله تعالی^۴ جلّ جلاله دیده دل او را از دیدن حقایق نابینا گرداند و هر صاحب دلی که با دنیا در آمیزد، ایزد - سبحانه و تعالی - دل او را بمیراند.^۵ مرد باید که عمارت دل کند نه عمارت آب و گل^۶. و این هیکل جسمانی و عبادت رسمانی^۷ را بی نیاز دل و صدق و اخلاص روحانی بر حضرت عزّت - جلّ جلاله - هیچ قدر و مقدار نیست. کلمه تقوا را که عبارت از لا اله الا الله است مهر قبول است که بر در دل هر نامهربان کننده پیر دنیا ننهند^۸ و حرم سرای عزّت است که هر سودا زده سرای غرور و دیو بُرده بیابانِ غول از دوستی دنیا و هوی را محرم آن نگردانند. پاکبازی باید که^۹ اول نقد وجود را در انجمن احرار براندازد. آن گاه دست خریدار بدین طویله دُرّ منظوم مرقوم دراز کند. شحنه عشق بر سریر^{۱۰} لا اله الا الله از آن نشسته است و احداث ابتلا و امتحان بر راه احزاب مدعیان نهاده.

۱- فی دارالجزاء م و م
۲- همه اهل آسمان و زمین م و م

۳- م و م + صحبتی
۴- خدای تعالی م و م

۵- او را بر مرگ دل مبتلا کند م و م
۶- زیرا که م و م

۷- رسمی م و م

۸- مهر قبول است که بر دل نامهربان کننده پیر دنیا بنهند م و م

۹- م + نثار عروسی شاه این خلوت و م و م، شاه پاکسازی باید که نثار این عروسی و شاهی این

جلوه
۱۰- بر سراه دعوی م و م

رباعی

این سلسله دیوانه بسی می‌دارد او کی سر هر بوالهواسی^۱ می‌دارد
کی صاف خورد شراب از جام صفا کاندر قدح عشق خسی می‌دارد

قوله تعالى: (الْم، أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَبْرُكُوا أَنْ آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ - ۲/۲۹) تاراه از برای
پاکبازانِ حضرت خالی کند.

بیت

احداث از آن نهاده‌اند در برِ عشق تا بگریزد^۲ هر که ندارد سر عشق

گیران جانان محبتِ نفسی و مریدانِ هوی و شهوات و لذاتِ دنیا را بگوی تا زبان دعوی
محبت ما در کام کشند و از دعوی بی معنی دست بدارند که در یک دل دوستی حق و باطل
جمع نگردد. چنان که ظلمت شب با نور روز جمع نیاید و به تصور در نیاید. دوستی وجود با
محبت ملک و دود جمع نیاید.

بیت

اندر یک دل دو دوست داری نه نکوست با عاشقِ خویش^۳ باش یا عاشقِ دوست

رباعی

(از جام بلا اگر می‌نوش کنی)^۴ با شاهد جان دست در آغوش کنی
بر یادِ جلال حق اگر زنده شوی جز حق همه خلق را فراموش کنی

۲- درناید^۲ و^۳ م^۴

۱- پرهواسی^۲ و^۳ م^۴

۴- از جام جلال اگر دمی نوش کنی^۲ و^۳ م^۴

۳- نفس^۲ و^۳ م^۴

حسین منصور - قدس الله سره - را چون بر سر دار برآوردند، مریدی صادق حال از او پرسید که سرّ محبت چیست؟ گفت: **أَوَّلُهُ مَا تَرَى وَآخِرُهُ سَوْفَ تَرَى**. اولش جلوه دار و میانه اش مثله کردن بعد از چوب هزار و آخرش فقد نور و احراق به نار از برای یار، پس رسیدن به وصل دلدار. **سمنون محب - قدس سره -** در محبت سخن به جایی رسانید که قنادیل مسجد بر هم زد و بشکست و فرو ریخت. و گفته اوست که محبت مستی ای است که آفاکش جز به دیدار محبوب نیست. و چون دیگر از دست دوست دوستکامی خورد، مستی شود که هرگز هشیار نگردد.

[یحیی معاذ - رحمه الله - گفت: مقدار ذره ای از دوستی حق بر من دوست تر از عبادت هفتاد ساله^۱].

[فضیل عیاض - رحمه الله - گفت: هیچ نبی را در مقام نبوت و رسالت بر جلال گزیده و خصال پسندیده آراسته نکردند و تاج اختصاص بر سر او ننهادند الا در این اُمت، مانند او در کرامت و استقامت نمونه از آن باقی گذاشتند. و از این است سرّ علماء اُمتی کانبیاء بنی اسرائیل]^۲

عبدالله سالم بصری - رحمه الله علیه - را پرسیدند که اولیای حق را به چه شناساند؟ گفت: به لطف زبان و خوی خوش و شکستگی و تازه رویی و سخاوت نفس و قلت اعتراض و قبول عذر و تمام شفقت بر خلق.

ابراهیم ادهم - قدس الله سره - یکی را گفت که خواهی که ولی حق باشی؟ گفت: بلی. گفت: رغبت منمای به دنیا^۳ و به درجات آخرت و دل از ابای^۴ هر دو سرای خالی دار^۵ و روی به بندگی حق آر تا قبول ترا استقبال کند و ترا حق به دوستی بگیرد.

یحیی معاذ - قدس الله روحه^۶ - گفت که اولیا را سه خصلت است: استوار داشت وعده حق

۱- اولش جلوه دارد و آخرش فقد نور و احراق نار و سایه اش مثله کردن بعد از چوب هزار از برای

۲- ۲۲ و ۲۳

یار ۲۲ و ۲۳

۳- در دنیا ۲۲ و ۲۳

۳- ۲۲ و ۲۳

۴- پاک کن ۲۲ و ۲۳

۵- ۲۲ و ۲۳ ندارد

۶- رحمه الله علیه ۲۲ و ۲۳

به هر چیزی و بی نیاز بودن به حق از هر چیزی و بازگشتن به حق به هر چیزی.^۱
والحمد لله^۲ شکراً والصلوة والسلام على سيدالورى و اولاده واحفاده وذرياته و
ازواجه وآله واصحابه ائمة الهدى وازنة التقى واهل الرضا تم الكتاب اسرار الوحي على يدالعبد
الافل...

منابع و مأخذ

- ۱ - تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، فردوسی، چاپ نهم ۱۳۷۲، تهران.
- ۲ - تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، فروغی، ۱۳۴۶
- ۳ - تاریخ قرآن، دکتر محمود رامیار، امیرکبیر ۱۳۷۳
- ۴ - تاریخ تصوف در اسلام، دکتر قاسم غنی، تهران، زوار، ۱۳۶۶
- ۵ - ترجمه رساله قشیریه، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
- ۶ - تذکرة الاولیاء، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به کوشش نیکلسون، انتشارات صفی علیشاه، چاپ اول ۱۳۷۰
- ۷ - تفسیر المیزان، علامه طباطبائی، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۰، ج ۱۳
- ۸ - جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، امیرکبیر
- ۹ - حلیۃ الاولیاء و طبقات الاصفیاء، حافظ ابی نعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی (م ۴۳۰)، مصر چاپ اول ۱۹۳۸ - ۱۳۷۵ هـ
- ۱۰ - ریحانه الادب فی تراجم العارفين، علامه میرزا محمدعلی مدرس شفق (تبریز) - چاپ سوم
- ۱۱ - ریاض العارفين، رضاقلی بن محمد هادی هدایت، تهران - مهدیه ۱۳۱۶
- ۱۲ - الذریعه الى تصانیف الشیعه، محمدحسن آقابزرگ طهرانی، بیروت - دارالاضواء ۱۲۵۵ هـ ق ۱۳۲۸ چاپ سوم.
- ۱۳ - صفة الصفوة، شیخ الاجل ابی الفرج عبد الرحمن بن محمد بن علی ابن الجوزی (م ۵۶۷، حیدرآباد دکن - ج ۴

۱۳ - طبقات الصوفیه، ابو عبدالرحمن سلمی (م ۴۱۲) و دارالکتاب العربی، مصر. چاپ

۱۳۷۲ هـ ق ۱۹۳۵ م

۱۵ - فرهنگ فارسی عمید، حسن عمید، امیرکبیر ۱۳۶۲

۱۶ - کشف الظنون، حاج خلیفه مصر - ج ۱

۱۷ - کشف المحجوب، علی هجویری، انتشارات طهوری

۱۸ - مجمع الفصحا، رضا قلیخان هدایت، تهران

۱۹ - مجموعه رسائل فارسی، جمعی از نویسندگان زیر نظر ن. مایل هروی، مشهد بنیاد

پژوهشهای اسلامی، دفتر اول، بهار / ۱۳۶۸

۲۰ - مصباح الهدایه و مفتاح، الکفایه عزالدین محمود کاشانی، به تصحیح جلال الدین

همایی، مؤسسه نشر هما، چاپ چهارم ۱۳۷۲.

فرمان شاه طهماسب صفوی در امور کشورداری

اقوام و ملل نمی‌توانند خود را از گذشته جدا بدانند و تنها نظر به حال و آینده داشته باشند، بلکه گریزی از پرداختن به تاریخ گذشته و فراز و نشیبهای آن ندارند. در طول تاریخ حوادث خوشایند و پیشامدهای ناگوار، جنگها و انقلابها، ظلمها و عدالتها برای یک کشور و مردم آن بوقوع پیوسته که در صفحات آن برجای مانده است، و انسان آگاه ناچار است که با این مسائل آشنا شود و از دستاوردها و تجربه‌های گذشتگان بهترین بهره را ببرد.

مآخذ تاریخی به ویژه در عصر تیموری و صفوی مملوّ از تملّق‌گوییها، حق‌کشیها و ظلم‌پروریهایی است که توسط عده‌ای از مورّخان به اقتضای زمان، ترس از مصادر قدرت و طمع به جیب و کیسه صاحبان زر و زور نگاشته شده است. اینان حقایق را دگرگون و چپاولها و غارتگریها را به عنوان سیاست و مصلحت و غیره شناسانده‌اند.^۱

۱- فضل‌الله بن روزبهان به وصاف می‌تازد که تاریخ خود را از وصف خمر و مزامیر پرکرده و این امور را بهانه قلم‌فرسایی و اظهار فضل و بلاغت ساخته است او قتل و کشتارها و دست‌اندازی بر اموال و نفوس را که رجال تاریخ آنها را از مقوله عادات به حساب آورده، مجاز ندانسته و می‌گوید این نحوه از امور اصلاً در این کتاب مذکور نشد. همچنین وی صاحب ظفرنامه تیموری را به باد انتقاد می‌گیرد که چرا در کتاب خود، وصف مجلس شراب تیمور کرده و در تحسین و تزئین فقرات تراکیب، مبالغات بظهور آورده و در اوصاف چنان مجلس خبیث که مرضی اهل شرع و عقل نیست بعضی سخنان گفته که از مخاطره کفر و ارتداد نمودن بالله من ذلک طریق مناص و خلاص ندارد.

این گونه وقایع نگاریهای غیر واقعی هرگز نمی تواند پاسخگوی نیاز محققان و پژوهشگران باشد، بلکه باید با دقت نظر و ژرف نگری در نگارش و بیان تاریخ، تجدید نظری صورت پذیرد و تاریخی مبتنی بر اسناد و مدارک صحیح و واقعی نگاشته شود تا مورد قبول اهل فن قرار گیرد. لذا در این راه کوچکترین سند مکتوب، دارای ارزش خواهد بود، چرا که روزنه‌ای در میان تاریکیها و ابهامات می‌گشاید و چراغ راه پویندگان تاریخ می‌شود.

فرامین و منشآت برجای مانده در متون خطی، آثار بسیار ارزشمندی هستند که هنوز قدر و قیمت آنها بخوبی شناخته نشده است. احیای این آثار، گروهی یکدل و یکرنگ را می‌طلبد که کمر همت بر بندند و از میان کتابهای خطی به ویژه مجموعه‌ها و جُنگها تمامی اسناد پربها را بیرون کشند و به زیور طبع بیارایند.

تعدادی از فرامین و منشآت دوره صفوی به همت استاد ارجمند آقای عبدالحسین نوایی در سالهای گذشته چاپ و منتشر شده است. اما به علّت عدم دسترسی به مآخذ و منابع، بسیاری از این فرامین و منشآت در آثار ایشان موجود نیست. واله داغستانی در ریاض الشعرا به فرمانی از شاه طهماسب صفوی (جلوس ۹۳۰ و وفات ۹۸۴ ق) اشاره می‌کند؛ که حاوی اطلاعاتی در مسائل اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و... دوره صفویه است. این فرمان در سال ۹۴۳ از سوی شاه مزبور به سرداران، بیگلربیگان، مستوفیان، وزرا، خوانین، سایر منصبداران و آحاد مردم صادر گردیده است. فرمان فوق در نسخه شماره ۴۳۰۱ در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است که به نقل از واله داغستانی ذکر می‌شود.

سواد رقم پادشاه مزبور این است:

حکم جهان مطاع عالم مطیع از منبع عاطفت و معدن رأفت شاهنشاهی شرف نفاذ یافت که منشیان درگاه سلاطین سجدگاه و کارگزاران بارگاه خلایق امیدگاه از برادران و فرزندان عالی تبار و بیگلربیگان^۱ و خلفا و سرداران و امرا و خوانین معظم و سایر منصب داران و وزرا و مستوفیان و ضابطان و عاملان جز و کل و کوتوالان^۲ قلاع و سفیدریشان اویماقات^۳ و کلانتران و کدخدایان و راهداران و جمهور ملازمان آستان خلافت نشان و منتظمان مهام اقطاع و اصقاع فرمان پذیر بوده، بدانند که علاوه آنچه از قوانین این سلطنت کبری و خلافت عظمی معلوم دارند و طبع معدلت اساس و سیرت پسندیده همایون ما را بر آن روش مفطور و مجبول می دانند. این دستور العمل را که الحال از موقف اجلال عز اصدار می باید در انتظام احوال عباد و بلاد پیش نهاد و مدار علیه نموده، سر مویی انحراف نورزند و در عهده شناسد. اول به طریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و معاملات و عبادات رضای الهی را جویا بوده، نیازمند درگاه ایزدی باشند و خود را و غیر خود را تا توانند همت بر آن گمارند که منظور نداشته، خالصاً لله شروع در آن کار کنند. دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن رسم درویشان صحراگزین است، و پیوسته در عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق بازاریان است، و بالجمله توسط و میانه روی بکار برند و سر رشته اعتدال از دست ندهند و بزرگ کردهای ایزد بی چون را از عقلا و علمای عالی مقدار درست کردار، عزیز و محترم

۱- بیگلربیگ: بیک بیکها، امیر امیران، بزرگ شهر و رئیس کدخدایان. میرزا سمیعا در تذکرة الملوک چنین می گوید: باید دانست که امرای ایران مطلقاً بر دو نوع می باشند: نوع اول امرای غیر دولت خانه که ایشان را امرای سرحد می نامند و این نوع بر چهار قسم است: اول ولات، دوم بیکلربیکان، سوم خوانین، چهارم سلاطین، اما ولات در مرتبه منصب و اعتبار زیاده از بیکلربیکان می باشند و رتبه بیکلربیکان زیاده بر خوانین. و در هر سرحدی که بیکلربیگی نشین است جمعی در حوالی و اطراف مملکت او حاکم می شوند. تابع و قول یکی بیکلربیگی همان سمت، و بعرض بیکلربیگی معزول و منصوب می گردند..... اما بیکلربیکان عظیم الشأن ایران سیزده است: اول قندهار، دوم شیروان، سوم هرات و...

۲- کوتوال: حاکم اندرون شهر، نگهبان قلعه (فرهنگ معین)

۳- نسخه اویقامات؛ اویماق: قبیله، طایفه، دودمان (غیاث اللغات)

دارند و به بیداری صبح و شام و هم شب و روز عادت کنند، و در هنگامی که کار خلق نباشد به مطالعه کتب ارباب صفوت و صفا مثل کتب اخلاق که طب روحانی است مشغولی کنند، و به تعطیل و آسایش و راحت طلبی اصلاً خو نکنند که مانا به حال اموات و نسوان است نه عادت مردان و زندگان. و در کارها صلب و فراخ حوصله باشند تا به مهام کثیره و خطیره و تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که بهترین عبادات الهی در نشأت^۱ تعلق سرانجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی را و بیگانگی را منظور نداشته و دل آسایی به تقدیم می‌رسانند، و به فقیران و مسکینان و محتاجان به تخصیص و گوشه‌نشینی و مجردان که در خروج و دخول بسته‌اند و زبان خواهش نمی‌کشایند به قدر طاقت احسان و امداد کنند. و تقصیرات و زلات و جرایم مردم را به میزان عدالت سنجیده، پایه هر یکی را به جای خود دارند و به این میزان عدالت پاداش هر یکی نمایند و به دل دقیقه شناس دریابند که از این کرده کدام تقصیر پوشیدنی و گذشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و سزادانی، که بسا تقصیر اندک سزای، جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است، و متمرّدان را به نصیحت و ملایمت و به درستی و هیبت بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند. و چون از نصیحت و تدبیر گذرد به بستن و زدن و عضو بریدن نسبت به تباین مدارج عمل نمایند و در کشتن دلیری نکنند و تأمل فراوان بجای آرند.

ع

که نتوان سرگشته پیوند کرد

و تا توانند مستحق کشتن را به درگاه آسمان جاه فرستند، و تا حقیقت آن را معروض دارند به هر چه حکم رسد، مقید شده، به تقدیم رسانند. و اگر در نگاهداشت آن متمرّد، فتنه‌ای یا در فرستادن او فساد باشد، در آن صورت او را از هم گذرانند و سیاستگاه عبرت بدکاران گردانند، و از پوست کندن و سوختن و عقوبتهای سخت که سلاطین کبار کنند، احتراز نمایند. و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند، برابر بستن است و پست همت را گردنی و لت سودمند نه، و هر کس را که بر عقل و دیانت او اعتماد باشد رخصت دهند که آنچه ناشایسته از ایشان بیند که به زعم خود بد بداند، در خلوت بگوید، و اگر احياناً گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش نمایند که سرزنش سدّ راه گفتن است و از دلیری

در اظهار باز خواهد ماند، و هرکس را که ایزد متعال آن توفیق و قوت داده باشد که خود به خود نقص ناقصان را اظهار کند، عزیز و مکرم دارند که مردم در گفتن حق به غایت عاجز و قاصرند، و جمعی که بد ذات و شریرند میل گفتن حق ندارند و می خواهند که همان طور همیشه بر ملا باشند، و آنکه نیک ذات است ملاحظه مند می باشد که مبادا از گفتن من مستمع برنجد و من در بلیه افتم، و نیک اندیشی که زیان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد، و خوشامد دوست نباشد که بسا کارها از خوشآمدگویی ناساخته و تباه می ماند و یکبارگی هم به این طبقه از حد اعتدال نگذرانند. بد نباشد که ملازم را خوش آمد گفتن ضروری است؛ اما ملازم را نه مشاور را، و در داددهی و پرسش دادخواه خود به نفس خود به قدر وسع قیام و اهتمام نمایند، و اسامی داوطلبان را به ترتیب آمدن، نوشته، پرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشد، و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتابزدگی نمایند و تفحص کنند که سخن سازِ مفتری بسیار است و راستگویِ نیک اندیش کم.

و هنگام غفلت سر رشته عقل را از دست ندهند و به آهستگی و بردباری کار کنند، و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که با فزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند، مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غضب^۱ که عقلا خاموش می شوند از کلمه الحق ضیئت نورزند و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی کنند، مادامی که منجر به فساد نشود، اکثر افراد انسان بی گناه و تقصیر نمی تواند بود و گاه از تنبیه دلیر شوند و گاه به عبرت آوارگی اختیار می کنند. جمعی باشند که تنبیه ایشان بی گناه باید کرد و بعضی باشند که هزار گناه ایشان باید گذرانید. کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت است، به آهستگی و فهمیدگی و فراست به تقدیم رسانند و همواره از کلی و جزوی احوال و اوضاع متعلقه به خود و حدود خود آگاه و خبیر باشند که پادشاهی و سرداری و حکومت عبارت از پاسبانی است. و سوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را به دروغگویی نسبت دادن است و مخاطب را به بدگمانی متهم داشتن، و به دشنام دادن عادت نکنند که شیوة اجلاف و ارذال^۲ است، و در افزونی زراعت و استمال^۳ رعیت و تخم و تقاوی^۳ دادن اهتمام کنند که سال به سال امصار و قری و قصبات افزون

۱- نسخه: غضب

۲- نسخه: ارزال، ارذال، جمع رذل، فرومایگان، ناکسان، دونان، خسیسان

۳- تقاوی دادن: مساعده دادن به کارگر و زارع، پیش پرداخت، مساعده

می شده باشد، و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن در افزایش اجناس کامله نفیسه کوشش کنند و در دستور العمل عامل جد و اهتمام تمام پیش نهاد خاطرِ جدگزين خود سازند، و بالجمله به جمیع رعایای ریزه فرداً فرداً برسند و غمخواری کنند و از قول و قرار به هیچ رسم و قول برنگردند و قدغن نمایند که سپاهی و غیر آن در مساکن مردم بی رضای ایشان هرگز فرود نیابند، و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با دانائتری از خود کنند و اگر نیابند هم مشورت از دست ندهند که بسیار باشد از نادانی راه حق و صواب یافته شود، و با بسیار کس مشورت در میان نهند که عقل درست معامله دان خدا داده است نه بخواندن و روزگار گذراندن بدست افتد.

و هر کاری که از ملازمان شود به فرزندان نفرمایند، و هر چه از فرزندان شود متکفل آن نشوند، که آنچه از دیگران فوت شود خود تدارک توانند نمود و آنچه از خود فوت شود، تلافی آن مشکل باشد. و خیراندیشان هر طبقه را دوستدار باشند، و خواب و خورش از حد و اندازه نگذرانند تا از پایه حیوانات فرا ترک شده به رتبه انسانی اختصاص یابند. و لجوج و مفسد و شریر و شدید العداوت نبوده، سینه را زندان کینه نسازند و اگر از بشریت گرانی بهم رسد، زود زایل سازند. و خنده و هزل کمتر کنند و به آرایش بدن و نفاست جامه و لباس نپردازند و هر کس از مایه استطاعت خود چیزی کمتر اختیار کنند و در ترویج دانش و هنر و کسب کمال اهتمام نمایند که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند. و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارند و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشند. و خرج کمتر از دخل کنند که هر که را خرج از دخل زیاد باشد احمق است، و هر که را برابر باشد چنانچه احمق نیست، عاقل هم نیست.

و در عهد تخلف نوزند و درست قول باشند. خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت. و بدذاتان و شرایر را به خود راه ندهند، اگر چه این جماعت از برای بدکاران دیگر خوب اند، اما از ایشان مطمئن نتوان بود. سر رشته حساب از دست ندهند و این گروه را همیشه در دل خود متهم دارند که مبادا در لباس قصد نیکان کنند، و از نزدیکان و نیکان خبردار باشند که به وسیله قرب ستم نکنند، و از چرب زبانان نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی می کنند حذرناک باشند که فساد از این رهگذر پدید می آید. بزرگان را از فزونی مشغله فرصت کم و این گروه بدکردار فراوان، و پیوسته از جاسوسان خبردار باشند و به سخن یک جاسوس خصوص در مقام احتمال غرض اعتبار نکنند که راستی و بی طمعی بسی کمیاب است، پس در هر امری چند

جاسوس تعیین کنند که از یکدیگر خبردار نباشد و تقریرات هر یک را جدا بشنوند و پی به مقصود برند و جاسوسان باید غیر معروف باشند. و سپاهیان را پیوسته ورزش فرمایند و به شکار و سیر مشغوف نباشند، مگر به جهت ورزش سپاهگری و نشاطِ خاطرگاهی به آن پردازند.

و احدی در کل ممالک محروسه جنس غلات را از رعایا به طمع گرانی نگیرد و انبار نسازد که اگر ظاهر شود، مورد سخط سلطانی است. و در امنیت طرق و شوارع حسب الواقع کوشیده، قدم به قدم از طرق ممالک محروسه، نیک و بد آن بر ذمت حُکام و کدخدایان است، باید پیروی دزدان و راهزنان نموده چه در شوارع و چه در معمورها، از کیسه بر و شب دزد و رباینده اثر نگذاشته، براندازند. و هرچه کم شود یا به تاراج رود یا دزدان پیدا سازند و الا خود از عهده او برآیند. و اموال غایب و متوفی را به هر دین و مذهب باشد تحقیق نمایند، اگر وارث داشته باشد به آنها گذارند و احدی پیرامون آن نگردد، و اگر وارث نباشد به اطلاع معارف هر محل به امین معتمد سپارند، وثیقه بر آن درست کنند و حقیقت را به درگاه معلی عرض نمایند تا هرگاه صاحب حق پیدا شود به او وصول یابد و در این باب قدغن تمام لازم دانسته نیک ذاتی و خیراندیشی بکار برند که مبادا چنانچه در مرز و بوم روم شایع است رفته رفته به ظهور آید، و دیانت و سیر چشمی از میان برخیزد، و در ارزانی نرخها کوشش نمایند و نگذارند که مالداران، بی مصلحت دولت قاهره به طمع آنکه کم کم گران فروشند بسیار خریده ذخیره نمایند. و رسم تجارت را از غلات ضروری براندازند، و کمال پیروی نمایند که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کیشنده آن را چنان تنبیه نمایند که موجب عبرت دیگران گردد.

و در غیر نقارخانه‌های همایون که در ممالک محروسه است دیگر در جایی سُرنا و ساز نوازند و اگر معلوم شود که احدی سازی ساخته هرچند دف باشد مجرم است، و در لوازم جشن نوروزی و عید غدیر و مولود و سایر اعیاد متعارفه اهتمام نمایند و در روزهای عید در شهر نقاره نوازند، و در هیچ وقت زن بی ضرورت بر اسب سوار نشود و اگر ضرورت اقتضا کند تا ممکن باشد بر زین سوار نشود و لجام خود به دست نگیرد، و آمردان و زنان هرچند عجوزه باشند در کنار معرکه‌های قلندران و بازیگران و امثال آن مقام نکنند، و اگر چه اصناف این گروه را از معرکه‌گیری منع ننموده‌ایم، اما قدغن است که اطفال زیاد بر دوازده ساله را در معرکه با خود نیارند، و در شهر و قریه از ممالک محروسه تفحص کنند، هرگاه طفلی یتیم

مانده باشد و کسی از اقربا نداشته باشد که پرورش او کند، اگر رضیع و خردسال است، دایه معتمدی تعیین نموده و به او سپارند که تربیت کند. و بعد از رسیدن به سن برای ذکور معلم صالحی و برای اناث زن بیوه عقیقه‌ای تعیین نموده، اطفال ایتم را به ایشان سپارند که تربیت کنند، و پسری که آموختن پیشه و صنعتی مناسب و موروثی او باشد روز به کسب رفته و شب نزد معلم آید، و چون به سن رشد و بلوغ رسند بر وفق شریعت غرّا ذکور را به اناث نکاح نمایند، و تعیین وظیفه معلم و مربی به قدر حال و اخراجات ضروریه اطفال نموده، ماه به ماه عتال دیوانی هر محل از عین‌المال دیوان بلا تأخیر به اطلاع حکام شرع و عرف همان شهر و محال برسانند، و در نوروز هر سال برای اطفال و معلمین فرداً فرداً دو دست سراپا مناسب حال، و در اول میزان لباس زمستانی یک دست، و در عروسی آنچه لایق حال او باشد، فی‌الجمله تدارک مایحتاج زندگانی همه از سرکار دیوان اعلی سامان نموده، مجری دانند. اگر ایتم صد باشد و اگر یک به همین دستور عاملان و کلاتران هر شهر و محال مقرری را رسانیده، سر رشته آن را سال به سال، به نام به نظر اقدس رسانند و دستور العمل دارالقضا و آنچه مناسب بر آن است و دستور العمل معاملات و ضوابط متعلقه به آن را در ضمن دو طغرا در فرمان همایون که در سنه سابقه عزّ صدور یافته برقرار دارند.

و برّه و بزغاله مادام به شش ماه هلالی نرسد در هیچ مکان نه در خانه‌ها و نه در بازار ذبح نمایند، و احدی مرض و بیم مرگ آن را غدر ذبح نسازد، اگر بمیرد گو مرده باش؛ ذبح نکنند. و صاحبان اموال و کرایه کشان بی‌ضرورت و حجت اتفاقیه بر شتر زیاده از یکصد من تبریزی و بر استر هشتاد من و بر الاغان زیاده از پنجاه من بار نکنند و در هر باب آنچه به قانون اعتدال و انصاف نزدیکتر باشد اختیار کنند. مستوفیان عظام این فرمان واجب الاذغان را ثبت دفاتر خلود نموده، بیگلریگان و حکام و خلفای عالی مقدار سواد آن را به اُلوسات^۱ و قری و نواحی متعلقه به خود برسانند و در سه چهار شهر از امصار معتبره مشهوره عراق و آذربایجان همین فرمان اقدس را بر لوح سنگ خارا نقش و در محل شایسته نصب نمایند، تا کارگزاران روزگار را هوش افزا و ازین خاندان نبوت و ولایت، قانون سلطنت و خلافت به یادگار باشد. تحریر فی ثالث رمضان المبارک ثلث و اربعین و تسع مائه.

۱- اُلوس: به ضمتین و واو غیر ملفوظ و سین مهمله ساکن، در ترکی قوم را گویند. (غیاث اللغات)

حدود الأشياء

بر اهل فضل و دانش پوشیده نیست که یکی از راههای حفظ میراث گذشتگان و شناخت زوایای مختلف فکری و علمی هر دوره بررسی واحیاء کتب و رسائلی است که به شیوه‌ای تفصیلی یا موجز به بررسی هر یک از ابعاد مختلف علوم می‌پردازند؛ در این میان نقش رساله‌های کوچک کمتر از کتابهای بزرگ نیست چه در دوره‌های مختلف تلخیص و اختصار کتابهای علمی جهت استفاده سریعتر طلاب امری رایج و بدیهی بوده است.

در میان رساله‌های باقیمانده، رساله‌های فارسی نیز به دلایل گوناگون چه به دستور حکام، چه نیاز طلاب و درس خواندگانی که عربی نمی‌دانستند و یا گسترش زبان فارسی تدوین یافته است^۱ که احیاء و نشر این آثار از اهمیت فراوانی برخوردار است.

رساله حاضر^۲ اولین رساله از مجموعه شماره ۴۸۱۱ اباصوفیاست که در قرن نهم و حدود سال ۸۶۱ ق کتابت شده است.

این رساله طبق عناوین مطرح شده در صفحه آغازین نسخه «رسالة فی حدود الاشياء» یا «الاجوبة من الاسئلة» نام دارد که مجموعه‌ای از اصطلاحات حکمی، الهی، طبیعی و منطقی به سبک پرسش و پاسخ است.

مؤلف رساله علی رغم بررسی کتابشناسیها و زندگینامه‌های^۳ اسلامی و تطبیق با آثار حدود و تعریفات و برخی آثار فلاسفه فارسی نویس^۴ همچنان ناشناخته باقی مانده است. در متن رساله نیز اشاره‌ای به ترجمه از رساله‌ای دیگر و یا عنوان کتابی، نشده است و یا عباراتی که با کمک آنها بتوان مؤلف را شناسایی کرد؛ حتی به عنوان رساله نیز در متن اشاره نشده است و این احتمال وجود دارد که عنوان رساله نیز بعدها توسط کاتب یا مالک در صفحه

عنوان نوشته شده باشد.

به هر حال از اختصار رساله و کوتاه بودن مطالب آن می توان دریافت که مولف آن را جهت پاسخگویی به نیاز طلاب و درس خواندگانی تنظیم کرده است که زبان عربی نمی دانستند و یا در زمینه علوم مطرح شده مبتدی بودند.

درباره قدمت رساله حاضر با توجه به آثار دیگر مجموعه که از علما و فلاسفه فارسی نویس چون: باباافضل کاشانی (قرن ۷) و شمس الدین محمد بن الحکیم الکیشی (۶۱۵-۶۹۵) و خواجه نصیرالدین طوسی (۵۹۷-۶۷۲) است، می توان حدس زد که این رساله نیز از حدود قرن هفتم به بعد که نگارش آثار فارسی رایج تر شده است، نوشته شده باشد. به هر حال رساله حاضر از جهاتی در خور توجه است؛ اول آنکه رساله ای است علمی به زبان فارسی که در قرن ۹ کتابت شده است.

دوم آن که مجموعه ای است موجز و مختصر از اصطلاحات و مسائل مطرح در علوم حکمی، طبیعی، الهیات، منطق و ریاضی.

در تصحیح رساله حاضر از رسم الخط جدید استفاده شده است و کلمات افزوده در [] قرار گرفته و به اصل کلمات تغییر یافته در پاورقی اشاره شده است.

منابع و مآخذ

- ۱ - حسین معصومی همدانی، زبان فارسی و تاریخ علم، نشر دانش، تهران، سال پانزدهم، شماره ۶، ۱۳۷۴، ص ۲-۴
- ۲ - محمدتقی دانش‌پژوه، فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۸، ص ۶۶۵
- این رساله به شماره عکسی ۵۴۳۲ و فیلم ۲۲۶۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود می‌باشد.
- ۳ - آقابزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۶، تهران: چاپخانه بانک ملی، ۱۲۳۵، ص ۲۹۸-۳۰۱
- احمد مزوی، فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ج ۱، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۲
- احمد مزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۱، تهران: مؤسسه فرهنگی و منطقه‌ای، ۱۳۴۸، ص ۶۶۰
- اسماعیل پاشا بن محمد امین بن میرسلیم البابانی، ایضاح المکنون فی الدّین علی کشف الظنون، ۱۹۴۵
- حاجی خلیفه، کشف الظنون عن السامی الکتاب والفنون، ۱۹۴۱
- محمد بن اسحاق الندیم، کتاب الفهرست، ترجمه و تحقیق محمدرضا تجدد، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶
- و دیگر کتابشناسیهایی که از ذکر آنها خودداری می‌شود.
- ۴ - ابن سینا، حدود یا تعریفات، ترجمه محمد مهدی فولادوند، تهران: انجمن فلسفه ایران، ۱۳۵۸

- علي بن محمد الشريف الجرجاني، كتاب التعريفات، لبنان، مكتبة لبنان، ١٩٦٠.
- قطب الدين شيرازي، درة التاج لفرقة الدياج، به كوشش و تصحيح سيد محمد مشكوة، ١٣٧٣
- مجتبى مينوى و يحيى مهدوى، مصنفاً افضل الدين محمد مرقى كاشاني، چاپ دوم، ١٣٦٦
- مجتبى مينوى و يحيى مهدوى، مجمل الحكمه (ترجمه رسائل اخوان الصفاء)، چاپ سنگى،

١٣٠١ (١٨٨٤)

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين.

جماعتی از این بیچاره سؤال کردند که می‌باید که رساله‌ای^۱ در علم حکمت، ریاضی و الهی و طبیعی^۲ و منطق جمع کنید، اجابت کردم^۳، انه علی ما یشاء قدیر. اما بعد؛ اگر پرسند که جسم چیست؟ جواب گوییم که گوهری دیداری که طول و عرض و عمق او [را] باشد.

□ - سؤال ۴: جوهر چیست؟ جواب: آنچه به ذات خود قائم است و چیزی باشد و آن ذره باشد که هرگز متجزی نشود.

□ - سؤال: عرض چیست؟ جواب: آنچه به جوهر قائم است نه به ذات خود.

□ - سؤال: روح چیست؟ جواب: جوهری ناپیدا.

□ - سؤال: عقل چیست؟ جواب: جوهر چالاک.

□ - سؤال: نقطه چیست؟ جواب: آنچه بخشش وی فراز آورده، یعنی قابل قسمت نباشد^۵.

□ - سؤال: خط چیست؟ جواب: آنچه میان دو نقطه بود.

□ - سؤال: طبع چیست؟ جواب: آمیختن گوهر با یکدیگر.

□ - سؤال: مطبوع چیست؟ جواب: آنچه آمیخته شده باشد.

□ - سؤال: هیولی^۶ چیست؟ جواب: مایه هر چیزی.

□ - سؤال: صورت چیست؟ جواب: نتیجه هیولی.

□ - سؤال: نتیجه چیست؟ جواب: حاصل چیزی به فرمان.

□ - سؤال: فصل چیست؟ جواب: جداکننده دو چیز^۷ از یکدیگر.

□ - سؤال: جنس چیست؟ جواب: آنچه حصتها بدو پیوندند.

□ - سؤال: شخص چیست؟ جواب: جسم گوناگون.

۱- اصل / رساله ۲- اصل / از

۳- اصل / کرده‌ام ۴- اصل / س

۵- جمله اخیر در زیر سطر و در توضیح متن آمده است.

۶- اصل / هیول ۷- اصل / چیزی

- - سؤال: خاصیت چیست؟ جواب: آنکه هر نوعی بدو شناخته شود.
- - سؤال: علت چیست؟ جواب: چون خنده و گریه.
- - سؤال: جسم^۱ چیست؟ جواب: آنکه او را نشیب و فراز و درازی و پهنای^۲ باشد.
- - سؤال: حد روح چیست؟ جواب: به ذات خود محدود نیست.
- - سؤال: به چه محدود است؟ جواب: به مرتبه.
- - سؤال: مرتبه او چیست؟ جواب: سابقتر به ابداع بود.
- - سؤال: ابداع چیست؟ جواب: بیرون آوردن چیزی نه از چیزی.
- - سؤال: مکان چیست؟ جواب: دارای چیزی^۳.
- - سؤال: زمان چیست؟ جواب: گشتن افلاک.
- - سؤال: افلاک چیست؟ جواب: جنبش و اجرام بر یک حال.
- - سؤال: فانی چیست؟ جواب: مرده.
- - سؤال: باقی چیست؟ جواب: زندگی.
- - سؤال: علت فنا چیست؟ جواب: متضاد.
- - سؤال: جنبش برتر [دانند] یا آرام؟ جواب: اندر اجسام برتر از آرام دانند^۴ و اندر ارواح آرام برتر از جنبش.
- - سؤال: روح آرمیده تر کدام باشد؟ جواب: آنکه سابقتر بود به ابداع.
- - سؤال: جسم آرمیده کدام باشد؟ جواب: خاک و باد و آب [و] آتش.
- - سؤال: ایشان راه^۵ جنبان می بینم؟^۶ جواب: آری. لیکن به اتصال کواکب می جنبند نه به ذات خویش.
- - سؤال: سخن چیست؟ جواب: آوازی است به حروف مرکب کرده.
- - سؤال: سخن راست چیست؟ جواب: آنچه به معنی موافقتر بود.
- - سؤال: ایجاب چیست؟ جواب: گفتاری که شاید بود و آن ممکن، شاید که نباشد.
- - سؤال: فکرت چیست؟ جواب: صورت کردن جان.

۲- اصل / پنها

۴- اصل / داند

۶- اصل / می بینم

۱- اصل / جسم کشف

۳- اصل / چیز

۵- اصل / آتشیانرا

- - سؤال: جان چیست؟ جواب: گوهر بسیط که او را چونی و چگونگی و زمان و مکان نیست و اندر زمان و مکان نیست.
- - سؤال: گوهر بسیط را جای چیست؟ جواب: آنجا که هیچ مرکز نبود.
- - سؤال: مرکز چیست؟ جواب: آنکه دو چیز گوشه به هم گردانند.
- - سؤال: علم چیست؟ جواب: چابک شدن بر هر چه تحت تو است.
- - سؤال: توحید چیست؟ جواب: معرفت است.
- - سؤال: معرفت چیست؟ جواب: شناختن جان.
- - سؤال: نتیجه چیست؟ جواب: آنچه از میان دو مقدمه بیرون آید.
- - سؤال: مقدمه چیست؟ جواب: چون پدر و مادر که خلق عالم جملگی^۱، نتایج ایشانند.
- - سؤال: پدر و مادر چیست؟ جواب: پدر، هفت فلک و مادر، چهار طبع^۲.
- - سؤال: معلق چیست؟ جواب: برابر نهادن.
- - سؤال: شکل چیست؟ جواب: دو چیز موافق به همه رویها.
- - سؤال: ضد چیست؟ جواب: دو چیز ناموافق به همه رویها و [گاه] جنس و شکل همه رویها یکی است و ایشان ضد نیستند.
- - سؤال: طاق چیست؟ جواب: آنکه او را گوشه جداست و بیش از وی چیزی دیگر نیست.
- - سؤال: جفت چیست؟ جواب: آنکه او را گوشه جدا نیست.
- - سؤال: مرکب چیست؟ جواب: آرام از جنبش.
- - سؤال: معرفت چیست؟ جواب: شناختن هر اصل، خویش را.
- - سؤال: ثواب چیست؟ جواب: کامکاری.
- - سؤال: عقاب چیست؟ جواب: ناکامکاری و بازماندن از مراد.
- - سؤال: توحید چیست؟ جواب: حدودها به یکبار بردن.
- - سؤال: شرک چیست؟ جواب: ناخدای را به خدایی گرفتن.
- - سؤال: دنیا چیست؟ جواب: عالم اجسام.
- - سؤال: آخرت چیست؟ جواب: عالم ارواح.
- - سؤال: پیغمبر چیست؟ جواب: آگه کننده از آن خبر که پوشیده بود.

- - سؤال: پیغامبری چیست؟ جواب: آگه شدن از همه کار و حل کردن اشکالها و دانا شدن از علت خویش.
- - سؤال: علت او چیست و کدام است؟ جواب: آن چیز که آن را صورت نتوان کردن، که همه را بازگشت بدوست.
- - سؤال: دوزخ چیست؟ جواب: درکات.
- - سؤال: درکات چیست؟ جواب: پایگاه درنگون.
- - سؤال: بهشت چیست؟ جواب: درجات.
- - سؤال: درجات چیست؟ جواب: پایگاهی^۱ بر بلندی این هردو "ع" یکی را عالم علوی و دیگری را عالم سفلی، [که] بدانجا رسند یوم القیامه.
- - سؤال: یوم القیامه چیست؟ جواب: انفصال روح از قالب.
- - سؤال: صراط چیست؟ جواب: راه دشوار از جسمانی به روحانی.
- - سؤال: شمار چیست؟ جواب: باز دیدن آنچه از این عالم برده [است].
- - سؤال: ترازو چیست؟ جواب: آن است که هر چه در جسمانی کردند در روحانی بینند^۲، درست و به عدل.
- - سؤال: فرشته چیست؟ جواب: نور روحانی که آن را به چشم سر نتوان دیدن.
- - سؤال: دیو چیست؟ [جواب:] نور ظلمانی لطیف که آن را به چشم سر نتوان دیدن.
- - [سؤال:] هردو را جای کجاست؟ [جواب:] دیو را در ذات اطباع [جای است] و فرشته را در روح.
- - [سؤال:] و این هر دو کجایند؟ جواب: یکی را عالم علوی و یکی را عالم سفلی؛ فرشته علوی است و دیو سفلی.
- - سؤال: عذاب مار و کژدم و آتش آن جهانی چیست؟ [جواب:] صورت نمودن اعمال بد تو بدین صورت در عالم روحانی حور و قصور.
- - سؤال: ولدان و غلمان^۳ آن جهان چیست؟ جواب: نمودن اعمال نیک تو بدین صورت در عالم روحانی.

- - سؤال: چون است که در عالم اجسام نتوان دیدن او را؟ جواب: زیرا که او نه در عالم اجسام است بلکه در عالم ارواح است و عالم اجسام ظلمانی است و عالم ارواح نورانی. پس در آنجا بینی و در این عالم نتوانی دیدن، ولیکن عالم ظلمانی در عالم نورانی بتوان دیدن.
- - سؤال: هیچ تدبیری هست که در عالم آن راببینیم؟ جواب: بلی تدبیر آن است که بر همه فرو روی [او] پیش از مرگ صورت بمیری تا در عالم روحانی افتی. چون در آن عالم افتادی هرچه موعود است آنجا بینی.
- - سؤال: که توان در افتادن به عالم ارواح [و] چون در آن عالم افتادن؟ جواب: آنکه این جسم و نفس جسمانی^۱ را ضعیف گردانی و از عالم محسوسات بیرون آیی، آن همه بینی و به مقصود رسی.
- - سؤال: لوح چیست؟ جواب: نفس کل.
- - سؤال: قلم چیست؟ جواب: عقل کل.
- - سؤال: عرش^۲ چیست؟ جواب: فلک الافلاک.
- - سؤال: کرسی چیست؟ جواب: فلک البروج.
- - سؤال: ملک الموت چیست؟ جواب: مخالفت اضداد.
- - سؤال: منکر و نکیر چیست؟ جواب: افعال قبیح اضداد که در ارواح متمکن شود.
- - سؤال: آسمان چیست؟ جواب: بخاری است دخانی، لطیف و روشن از چهار عنصر.
- - سؤال: آفتاب چیست؟ جواب: نوری است ناری [و] لطیف از لطافت طبیعت.
- - سؤال: ماه و ستارگان چه اند؟ جواب: نوری اند منعکس از نور آفتاب و نور ایشان عاریتی است از نور آفتاب.
- - سؤال: و اصل و گردش ایشان از کجاست؟ جواب: از بادی که او را همی گردانده چهار گوشه آسمان.
- - سؤال: در هوا به چه معلق است و آفتاب و ماه و ستارگان به چه ایستاده اند؟^۳ جواب: به

۱- اصل / جسمان.

۲- از این قسمت در اصل سؤال و جواب به اختصار «س» و «ج» آمده است.

۳- اصل / ایستاده اند.

- لطافت خویش و به قوه طبع که ایشان را از هر سوی جذب می‌کنند، چون سنگ مغناطیس که آهن را جذب کند^۱.
- - سؤال: ستارگان سیاره چندانند^۲ و در کدام آسمانند؟ جواب: هفت ستاره سیاره‌اند: قمر است و عطارد و زهره، آفتاب است و مریخ و مشتری و زحل.
- - سؤال: در ستارگان و آسمان و دیگر ستارگان ثوابت چندانند^۳؟ جواب: هزار [و] بیست و نه.
- - سؤال: این جهان [را] طبع چیست؟ جواب: چهار گوهر است، دو علوی: باد و آتش و دو سفلی: خاک و آب.
- - سؤال: زمین را از چه آفرید؟ جواب: از کف آب^۴.
- - سؤال: این کف آب از کجا آمد؟ جواب: از حرارتی که به جوش آید اندر آب، چون آب به جوش آمد و کف برآورد، زمین و آسمان مهیا شد؛ بخاری از آن آب برآمد [و] از تپش حرارت، هفت آسمان مهیا شد.
- - سؤال: کوهها چیست؟ جواب: برابر زمین بوده است در ابتدا لیکن از غلبه عناصر چنین بلند شدند، [سپس] جای جای نشیب ماند؛ چون تأمل کنی این را آسان دریابی.
- - سؤال: روز چیست؟ جواب: نور آفتاب.
- - سؤال: شب چیست؟ جواب: سایه زمین.
- - سؤال: ابر چیست؟ جواب: بخاری بسته.
- - سؤال: باران چیست؟ جواب: بخاری قطره شده.
- - سؤال: برف چیست؟ باران بسته و افسرده.
- - سؤال: رعد چیست؟ جواب: گرفتار شدن هوا میان ابر و آنگه بدریدن آن از هم و از میان بیرون آمدن.
- - سؤال: برق چیست؟ جواب: آتشی است از سودن ابر بر یکدیگر در آن حال که آفتاب و هوا در میان او گرفتار شده باشد.
- - سؤال: شهاب چیست؟ جواب: بخاری غلبه گرفته اندر هوا. آن که از فلک آتش افتد

۲- اصل / چندانند.

۱- اصل / کنند.

۴- اصل / ج.

۳- اصل / چندانند.

کسی ندارد که مگر ستاره دُم کش است که فرو ریخته.

□ - سؤال: تگرگ چیست؟ جواب: بخاری فسرده اندر هوا و این بخار، بخاری باشد سرد که از زمین برخیزد و به هوای گرم رسد، گویی آن هوا نیز سرد گرداند و آن قطره بفسرند و تگرگ گرداند و فرق میان برف و تگرگ آن است که چون برف باشد، بخاری که از زمین برخیزد سرد باشد و هوا هم سرد باشد و چون تگرگ باشد، بخاری که از زمین برخیزد سرد باشد و هوا گرم گردد.

□ - سؤال: تگرگ از چیست؟ جواب: از باد سرد است و از بخار سرد که در هوای گرم برسد پس آن هر دو هوا تگرگ را گرد کند و به طبیعت خویش.

□ - سؤال: و کوچکی تگرگ از چیست؟ جواب: از نزدیکی و دوری بخار، چون نزدیک باشد به زمین تگرگ بزرگ آید و چون دور باشد از زمین، کوچک آید.

□ - سؤال: رنگ ابرها، سیاه و سرخ و سفید از چیست؟ جواب: رنگ سیاه از گرمی و خشکی هوا باشد و سفید از سردی و تری هوا باشد و رنگ سرخ از طبع آفتاب باشد.

□ - سؤال: و قوس و قزح چیست؟ جواب: قوس [و] قزح نباشد الا در وقتی که باران باشد. گیاهان^۱ و سبزه^۲ ها که اندر زمین اند، تر شوند. پس آن قطره^۳ را که اندر هوا پدید آید از بخاری باشد نزدیکتر بر زمین. و خطها که در قوس و قزح باشد سه چهار باشد: زرد و سرخ و سبز و کبود. و این همه از نور آفتاب خیزد که از زیر بخار بگذرد [و] بر آب افتد و بر بخار و بر سبزی افتد. آن خط که از قوس و قزح از رنگ و قوت آفتاب باشد [زرد باشد]. و آنچه سبز باشد از رنگ گیاه و سبزه ها باشد. و آنچه کبود باشد از رنگ [آب]^۴ باشد. پس بنگریم اگر زردی غالب باشد در قوس [و] قزح طبع بخار غالب باشد، و اگر کبود غالب باشد از [غلبه آب باشد]^۵ [و] اگر سرخ غالب بود طبع آفتاب غالبتر بود بر دیگر طبایع.

□ - سؤال: علت بخار از چیست؟ و بخار از کجا برمی خیزد؟^۶ جواب: بخار کشیدن حرارت است از تریها و بخار از گرمی و خشکی می خیزد چون به سردی و تری باشد.

۱- اصل / گیاهها

۲- اصل / سبزهها

۳- اصل / قطر

۴- افتاده

۵- افتاده

۶- اصل / می خیزد

□ - سؤال: صواعق چیست و از کجا می‌خیزد؟ جواب: آبی است بادی و بادی است آتشی از جهت آنکه حرارتی باشد که اگر بر سنگ افتد و اگر بر چوب، بسوزاند. آتش لطیف است، لطیفتر [و] سوزنده‌تر از آتش زمین؛ زیرا که حرارتی بادی نیز در او آمیخته است.

□ - سؤال: چشمه‌های آب از چیست؟ جواب: آبهای دریاها و بارانها که اندر وادی گرد آید پس در آن وادیها^۱ به زمین فرو شود و به جانب دیگر بیرون آید. آن را چشمه نام نهند و باشد که [از] دو سه جایگاه بدر آید و سوراخ کند و از این چشمه‌ها، رودها پیدا شود، آنکه دیگر باره به دریا شود و این چنین چشمه‌ها که یاد کردیم به بهار بسیار بود که بارانها بسیار بوده و اندر تابستان کم شود و از طبع تابستان [است] که گرم [و] خشک است.

□ - سؤال: کَوْن و فساد چیست؟ جواب: کَوْن بودن چیزی و فساد تباه شدن چیزی بود؛ علت کون و فساد اختلاف جنبش افلاک [است].

□ - سؤال: ملاء چیست؟ جواب: آن جهان.

□ - سؤال: خلاء چیست؟ جواب: این جهان. بیرون از خلاء و ملاء ما را آنجا دیگر علم نیست به حقایق الامور.

● قطب‌الدین شیرازی

● غلامرضا پرنده

تقریظ علامه قطب‌الدین شیرازی بر آثار خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی

خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی از رجال بزرگ سیاسی و دانشمندان بنام قرن هشتم هجری است که علی‌رغم اشتغال به امور حکومتی و مملکت‌داری صاحب آثار ارزشمندی در زمینه‌های تاریخ، انساب، جغرافیا، پزشکی، علوم طبیعی، کلام، تفسیر، حدیث و غیره می‌باشد که ارزشمندترین و مشهورترین آنها جامع التواریخ است. گرچه در آتش سوزی و تخریب ربع رشیدی (بزرگترین بنیاد خیر ایران در قرن هشتم ه.ق) بیشتر آثار خواجه از بین رفت و نابود شد، اما آثاری چون جامع التواریخ، لطائف الحقائق، مکتوبات رشیدی که مجموعه نامه‌های خواجه رشید است - بیان الحقائق: مجموعه اسوله و اجوبه و چند اثر دیگر از او باقی مانده است که بیشتر آنها را وقف ربع رشیدی کرده بود، تاکسانی که بخواهند در آنجا، و با شرایطی که در وقفنامه ذکر شده، خارج از آن محل استفاده کنند.

آثار و مکتوبات خواجه رشید بیش از همه مورد توجه علما و دانشمندان روزگارش بود. به طوری که اکثر اهل فضل و دانش کتب او را مطالعه کرده و از آنها بهره برده‌اند. قریب ۸۵ نفر از دانشمندان صاحب نظر قرن هشتم بر آثار خواجه تقریظ نوشتند که مجموعه این تقریظات در آغاز نسخه خطی کتاب لطائف الحقائق رشیدی مضبوط است که متأسفانه تا به حال چاپ نشده، لذا نگارنده با راهنمایی جناب استاد مایل هروی این تقریظات را که به لحاظ شناخت آثار خواجه و شخصیت علمی او بسیار مفید و حایز اهمیت است، از فیلم نسخه لطائف الحقائق موجود در کتابخانه دانشگاه تهران - که فیلم شماره ۹۸۰ را به جهت متّح و کامل بودن آن، نسخه اساس، و با حرف (س) نشان داده‌ام و فیلم شماره ۴۱۲ را، بدل و با

حرف (د) نشان داده‌ام - تهیه نمودم که بیشتر آنها را استنساخ کردم و به زودی به عنوان یک اثر مستقل در اختیار اهل فضل و دوستان فرهنگ قرار خواهد گرفت.

یکی از این تقریظات که نقدی است انتقادی و علمی بر آثار خواجه تقریظی است از محمود بن مسعود بن مصلح شیرازی معروف به قطب شیرازی که به لحاظ نقد علمی و انتقادی آثار خواجه از ارزش و اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. وی آثار خواجه را مورد نقد و بررسی محققانه قرار داده که به لحاظ نقد و نظر در زمینه کتاب و کتاب شناسی در تاریخ فرهنگی ایران حائز اهمیت است.

صورت خط مولانا اعظم علامة العالم افضل المتأخرین قطب الملة والدین شیرازی یدیهیم الله معالیه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله اجمعین

چنین گوید احوج خلق الله الیه محمود بن مسعود بن المصلح الشیرازی ختم الله له بالحسنی، که در مجموع فوایدی که این مجلد شریف و کتاب لطیف بر آن مشتمل است. آن تفسیر آیات مشکل و شرح احادیث مفلق و رسائل اصول و مباحث منقول و معقول که مخدوم اعظم دستور عالم منبع الجود و الکریم، معدن الفضل و الحکم، مستخدم ارباب السیف و القلم، مرجع^۲ وزراء العرب و العجم، مظهر الأمن و الأمان، ناشر العدل و الإحسان، افضل و اکمل^۳ ایران، خواجه^۴ رشید الملة والدین، عماد الإسلام و المسلمین، ابوالخیرات، باری المبررات^۵ الحاوی للریاستین الحکمیة، و الحکمة الجامع للفضیلتین العلمیة و العملیة، الواصل الی أقصى مراتب الدرایة و التفهیم المستغنی بالتأیید الإلهی عن الإکتساب و التعلّم لا زالت شمس جلاله مشرقة منيرة و غصون إقباله مورقة نضيرة.

۲- د: ملجأ.

۱- د: + والسلام.

۴- د: + جهان.

۳- د: اکمل و افضل.

۵- د: بانی المبررات.

شعر

ولا زالت الأقدار تجري بأمرة و يدفع عن حوائثه ما يحاذرا^۱
من قال آمين ابقى الله مهجته فان هذا دعاء يشمل البشر

از نتایج طبع زخار در قلم گهربار آورده به اتفاق و اِمعان و تدقیق نظر و اتقان و^۲ تأمل شافی و مطالعه وافی رفت و بر لطایف آن کَلِم و بدایع آن حِکَم اطلاع یافت حَقّاً ثم حَقّاً که در غایت متانت و نهایت بلاغت است و از سِرِ کمال دانش و علم الهامی که اشرف انواع علم است که: و عَلَّمَانَهُ مِنْ لَدُنَّا عَلِمَاءُ^۳ صادر گشته، مقدّماتی که در بیان کیفیتِ اقدام بر تفسیر کلام ربّانی فرموده است. و آنکه آن مرتبه کیست و کِرا شاید و به چه وجه شاید؟ عینِ صدق و محض حق است. و آنکه فرموده که استفادات این فواید که از افادت نور هدایت پادشاه اسلام - خَلْدَ الله دولته و جعل بسیط الأرض مملکته - بوده و تَخَلَّص به ذکر جمیل آن حضرت فرموده، غایت انصاف و حق شناسی و نهایت شکر و حق گزاری تواند بود.

اما آنچه آن رسایل بر آن مشتمل است بعضی آن است که از مفسّران نقل فرموده، نقلی درست موافق کتب تفسیر و بعضی آن است که در کلمات علما و حکما موجود، لیکن مجمل و رموز، و به تفصیل و توضیح و تدقیق و تحقیق محتاج، و تا این غایت بر حقایق و دقایق آن - چنان که باید - هیچ کس^۴ از اصحاب فضل و کیاست فضلاً عَنْ غَيْرِهِمْ اطلاع نیافته و موجب تردّدات برخاسته و اشکالات از راه ایشان مرتفع گشته. و آنچه اصحاب ذوق نوشته اند^۵ اشارت بدان کرده، هرچند در غایت لطف و دقت است. اما چون به طریق برهان بیان نکرده اند از آن جهت اعتراضات متوجّه شده، لیکن این فارس میدان انواع حقایق و شهنشاه حلیه اصناف دقایق که با ذوق و تألّه در طرف بحث و تقریر علی احسن الوجوه بر سر آمده و آن کلمات را آورده و به تقریرات ذوقی وجدانی و توضیحات عقلی برهانی بیان فرموده. و این چنین ذاتی که در ظاهر و باطن مشمول نظر عنایت الهی باشد و با ذوق و تألّه صاحب بحث و تقریر بُود میان محقّقان چون کبریت احمر عزیز الوجود تواند بود. و مغتنم طوایف کاملان، و

۱- د: وِطْفاً عَنْ حَوَائِثِهِ مَا يَحَازِرُهُ.

۲- د: - و.

۳- قرآن (۶۵/۱۸).

۴- د: هیچ کسی.

۵- د: نبشته.

در ازمنه متداول مثل این نعمت حق - سبحانه و تعالی - به طالبان خود و سالکان راه او ارزانی فرماید نه آنکه در هر عصری توان یافت. و بعضی از آن فواید آن است که از نتایج طبع و قادی ذهن نقاد استنباط فرموده و آن در غایت حسن و نهایت لطف است، چه با قواعد عقلی مطابق است و با عقاید شرعی موافق. و هر کلمه‌ای^۱ از آن ارشادی به موهبتی عظیم و نعمتی جسیم و اشارتی به فکری غریب و طریقی عجیب، و تقریر بطون قرآن که به حکم حدیث نبوی که: إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا وَ لِبَطْنِهِ بَطْنًا، الحدیث^۲ چنان که ایراد فرموده است و مراتب بسیار به طریق بی شمار ظاهر گردانیده، بر آن مزیدی تصوّر نمی توان کرد؛ چه آن عین ارشاد است^۳. و به تمهید معذرت هر طایفه از مفسران، و مشتمل بر تعظیم کمال ربّانی و تقویت دین مسلمانی. الله دَرّة که با وفور علم الهامی و اخلاق حمیده و سیر پسندیده، محافظت طریق تواضع و ادب فرموده و تمامت را با طریقه نقل و عقل مناسب گردانیده و عموم طالبان حق به قدر استعداد از آن مستفید گشته و در آن شُبّه‌تی نه^۴ که چنین ذاتی که مجمع فضایل و مکارم اخلاق است و به نظر عنایت حق - عزّ شأنه - ملحوظ و به وفور عطایای الهی و مزایای [ی] نامتناهی محظوظ و از انواع علوم تعلیمی و الهامی به حظّی اَوْفَرَ أَجْزَل و نصیبی اشرف اکمل محتظی گشته، و بر تقریر حقایق و تفسیر دقایق و کشف اسرار و رفع استار خوبتر وجهی و پسندیده تر طریقی قادر و ماهر، او را شروع در تفسیر کلام ربّانی به جهت ارشاد مسلمانان و رعیت مسلمانی جایز باشد بل واجب تا ثواب آن به حضرت علیا پادشاه اسلام - خلد ملکه - واصل گردد و موجب ثنای جمیل این جهانی و ثواب جزیل آن جهانی باشد. باری - عزّ شأنه^۵ - ذات میمون و جناب همایون مخدومی را که مطلع انوار حقایق و مقصد آمال افاضل است به کمالات لایزالی و کرامات ذوالجلالی محفوف و موصوف دارد و دست تصرف زمان و عنان تقلّب حدّثان از ساحات باراحتش مردود و مصروف بحق الحقّ و أهله. حرّره الکاتب فی أواسط شهر الله الأصم^۶ رجب عمّت میانه من شهر سنة ستّ و سبعمائه. والحمد لله ربّ العالمین و الصلوة علی محمّد و آله اجمعین الطّیّبین الطّاهرین و سلّم تسلیماً کثیراً.

۱- د: نکته‌ای.

۲- بحار الأنوار ۱۰۴/۹۲.

۳- د: و.

۴- د: نی.

۵- د: عزّ و علا.

۶- س: الأصب.

● ح‌زین لاهیجی

● ابراهیم عرب‌پور

رساله صیدیه = خواص الحیوان

معرفی نسخه

رساله‌ای که پیش رو دارید چندی پیش از سوی استاد بزرگوار جناب آقای نجیب مایل هروی در اختیارم گذارده شد تا به تصحیح آن اقدام نمایم. قبل از اینکه شروع به تصحیح این رساله نمایم، ناگزیر برای جستجوی نسخه‌های دیگری از این رساله به بسیاری از فهرستها مراجعه کردم و نسخه‌های نسبتاً فراوانی از این رساله را در فهرستها یافت‌م. این نسخه‌ها عبارتند از:

- ۱ - لاهور، محمد شفیع ۲۶۶/۳۶۴، نستعلیق، ۱۰ شوال ۱۱۸۳ هـ، در فهرست به نام «رساله صیدیه» آمده است. [بشیر حسین، ۳۱۴] و [منزوی، مشترک ۴۳۰/۱]
- ۲ - کراچی، موزه ملی ۷۳۲-۱۹۶۱، N.M.، نستعلیق، نصرت‌الله، ۳ محرم ۱۱۸۳ هـ. در فهرست به نام «تذکره صیدیه و خواص الحیوان» آمده است. [نوشاهی: ۵۶] [منزوی، مشترک ۴۳۰/۱]
- ۳ - راولپندی، کتابخانه مستالیه ۴۰: نستعلیق خوش، سیدظهور علی بن نورعلی، سده ۱۳ هـ [منزوی، ف، مشترک ۴۳۰/۱]
- ۴ - لاهور، دانشگاه، شیرانی ۱۹۵۸/۲، ۴۹۷۰، تاریخ یاد نشده، در فهرست به نام «احکام صید» آمده. [بشیر حسین ۶۹۱/۳] [منزوی - ف، مشترک ۴۳۰/۱]
- ۵ - موزه بریتانیا ۲۳۵۶۲/۳ Add ۱۲۱۲ هـ. [دانش پژوه، میکروفیلما ۱/۶۵] و [منزوی، نسخه‌ها خطی فارسی ۴۲۱/۱-۴۲۰] فیلمی از این نسخه در دانشگاه تهران موجود

است.

۶ - بانکیور، ش ۴۰۷، ۱۱۷۸ ق [مولوی عبدالمقتدر ۲۳۲/۳]

۷ - مرآت العلوم، ش ۴۰۷، ۱۱۷۸ ق [مولوی عبدالمقتدر ۴۰۱/۱]

۸ - بریتیش میوزیوم، ش ۲۰۷ or [Riell, 2: 873]

۹ - ایندیا آفیس، ش ۱۷۱۲ [Ethe, 929]

۱۰ - علیگره، ذخیره سبحان الله، ص ۸ [نقوی، ۳۶۵]

۱۱ - مشهد، کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، ش ۹۷۲۴، شکسته مختلف السطر،

تاریخ یاد نشده و کاتب نیز ناشناخته است.

بجز نسخه اخیر، یعنی نسخه آستان قدس رضوی همه این نسخه هادر کتابخانه های خارج از کشور نگهداری می شود. تنها فیلمی از نسخه موزه بریتانیا به شماره Add ۲۳۵۶۲/۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است. بنابر این تا آنجا که من اطلاع دارم، تنها نسخه ای که از این رساله در ایران موجود است، همین نسخه متعلق به کتابخانه مرکزی آستان قدس است که در اختیار ماست و در یک مجموعه به شماره ۹۷۲۴ نگهداری می شود. این مجموعه شامل دو رساله از شیخ محمدعلی حزین لاهیجی است. ۱) تاریخ لشکرکشی ایران به هند. ۲) رساله صیدیه. رساله نخست در فهرست الفبایی کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی فهرست شده است، اما رساله دوم فهرست نشده و مشخصات آن در هیچ یک از فهرستهای کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی و دیگر فهرستها نیامده است. فهرست نویسان این رساله را به نامهای مختلف فهرست کرده اند. از جمله: خواص الحیوان، تذکره صیدیه، احکام و خواص حیوان، رساله صیدیه و... به نظر می رسد خود مؤلف نام مشخصی بر این رساله نگذاشته است. او در مقدمه این رساله می نویسد: «این نامه همایون ... در ذکر بعضی انواع حیوان و احکام و خواص آن می نگارد». بنابر این هریک از فهرست نویسان از عبارت فوق نامی به سلیقه خود برای این رساله انتخاب نموده اند. این رساله - چنانکه خود مؤلف می فرماید - مشتمل بر مقدمه و سه باب و خاتمه است. مقدمه در دو فصل است. الف) احکام صیدیه، احکام ذبایح و باب اول در ذکر بعضی جانوران دری و بحری و خواص آنهاست. روش مؤلف در تألیف این باب بدین صورت است که اسامی حیوانات، پرندگان و چرندگان را بر اساس حروف الفبا مرتب کرده است، بعضی از حیوانات را با نام فارسی و برخی را با نام عربی آنها بیان نموده است. به عنوان مثال بعد از «اسب»، «بغل» را ذکر کرده است و بعد خواص طبیعی و پزشکی هریک از

حیوانات، پرندگان و چرندگان را بیان نموده و سپس حکم شرعی حلال یا حرام بودنشان را از دیدگاه مذهب جعفری، حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی و تعبیرشان را در خواب بیان نموده است.

باب دوم در کیفیت حصول حیوان و حقیقت آن است و باب سوم در ذکر قوای حیوانیه و این دو باب را بسیار مختصر ذکر کرده و تفصیل بحث را به رساله دیگرش مسمی به «جام جم» ارجاع داده است. در این رساله به مناسبت از سه اثر دیگرش به نامهای «فرسنامه» مسمی به «حلبات»^۱ و «بازنامچه» و «جام جم» یاد کرده است.

مؤلف در تألیف این اثر بسیاری از مطالب را از حفظ می‌نگاشته و به همین دلیل در بعضی از موارد مرتکب اشتباه شده است. به عنوان مثال مؤلف در ذیل «حمام» می‌نویسد: «در احادیث مدح نگاهداشتن کبوتر سفید در خانه وارد شده». در حالی که در کتب روایی شیعه نگاهداشتن خروس سفید سفارش شده است نه کبوتر سفید. البته نگاهداشتن کبوتر نیز سفارش شده است، به ویژه کبوتر سبز با نقطه‌های سفید^۲. علاوه بر این در بسیاری از موارد خود مؤلف یادآور می‌شود که «تصریحی از مذاهب دیگر به خاطر نیست». از جمله در ذیل «صُرَد» می‌نویسد: «و نصی از حنبله در این وقت به خاطر ندارد» و این مطلب را در چندین و چند مورد یادآور می‌شوند.

نثر این رساله بسیار ساده و روان و به دور از تکلف و تصنع است، زیرا چنانکه می‌دانیم پایان حکومت صفویان و آغاز دوره نادری در حقیقت آخرین مرحله انحطاط نثر فارسی است، نویسندگان متصنعی مانند صاحب دُرّه نادره به ظهور رسیدند، در این دوره نثر حزن را باید عالیترین نمونه نثر ساده، روان و پخته بشماریم که به دور از تکلف و تصنع است.^۳

۱- در متن رساله این واژه منقوط نیست.

۲- مجلسی، حلیۃ المتقین، ص ۳۵۲-۳۵۰، انتشارات فقیه، چاپ اول، اسفند ۱۳۶۳، تهران. در احادیث مدح نگاهداشتن کبوتر سبز، سبز با نقطه‌های سفید، سیاه و سرخ سفارش شده است.

۳- شفیعی کدکنی، محمدرضا، شاعری در هجوم متقدان، ص ۱۰۳، نشر آگه، چاپ اول، ۱۳۷۵، تهران.

«زندگی نامه مؤلف»

محمدعلی^۱ فرزند ابوطالب متخلص و مشهور به خزین لاهیجی گیلانی، یکی از معارف و ستارگان درخشان آسمان علم و ادب قرن دوازدهم هجری ایران است. بنابه نوشته خودش در روز دوشنبه بیست و هفتم ربیع الآخر ۱۱۸۳ در اصفهان دیده به جهان گشوده است. نسب شریفش به شانزده واسطه به عارف نامدار قرن هفتم هجری شیخ زاهد گیلانی^۲ (متوفی ۷۰۰ هـ ق) می‌رسد. پدر و اجدادش مدتهای مدید در بلده آستارا و لاهیجان محترم و معروف زیسته‌اند. پدرش برای ادامه تحصیل به اصفهان آمده و در همان جا رحل اقامت افکنده است. خزین فراگرفتن علوم و معارف اسلامی را از چهار سالگی آغاز کرده است و در مدت دو سال سواد خواندن و نوشتن را فراگرفته است. او جامع معقول و منقول بوده و سنین و اعوام منقضی شده تا چون او بی فاضل و سخنگوی به عرصه وجود آمده است. او در علم فقه، اصول، فلسفه، منطق، کلام، عرفان، حدیث، تفسیر، رجال، تاریخ، ریاضیات، نجوم، هندسه، علوم غریبه و شعر و ادب صاحب نظر و استادی مسلم بوده است. وی دارای حافظه‌ای قوی، اشتیاق فراوان به آموختن، شجاع، علاقه‌مند به شعر و شاعری، روشنفکر، زاهد و زود رنج بوده است.

در محضر شیخ بهاء‌الدین گیلانی، محمد صالح مازندرانی، خلیل‌الله طالقانی، میرزا کمال‌الدین فسوی، حاج محمدطاهر اصفهانی، شیخ عنایت گیلانی، سیدحسن طالقانی، حکیم مسیحای شیرازی، میرزا ابوالحسن قاینی و پدر دانشمندش تلمذ کرده است. مسافرت‌هایی به ایران و خارج داشته و در ۱۱۳۴ هـ ق شاهد فاجعه جانسوز حمله محمود افغان به اصفهان بوده و خود به بلای خانمان سوز محاصره افتاده است. تا مدتهای مدید، مدام آواره و خانه بدوش و پریشان حال و رنجور و تهی دست از شهری به شهری می‌گریخته و در هیچ مکانی امنیت و قرار نمی‌یافته است. سرانجام در لار به سال ۱۱۴۶ هـ ق فتنه‌ای روی می‌دهد. حاکم آن دیار که از طرف نادر منصوب بوده کشته می‌شود و گناه این قتل و شورش به گردن شیخ می‌افتد. لذا مجبور به ترک ایران می‌شود و راهی دیار هند می‌گردد. آنجا نیز دمی نیا سوده و مدام آواره و رنجور بوده

۱- نام اصلی او محمد است. او خود در دیباچه همین رساله می‌نویسد: «این نامه همایون خامه مستمد

فیض ازلی ابن ابی طالب الزاهدی الجیلانی محمد المشتهر به «علی» اعلی الله مقامه...» و نیز در تاریخ

خزین ص ۳ آمده است: «و أنا المستمده و اهاب المواهب «محمد» المدعو به «علی» بن ابی طالب.

۲- نک: تاریخ خزین ص ۹، انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان، چاپ سوم، ۱۳۳۲ ش.

است. بسیار می‌نالد و پشیمان است که چرا از جفاهای مادرانه «وطن» گریخته و خود را به چنگال اهریمن «غربت» انداخته است. تاکنون ۹۳ عنوان کتاب و رساله از این مرد بزرگ معرفی شده است. سرانجام در بنارس هند به سال ۱۱۸۱ ه‍.ق در جوار رحمت حق آرامید. مزارش در آن سرزمین مطاف زمرهٔ انام است.^۱

ویژگیهای مهم نسخه

کاتب این رساله - که ناشناخته است - از لحاظ رسم‌الخط اگر چه در همهٔ موارد قاعده‌های یکسان به کار نبسته است، اما با توجه به کیفیت نگارش این رساله می‌توان به موارد زیر اشاره نمود.

۱. استفاده از ضمیر سوم شخص مفرد «او» و «وی» برای غیر جاندار و حیوانات.

- ۱- نک: حزین لاهیجی، محمدعلی، تاریخ، تمام اثر، اصفهان، انتشارات کتابفروشی تأیید، چاپ سوم، ۱۳۳۲ ش؛ آذر، لطفعلی، تذکرهٔ آتشکده، ص ۳۷۷، جعفر شهیدی، مؤسسهٔ نشر کتاب، ۱۳۳۷ ش؛ قدرت، نتایج الأفكار، صص ۲۰۵-۱۹۸، بمبئی، ۱۳۳۶ ش؛ شوشتری، عبداللطیف، تحفة العالم، صص ۴۱۳-۴۱۵، به اهتمام صمد موحد، تهران، طهوری، ۱۳۶۳ ش؛ معصومعلی، طرائق الحقائق ۳/۵۳۰، تهران، انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۱۷ ش و ۱۳۱۹ ش؛ حاکم، عبدالحکیم، تذکرهٔ مردم دیده، ص ۶۶، به اهتمام سعید عبدالله، لاهور؛ قانع، مقالات الشعراء، ص ۱۶۸، چاپ کراچی ۱۹۵۷ م؛ مدرس، محمدعلی، ریحانة الأدب، ۴۲/۲-۴۱، تبریز، کتابفروشی خیام، چاپ دوم؛ آزاد بلگرامی، میرغلامعلی، سرو آزاد، صص ۲۵۵-۲۵۶، [بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا]؛ قس، شیخ عباس، الکنی والألقاب ۱/۱۰۵، چاپ نجف؛ بهار، محمدتقی، سبک شناسی ۳/۳۰۵، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۰ ش؛ مشار، خان‌بابا، مؤلفین کتب چاپی، ۴/۱۰۲، تهران، [بی‌نا] ۱۳۴۰-۱۳۴۴، سالک، معصومه، کتابشناسی حزین، نشر سایه، ۱۳۷۶ ش؛ شفیعی کدکنی، محمدرضا، شاعری در هجوم متقدان؛ صص ۱۱۷-۹۷، انتشارات آگه، چاپ اول، تابستان ۱۳۷۵ ش؛ آقابزرگ، طبقات اعلام الشیعه، صص ۵۲۰-۵۱۵، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲ ش؛ همو، ذریعه، ۷/۲۷۲ و ۹/۲۳۵ و ۱۷۱/۶ و ۱۹/۲۵۷، خیابور، عبدالرسول، فرهنگ سخنوران، ۱۵۵، تبریز، [بی‌نا] ۱۳۴۰؛ محسن امین، اعیان الشیعه، ۱۰/۶، بیروت، دارالتعارف المطبوعات؛ زرکلی، الاعلام، ۶/۲۹۶، بیروت، دارالعلم للملایین؛ مزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱/۴۲۱-۴۲۰، همو، فهرست مشترک، ۱/۴۳۰، کحاله، رضا، معجم المؤلفین، ۱۱/۱۹، بیروت، دار احیاء التراث العربی

۲. حذف فعل معین، در بسیاری از موارد فعل معین به قرینه‌های گوناگون حذف شده است. و گاهی نیز فعل معین بدون قرینه حذف شده است.

۳. حرف «گ» در همه جا به صورت «ك» نگارش شده است.

۴. در کلمه‌های مختوم به های بیان حرکت (های غیر ملفوظ) هرگاه با نشانه جمع «ها» فارسی جمع بسته شده‌اند، های بیان حرکت حذف شده است. مانند جامها - جامه‌ها

۵. همزه فعل ربطی «است» در بسیاری از موارد حذف شده است. مانند حرامست، حلالست.

۶. کاتب در نقطه گذاری حروف قاعده معینی را رعایت نکرده است. در بسیاری از موارد از منقوط نمودن واژگان یا خودداری نموده و یا صرفه جویی کرده است. بدین صورت که هرگاه سطر بالا خوانده می‌شود، نقطه‌ها برای واژگان سطر بالا در نظر گرفته می‌شود و زمانی که سطر پائین خوانده می‌شود، نقطه‌ها برای واژگان سطر پائین در نظر گرفته می‌شود. مثلاً هرگاه حرف «پ» در سطر بالا قرار گرفته باشد و حرف «ش» در سطر پائین مقابل حرف «پ» باشد کاتب برای هریک از این دو حرف جداگانه نقطه نگذاشته است؛ بلکه نقطه‌ها برای هر دو حرف محسوب می‌شود.

۷. در بعضی از واژگان تبدیلات آوایی صورت گرفته است. مانند: تبدیل «پ» به «ف»، گوسپند = گوسفند. یا تبدیل به حذف صورت گرفته مانند حذف «واو» در واژه خورد = خرد. ۸. در بسیاری از موارد عدد ترتیبی «دوم» و «سوم» به صورت «دویم» و «سویم» نگاشته شده یا عدد «سیصد» به صورت «سه صد» نوشته شده است.

۹. واژه «بلکه» در همه جا به صورت «بلک» نوشته شده است.

۱۰. استفاده بی‌مورد از «واو عطف، کاتب در بسیاری از موارد «واو عطف» را بدون لزوم آورده است.

۱۱. استعمال حرف اضافه «با» به جای حرف اضافه «در» مانند: «اگر صد عدد مورچه سیاه را با ظرفی کرده در آفتاب...» و نیز استعمال حرف اضافه «با» به جای حرف اضافه «به» مانند: «سلیمان اسبی از خاصه خود با ایشان داده...»

۱۲. در مورد جدانویسی و سرهم نویسی کلمات هیچ الزامی را بکار نبسته و قاعده یکسانی را رعایت ننموده است. گاهی یک کلمه را جدا و زمانی همان کلمه را چسبان نوشته است.

۱۳. بعضی از واژگان را مشکول نموده است.

در پایان یادآور می‌شوم که به یقین این رساله خالی از اشتباه نمی‌تواند باشد؛ زیرا از این رساله تنها یک نسخه در اختیار داشتم و در بسیاری از موارد به علت مخدوش بودن بعضی از کلمات یا به علت عدم آگاهی این حقیر ممکن است در تصحیح دچار لغزش شده باشم. لذا از اربابان فضل انتظار دارم خطاها و لغزشها را گوشزد فرمایند و این بنده کمترین را از افاضاتشان بی‌بهره نگذارند.

در خاتمه از لطف و محبت جناب استاد مایل هروی که این نسخه را در اختیارم گذاشتند و همواره مرا در تصحیح این رساله راهنمایی فرمودند سپاس گزارم.

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بی قیاس که مدارکِ اوهام از استقصایِ اُصولش قاصر، و مسالکِ افهام از استیعابِ فروغش حایر آید، شایسته جنابی است - جلّت آلائه - که زبانِ خامه و بیان در تحریرِ مختصری از نعمایِ بی منتهای او الکن، و مصباحِ علوم در مشکوة مهیج از اقتباسِ لمعاتِ افاضه او روشن است. شوراقِ آیاتِ جلالش برقِ خرمنِ فکر و نظر، و بوارقِ حُججِ کمالش باهرِ نورِ عقل و بصر، رفعتِ ایوانِ ملکوتش از اقدامِ وهم و خیالِ اعلیٰ، و فسحتِ ساحتِ جبروتش از خطواتِ اقدامِ عقل و نقلِ معرّی است. شُبْحَانْکَ لَا أَحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْکَ أَنْتَ کَمَا أَثْنِیْتَ عَلَیْ نَفْسِکَ^۱ و درود نامعدود، بر قافله سالارِ شُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَى^۲، محرمِ سرادقِ فَکَانَ قَابَ قَوْسَینِ أَوْ أَدْنَى^۳، سُرُورِ که تشریفِ رسالتش به طرازِ وَمَا أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِینَ^۴ مطرّز، و منشورِ نبوتش به طغرایِ لَوْلَاکَ لَمَّا خَلَقْتَ الْآفَلَاکَ^۵ موشح است. غالیه ساییِ نکهتِ اخلاقش کریمه إِنَّکَ لَعَلِیْ خُلِقِ عَظِیمٌ^۶، عنوانِ صحیفه الطّافش بِالْمُؤْمِنِینَ رَوْفٌ رَّحِیمٌ^۷، و بر آلِ اطهار و اهلِ بیتِ ابرارِ آن

۱- نک: صحیح مسلم، صلاة ۲۲۲؛ مسند احمد حنبل ۱/۹۶ و ۱۱۸ و ۱۵۰؛ همانجا ۶/۵۸؛ سنن

ابوداود، صلاة ۱۴۸؛ سنن نسائی، قیام الیل ۵۱؛ سنن ترمذی، دعوات ۷۵ و ۱۱۲؛ سنن ابن ماجه، دعاء ۳،

اقامة ۱۱۷؛ مجلسی، بحارالانوار ۹۳/۱۵۹؛ همو، همانجا ۱۶/۲۵۳؛ همو، همانجا ۲۲/۲۴۵؛ همو،

همانجا ۱۷/۲۳ ۲- الأسراء (۱۷) ۱

۳- التّجم (۵۳) ۹ ۴- الأنبیاء (۲۱) ۱۰۷

۵- نک: مجلسی، بحارالانوار ۱۵/۲۸؛ همو، همانجا ۵۷/۱۹۹؛ همو، همانجا ۷۴/۱۱۶

۶- القلم (۶۸) ۴ ۷- التوبة (۹) ۱۲۸

سَيِّدَ اخْيَارِ كَهْ كُوْهِرِ شَاهُوَارِ وَالنَّجْمِ اِذَا هَوٰى^۱، وَ خَلَعْتَ اِفْتِخَارِ اِنَّمَا يَرِيْدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيرًا^۲، نثار تارك حشمت و عطف ذيل كساي عصمت ايشان است. صلوات الله عليهم اجمعين.

اما بعد، لوحه طراز اين نامه همايون خامه مستمد فيض ازلي، ابن ابي طالب الزاهدي الجيلاني محمدالمشهر به علي - اَعْلَى اللّٰهُ مَقَامُهُ - سطری چند در ذكر بعض انواع حيوان و احكام و خواص آن مي نگارد و مشتمل بر مقدمه و سه باب و خاتمه. اما مقدمه مبني بر دو فصل.

فصل اول

در آنچه از شريعت حقّه مقدّسه ظاهر مي شود در احكام صيد.

بدان كه چيزي كه صيد او حلال است - هر چند صيد را بكشد - مختص است از انواع حيوان به كلب معلّم نه غير آن از جوارح سباع وطيور؛ پس اگر به يوز و پلنگ و غيرهها از سباع صيد كنند و صيد كشته شود حرام است؛ مگر آن كه آن را زنده ادراك نموده، بر نهج شرعي ذبح نمايند. و همچنين اگر صيد كنند به باز و باشه و عقاب و غير ذلك از جوارح طيور، خواه معلّم باشد و خواه نه، اگر صيد كشته شود حرام و اگر ادراك تذكّيه آن نمايند حلال است. و جايز است صيد كرد به تيغ و سنان و تير و هرچه آن را پيكان باشد و آن كه به تير بي پر و پيكان صيد كشته شود، هرگاه تيزي آن چوب پوست و گوشت شكافته باشد، حلال است اگر نام الله تعالى برده باشند.

و شرط است در حليّت اَكْلِ صيدى كه سگ شكار كند و كشته شود، اين كه سگ معلّم باشد؛ و اين متحقق تواند [شد]^۳ به سه شرط. شرط اول به اين كه هرگاه او را بفرستند و برگمارند بر صيد، برود. دوم اين كه هرگاه باز دارند و منع كنند، باز ايستد. سويم آن كه از صيدى كه گيرد نخورد. هرگاه به تكرار صيد كردن و تجربه معلوم شود كه اين شروط ثلاثه عادت و خوى اوست، آن كلب معلّم باشد؛ نه آن كه گاهى به اتفاق اين صفات از او ظاهر شود؛

۱- النّجم (۵۳) ۱

۲- الأحزاب (۳۳) ۳۳

۳- با توجه به عبارت قبل و بعد اضافه شد.

چه ندرت و اتفاق را اعتبار نباشد. و اگر کلب معلّم را به ندرت گاهی چنان اتفاق شود که چیزی از صید یا از خون صید طمع کرده باشد، در اباحتِ صیدی که کُشد قَدَح ننماید. و [به] ^۱ سبب این اتفاق نادر صیدِ مقتولِ او حرام نخواهد بود.

و بدان که در فرستنده و گمارنده کلبِ معلّم چند شرط معتبر است. اوّل این که مسلمان باشد یا در حکم مسلمان، مثل صبی ممیّز. و در یهودی و نصرانی خلافی واقع شده و اظهر منع است. ^۲ دوّم این که سگ را برای گرفتن صید ارسال کرده باشند. پس اگر خود رفته، گرفته باشد و صید در قبضه او کشته شود حلال نباشد. سویم این که آن کس که او را بر صید گماشته در وقتِ ارسال نام الله تعالی بر زبان آورده باشد. پس اگر عمداً ترک تسمیه کرده باشد و صید کشته شود حرام است. و اگر نسیاناً ترک تسمیه شده باشد حلال. و اگر کسی کلبِ معلّم به صید برانگیزد و دیگری تسمیه گوید و صید کشته شود حرام است. و اگر دو کس کلبِ معلّم را ارسال به صید واحد کنند و یکی تسمیه گوید و دیگری عمداً ترک کند و هردو سگ شریک در قتل صید شوند حرام است. چهارم این که صید در حالت حیات از نظر غایب شود. پس اگر بعد از غیبت او را کشته بیابد حلال نیست؛ چه احتمالی دارد که به سببی دیگر مرده باشد. ^۳

۱- با توجه به مفهوم عبارت افزوده شد.

۲- در مورد حرمت و حلیّت ذبیحه یهودی و نصرانی در کتب روایی شیعه، دو دسته روایات وجود دارد. در اکثر روایات اکل ذبیحه یهودی و نصرانی حرام دانسته شده است. اما روایاتی نیز وجود دارد که اکل ذبیحه یهودی و نصرانی در آنها حلال دانسته شده است. مرحوم شیخ حر عاملی - علیه الرحمه - در کتاب وسائل الشیعه در این خصوص می فرماید: اکثر روایات دال بر حرمت اکل ذبیحه اهل کتاب است و قلیلی از روایات دال بر حلیت است. بدین جهت نمی توان روایات کثیره را حمل بر روایات قلیله نمود. لذا باید روایات دال بر جواز را توجیه کنیم. و توجیه به یکی از دو وجه است الف: به جهت ضرورت ب: به خاطر تقیه؛ زیرا اهل سنت اکل ذبیحه ذمی را حلال می دانند.

نک: شیخ طوسی، تهذیب الاحکام ۷۰/۹ ح ۳۴ چاپ تهران، دارالکتب الاسلامیه؛ همو، الاستبصار ۸۷/۴ چاپ نجف دارالکتب الاسلامیه؛ شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه ۳۴۵/۱۶ - ۳۴۱ - ۳۵۸ - ۳۵۹ چاپ تهران، المکتبه الاسلامیه

۳- نک: شیخ بهایی، جامع عباسی، ص ۲۹۸، چاپ سنگی، [بیجا، بی نا، بی تا]؛ امام خمینی، تحریر الوسیله ۱۲۸/۲، چاپ دمشق.

و جایز است صید کردن به دام و امثال آن و در آن تذکیه شرعیّه شرط است. پس اگر در دام بمیرد حرام خواهد بود، هر چند سلاحی در آن گذاشته باشند و عضوی از صید را هم شکافته باشند. و همچنین حرام است هرگاه به تیر بی پیکان که شکافته باشد بمیرد. و اگر مسلم و کافر هر دو با هم صید کنند به این که هر دو کلب معلّم خود را برانگیزند یا هر دو تیر بیفکنند یا در آلتِ اصطیاد مختلف باشند، چنان که یکی ارسال کلب نماید و دیگری ارسال سهم، هر دو در وقت واحد کنند یا در دو وقت، و صید کشته شود، حرام است هرگاه اثرِ آلتِ صیدِ هر یک، قاتل باشند. و اگر آلت صید مسلم، آن صید را نخست کارگر آمده باشد و بعد از آن آلتِ غیر مسلم فرا رسد، حلال است. و اگر عکس این باشد حرام. و اگر این معنی مشتبه باشد نیز حرام. و اگر مسلمانی را دو کلب معلّم باشد، یکی را برانگیزد و دیگری خود به خود رود و هر دو با هم صید را بکشند حرام است. و در صیدی که سگ شکار کند، اسلام صیّاد معتبر است نه اسلام تعلیم کننده. پس اگر آن را مجوسی یا کافری تعلیم کرده باشد و مسلم ارسال کند و صید کشته شود حلال است. و اگر عکس باشد حرام. و هرگاه مسلم کلب را ارسال کند بر صیدی خاص و تسمیه بر زبان آورد، پس کلب صیدِ دیگر را بگیرد و در قبضه او کشته شود حلال است. و چنین است حکم در آلت دیگر.

اما اگر ارسال کلب با آلتی دیگر کند و تسمیه نماید و صیدی در نظر نداشته باشد، اگر آلتِ صید از آن جانور عضوی جدا سازد، آن قطعه که جدا ساخته مشتبه است و باقی حلال و محتاج به تذکیه است اگر حیات مستقره داشته باشد. و اگر صید را به دو نصف سازد و هیچ یک را حرکت نباشد هر دو قطعه حلال است. و اگر یکی را حرکت نباشد و یکی را باشد متحرک حلال است اگر حیات مستقره نداشته باشد، و اگر داشته باشد واجب است تذکیه هرگاه سر و ران^۱ نصف باشد.

و بدان که چون صیّاد، ارسال کلب یا سلاح نماید و صید مجروح شود و آن را زنده دریابد به حیات مستقره، واجب است تذکیه، تا حلال شود. و اگر حیات مستقره نداشته باشد، در حکم مذبوح است، به شروطی که در ارسال از تسمیه و غیر آن ذکر شد. و اصحاب در معرفت حیاتِ مستقره گفته اند که علامت آن دو چیز است که هر یک دلیل و علّت تامه است در اثبات آن. اوّل آن که چون ذبح کنند به قدر اعتدال خون برآید. دوّم چون ذبح کنند

اضطراب به اعتدال نماید. و در احادیث واقع شده که کمتر چیزی که ادراک ذکات به آن می شود تحرّک پا است یا حرکت دادن دُم یا گرداندن چشمها^۱.
و بدان که هرگاه صید را در حال حیات مستقره دریابد و وقت گنجایش ذبح داشته باشد و ذبح نکند تا بمیرد حرام است. و اگر زمان گنجایش ذبح نداشته باشد حلال است.
و بدان که هر صیدی را که صیّاد به آلات صید کشته و از امتناع باز داشته باشد ملک اوست؛ اگر چه قبض نکرده باشد. پس اگر دیگری قبض کند مالک نمی شود. و صیّاد مالک آن صید می شود نه صاحب آلت. و بر اوست که أُجْرَةُ المِثْل به مالک دهد؛ خواه آن آلت کلب باشد خواه سلاح^۲.

فصل دوم

در ذباحه و در آن دو مقصد است

مقصد اوّل: در ارکان و آن سه است. اوّل ذابح. دویم آلت ذبح. سویم کیفیت ذبح.
اما ذابح: واجب است که مسلمان یا در حکم مسلمان باشد. پس اگر کافر و غیر موحد ذبح کند مشتبّه باشد. و روایتی دلالت بر جواز کتابی دارد^۳ و روایت دیگر که اشهر و معمول به اصحاب است دال است بر منع^۴. و نیز در روایتی اکل ذبیحه ذمی هرگاه شنیده شود که بسم الله

۱- نک: کلینی، الفروع من الکافی ۶/۲۳۳ - ۲۳۲ احادیث ۱، ۳، ۴، ۵، ۶، چاپ تهران، دارالکتب الاسلامیه؛ تهذیب الاحکام ۵۸/۹ - ۵۶ احادیث ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱؛ وسائل الشیعه ۳۲۱/۱۶ - ۳۱۹

۲- نک: جامع عباسی، ص ۲۹۹، تحریر الوسیله ۲/۱۲۸ - ۱۲۷، چاپ تهران، منشورات مکتبه الاعتماد
۳- در مورد اینکه مؤلف رحمه الله علیه فرمودند: «... و روایتی دلالت بر جواز کتابی دارد» بیش از یک روایت است بلکه چندین روایت است که دال بر جواز ذبح کتابی دارد. نک: تهذیب الاحکام ۷۰/۱۹ - ۶۹/۲۷، ۳۱ و ۳۲ الاستبصار ۴/۸۶ - ۸۵؛ وسائل الشیعه ۱۶/۲۵۵ - ۲۵۳ ح ۳۶، ۴۰ و ۴۱
۴- نک: کلینی، الفروع من الکافی ۶/۲۴۱ - ۲۳۹ ح ۴، ۵، ۸، ۱۱، ۱۵ و ۱۶؛ تهذیب الاحکام ۶۷/۹ - ۶۵

گفت وارد شده^۱، و اکثر اصحاب در آن توقف نموده، شاذ شمرده‌اند. و حلال است ذبیحه آن مُسْلِمَهُ وَخَصِيٍّ وَجُنُبٍ وَحَائِضٍ وَطِفْلٍ مُسْلِمَانٍ به شرطی که نیکو تواند ذبح کرد. و صحیح نیست از کسی که عداوت با اهل بیت - سلام الله تعالی علیهم - اظهار کند. مثل خارجی هر چند مدعی و مظهر اسلام باشد.

و اما آلت ذبح: باید که آهن باشد. و اگر حدید یافته نشود، و بیم مردن حیوان باشد، جایز است هر چیزی که قطع اعضای ذبح بی زجر و صدمت تواند کرد. اگر چه او سنگ و چوب تیز و شیشه باشد. و یکی از فقها در حال ضرورت به ناخن و دندان جایز داشته و در محل منع است. چه در کلام رسول - صلی الله علیه و سلم - نهی از آن موجود است. هر چند ناخن و دندان جدا شده باشد.

اما کیفیت ذبح: واجب است علی الأقوی و الْأَشْهَر قطع چهار عضو. یکی مری که مجرای طعام است. و دیگر حلقوم که مجرای نفس است و دورگی که متصل و محیط به حلقوم است. و اکتفا به قطع بعضی را با قدرت و امکان قطع جمیع جایز نداشته‌اند. و در صحاح اخبار این عبارت است: «إِذَا قُطِعَ الْحُلُقُومُ وَخَرَجَ الدَّمُ فَلَا بَأْسَ^۲». و اکثر اصحاب محمول داشته‌اند، بر این که قطع حلقوم چون مستلزم قطع باقی است، لهذا اقتضای بر آن شده و این استلزام خفای دارد. و عمل به روایت بعید نیست.

و در شُرُ نَحْر واجب است. و آن فرو بردن حربه است در فرو رفتگی سینه آن. و در کیفیت ذبح چهار شرط معتبر است.

اول: استقبال قبله است. و مراد استقبال مُذْبِح و مُنَحَرّ است نه استقبال ذابح. و این شرط لازم است با امکان. پس اگر تعمداً ترک نماید آن حیوان میته خواهد بود، و اگر ناسی باشد یا جهت قبله معلوم نتواند کرد، صحیح است. دویم: تسمیه است. باید که در وقت ذبح و نحر ذکر

۱- احادیث ۱، ۴، ۱۲، ۱۳ و ۱۸ استبصار ۴/۸۳ - ۸۱؛ تفسیر العیاشی ۱/۳۷۵ ح ۸۷ چاپ تهران،

المکتبة العلمیة الاسلامیة؛ قرب الأسناد، ص ۵۱، ح ۱، تهران، مکتبة نینوی الحدیث؛ وسائل الشیعه

۳۴۵ - ۳۵۵/۱۶

۱- نک: الاستبصار ۴/۸۶ تهذیب الأحکام ۹/۶۹ ح ۳۰ و ۲۹؛ وسائل الشیعه ۱۶/۳۵۵ - ۳۵۴ ح ۳۹ و ۴۵

۲- نک: الفروع من الکافی ۶/۲۲۸ ح ۳ تهذیب الأحکام ۹/۵۱ ح ۲۱۳؛ الاستبصار ۴/۸۰؛ وسائل الشیعه

۳۰۹/۱۶ - ۳۰۸ ح ۳

نام الله تعالى کند. و اگر عمدأ ترک کند، حلال نیست، و اگر فراموش کند، حرام نخواهد بود. سویم: اختصاص شتر است به نحر و باقی به ذبح. پس اگر منحور را ذبح کند و یا مذبوح را نحر حلال نخواهد بود. و در جدا کردن سر حیوان در ذبح عامداً خلاف است؛ قولی حرام بودن ذبیحه است، و قول دیگر تحریم فعل و حَلَّت ذبیحه، و قول ثالث کراهت فعل و اکل. و این اظهر است. و مکروه است، پوست کندن ذبیحه یا قطع عضوی از آن کردن، قبل از سرد شدن. چهارم: حرکت کردن ذبیحه است بعد از ذبح. جمعی اکتفا به این کرده اند و بعضی اصحاب شرط داشته اند بیرون آمدن خون را نیز بعد ذبح و هر دو شرط را در تذکیه اعتبار کرده. و بعضی را اعتقاد آن است که به یکی از این دو شرط، تذکیه به عمل آمده صحیح است. و ظواهر بسیاری از نصوص تعضید قول او می کنند.^۱ و مستحب است در ذبح غنم بستن هر دو دست و یک پای و باز گذاشتن پای دیگر. و در گاو، بستن چهار دست و پای و باز گذاشتن دُم. و در شتر خم کردن هر دو دست و بستن آنها به زیر بغل و باز گذاشتن هر دو پای. و در طیر مستحب است گذاشتن و رها کردن بعد از ذبح. و وقت ذبح اضحیه مابین طلوع آفتاب است تا غروب. و مکروه است ذبح حیوان در شب الا به ضرورت. و در روز جمعه پیش از زوال. و نیز مکروه است این که ذبح کنند و حیوان دیگر نظر کند. و در ذبح، تقلیب کارد را بعضی حرام دانسته اند. و اظهر کراهت است. و آن فرو بردن کارد است در زیر حلقوم و واژگونه بریدن تا پیش گردن و نهی از آن در اخبار مصرّح است.^۲

مقصد دوم: در لواحق. بدان که آنچه در اسواق مسلمین از ذبایح و لحوم فروشند، خریدن آن جایز و تفحص از حقیقت حال آن لازم نیست. و هر حیوانی که ذبح او متعذر شده باشد، - مثل آن که عاصی شده تمکین نکند، یا در جای^۳ رفته باشد که ذوابح نتواند به او رسید، و خوف تلف باشد. - جایز است آن را جراحت کردن، هر چند جرح بر موضع تذکیه نباشد. و اگر برگردن حیوانی از قفا جراحت رسیده باشد، و اعضای ذبح باقی مانده، آنرا ذبح می توان کرد، و به ذبح حلال می شود، به شرطی که حیات مستقره داشته باشد. و معنی حیات مستقره در این مقام امکان زندگانی از مثل اوست؛ روزی یا شبی یا ایامی. و حیات غیر مستقره آن که

۱- نک: وسائل الشیعه ۳۲۱/۱۶ باب ۱۲.

۲- نک: الفروع من الکافی ۲۲۹/۶ ح ۴؛ تهذیب الاحکام ۵۵/۹ ح ۲۲۷؛ وسائل الشیعه ۳۱۰/۱۶ - ۳۰۹.

۳- نسخه ناخواناست احتمال دارد «چاهی» باشد. اما به «جای» مانند تر است.

همان دم حکم به موت او کند و درین حال به ذبح حلال نشود؛ چه حرکت او حرکت مذبوح است. و چنین است حکم در حیوانی که او را سَبِیّی زخم زده باشد.

و بدان که ذکات ماهی در برآوردن اوست زنده از آب و اگر خود، خود را از آب بیرون افکند و پیش از مردن او را برگیرند، حلال است. و اگر ماهی را کافری و مُشرکی بگیرد و بیرون آب در قبضه او بيمرد، حلال است؛ به شرطی که معلوم باشد که زنده از آب بر آورده. و اگر ماهی را بگیرد و باز در آب برود، [و] بمیرد حرام است. و همچنین حرام است، اگر در دام یا آلَتِ صید بند شده در آب مُرده باشد. و خلاف است در این که ماهی زنده حلال است یا حرام. و اقوی و اظهر حَلِّیت آن است، چه تذکیه آن به عمل آمده، و آن زنده برآمدن است از آب و قبض نمودن، مگر این که کسی سرزیر آب کرده، ماهی را فرو برد. چه در حرمت آن شکی نیست.

و بدان که ذکات ملخ صید آن است. و در صیّاد آن اسلام شرط نیست. و اگر قبل از اخذ مرده باشد، حرام است. و بچه آن نیز قبل از استقلال در پرواز حرام است. و بدان که ذکاتِ جنین، ذکاتِ مادر اوست هرگاه خلقت او تمام شده و روح به آن تعلق نگرفته باشد. و اگر روح تعلق گرفته باشد، واجب است تذکیه آن. و اگر تام الخلقه نشده باشد، حرام است. و بر ذابح لازم است، متابعتِ ذبح تا استیفای اعضای اربعه نماید. پس اگر قدری را قطع کند، و آن حیوان را بگذارد. و باز استیناف کرده باقی را قطع کند، حرام می شود موافق قول جمعی از اصحاب. و قول به حَلِّیت را وجهی است؛ چه از هاق روح به ذبح شده لاغیر و آشه است.

و بدان که موقع ذبح و ذکات، هر حیوانی است که مأ کول اللحم باشد. و بعد از ذبح ظاهر. پس حیوان نجس العین را مثل خر^۱ و خنزیر تذکیه نمی باشد. و آنچه خارج است از این دو قسم، چهار قسم است. اوّل: مسوخ مثل فیل و بوزینه و برآن نیز علی الأقوی و الاظهر ذکات نیست. دویم: حشرات. مثل موش و سوسمار و در این قسم هم علی الأقوی تذکیه نمی باشد. سویم: آدمی است. و درآن نیز ذکات نیست و^۲ تذکیه نمی باشد. و مذبوح و مرده او هر دو یکسان و میتة است. چهارم: سَباع است. مثل شیر و پلنگ و در وقوع ذکات در این قسم فقها را

۱- با توجه به معنای عبارت «واو» اضافه شد.

۲- خر جزء حیوانات نجس العین نیست. حیوانات نجس العین عبارتند از: ۱- کافر ۲- سگ ۳- خوک

۳- به جای «واو» در نسخه «که» ضبط شده است.

خلاف است. و قول به وقوع شبهه است. و باز خلاف کرده‌اند که آیا به مجرد تذکبه طاهر می‌شود پوست آن یا بعد از دباغت پاک است. و این محل توقف و اشکال است.

و بیاید دانست که هرکس آلت از دام و اشباه آن نصب نماید و صیدی در آن بند شود، مالک است. و اگر بعد ثبوت رها شود، از ملک او بیرون نرود. و به محض جای داشتن حیوان در زمین او یا آشیان کردن در منزل او مالک نیست. و همچنین مالک سفینه، مالک نمی‌شود آن ماهی که خود را در سفینه افکند، بلکه قابض مالک است. و اگر صید کند طایری را که پُر بریده باشد، مالک نمی‌شود. و چنین است حکم در هر چه اثری از ملکیت در آن یافته شود. و اگر صید کند مرغ با بال و پری را که اثری از ملکیت در آن نباشد، مالک می‌شود؛ مگر این که معلوم شود که ملک دیگری است. و اگر طیور از برجی به برج دیگر، یا از مکانی که از برای آنها قرار داده بودند به مکان دیگر روند، صاحب مکان ثانی مالک نمی‌شود. و ملک شخص اول است. و اگر دو کس به یک بار صیدی را گیرند، برای هر دو خواهد بود. و اگر یکی ضرب یا جرحی صید را رساند و بعد از آن دیگری بگیرد، مثبت مالک است نه جارج. و صیدی که به دو چیز امتناع کند، مثلاً کبک که به قوت بال تواند پرید و به قوت پا تواند دوید، اگر کسی بال او را عاطل کند، پس دیگری پای او را شکند، بعضی هر دو را مالک دانند. و دلیل این که اثبات صید به فعل آخر شده. و نصی در این مسئله به نظر نرسیده است. اکنون اگر بیان اجمالی حلیت و حرمت حیوان مطابق شریعت حقّه و نصوص صحیحہ کنم، مناسب مقام است.

بدان که حیوان آبی از جنس ماهی آنچه فلس دارد، حلال است؛ خواه آن فلس باقی مانده باشد یا زایل شده باشد. و آنچه در اصل فلس نداشته باشد، حرام. و همچنین حرام است کَشَف و غوک و خرچنگ و سگِ آبی و گوسفند آبی و گاو آبی و اسب آبی و بالجمله هر چه در آب می‌باشد؛ به غیر از ماهی فلس‌دار، هر چند حیوانی باشد که در خشکی آن نوع حلال باشد. و اگر ماهی حلال عذره انسان را بخورد، نیز حرام است تا استبرای آن به عمل آید. [استبرای آن]^۱ چنان است که یک شباروز در آب نگاه داشته، خوراک پاک دهند.

و از قسم مرغابی و مرغان دشتی حلال است آنچه سنگدان و چینه‌دان و خار پس [پا]^۲ داشته باشد. هر حیوان که یکی از این سه علامت در آن موجود باشد حلال است، مادام که نصی به خصوص در تحریم آن نباشد. و کذا لک حلال است هر پرنده که در پریدن، بال خود

۲- با توجه به معنای عبارت افزوده شد.

۱- با توجه به معنای عبارت اضافه شد.

را بسیار حرکت دهد. و یا حرکت دادن و ندادن آن مساوی باشد. و حرام است آنچه حرکت ندادن آن زیاده باشد. و حرام است از اقسام طیر آنچه صاحب چنگال قوی باشد که صید کند به چنگال خود، مثل صَفَر و عقاب و باز و شاهین و باشه یا چنگالش ضعیف باشد و صید کند مثل کرکس یا صلاحیت صید کردن هر طیور دیگر را داشته باشد. و در غراب خلاف است و اظهر در زاغ بزرگ و کلاغ نیز حرمت است. و در زاغ کوچک که در زراعتها می باشد، دو قول است. و اشهر کراهت [است] ^۱. و نص صریح عینی بر حرمت خُفّاش و طاووس وارد است ^۲. و در هُدْهُد و خطاف اظهر کراهت است. و قول به حرمت آن نیز واقع شده. و مکروه است فاخته و قُبْره و حُبّاری ^۳ و شدّت و غلظت کراهت در صُرَد است. و اگر یکی از آن جمله که حلال است عذره انسان خورد قبل از استبرا حرام خواهد بود و مرغابی و اشباه آن را مدت سه روز و آنچه خارج از این دو مرتبه باشد، مدت استبرای آن به مقداری خواهد بود که حکم سرگین خواری از او زایل شود. آن قدر مدت او را علف طاهر باید داد و این حواله به عرف است؛ چه قدر معینی جهت آن در نصوص مقدر نشده ^۴. و بیضه هر چه مأکول اللحم باشد حلال است و بیضه غیر مأکول اللحم حرام. اگر مشتبّه شود، هر بیضه که طرفین آن مختلف باشد حلال است، و آنچه متفق و برابر باشد حرام ^۵.

و از چهار پایان انسی حلال است اقسام شتر و گاو و گوسفند و بُز و مکروه است اسب و استر و خر و اشدّ است کراهت در ثانی و ثالث و حرمت عارض اینها می شود هرگاه عذره انسان خورند و در استبرا خلاف است. اصح و اشهر در مدت استبرای اشتر چهل روز است و در گاو بیست روز. و بعضی در شتر و گاو هر دو اربعین گفته اند. و اوّل اظهر است. و در گوسفند ده روز، و هفت روز نیز گفته اند. و اوّل اظهر است. باید در این مدّت آن حیوان را

۱- با توجه به معنای عبارت افزوده شد.

۲- نک: الفروع من الکافی ۶/۲۴۵ ح ۹، همانجا ۶/۲۴۷ ح ۱۱۶، تهذیب الأحکام ۱۸/۹ ح ۷، شیخ صدوق، علل الشرایع ۲/۱۷۳، همو، الخصال ۲/۸۸

۳- حضرت امام خمینی - رضوان الله تعالی علیه - «قُبْر» و «حُبّاری» را مکروه نمی دانند بلکه آنها را حلال می دانند. نک: تحریر الوسیله ۲/۱۴۲ چاپ تهران، اعتماد.

۴- نک: پیشین، ۲/۱۴۴.

۵- نک: پیشین، ۲/۱۴۵.

بست و علف طاهر داد^۱. و یکی دیگر از اسباب عروض حرمت مر حیوان مأکول اللحم را آن است که شیر خوک خورده باشد. اگر بسیار خورده باشد، حرام بود گوشت او و گوشت نسل او، و اگر اندک خورده باشد، مکروه است^۲. و مستحب است استبرای وی هفت روز. و یکی دیگر از علل عروض حرمت وطی انسان است حیوان مأکول اللحم را. گوشت آن حیوان و گوشت نسل آن حرام خواهد بود. و اگر حیوان حلال شراب آشامیده باشد، حرام نمی شود. همین نهی از خوردن احشا و امعای آن وارد شده^۳. و حرام است سگ و گربه، خواه اهلی باشد و خواه وحشی. و خرگوش و سوسمار. و کذا لک حرام است از وحشی هرچه سبع باشد، که به ناخن یا دندان بدرد، خواه قوی باشد در افتراس مثل شیر و پلنگ و گرگ و یوز یا ضعیف باشد مثل روباه و شغال. و حرام است خز و سنجاب و سمور. و حلال است از وحشی گاو و قوچ و بز و میش جبلّی و صحرایی و گورخر و اقسام آهو. و حلال است از طیور اقسام و انواع کبوتر و کبک و درّاج و تیهو و صعوه و گنجشک. و حرام است همگی حشرات مثل مار و افعی و عقرب و موش و جز آن که موش دشتی است و یربوع که نوعی از آن است و قنفذ و سنگ پشت و کیک و شپش و کنه و کذا لک زنبور و ذباب و پشه و امثال آن^۴. و کسی که حیوان مأکول اللحم را پرورش کرده باشد، مکروه است که به دست خود آن را ذبح کند.

و بیاید دانست که از ذبیحه هیجده چیز حرام است^۵. اول طحال که سپرز است. دوم قضیب که آلت رجولیت اوست. سویم اثنین. چهارم خون. پنجم فرث که سرگین است. و در مثانه و مراره و مشیمه که بجه دان است خلافی واقع و اظهر حرمت جمیع است. فَإِنَّ كُلَّ خَبِيثٍ حَرَامٌ. و در فرج و نخاع و غدود و خرزه دماغ که در وسط مغز سر می باشد به قدر دانه نخود یا بزرگتر و حدقه چشم نیز خلاف است. بعضی اصحاب حرام دانسته اند و اظهر کراهت است. و میته هر حیوانی حرام است اجماعاً. و در هرچه حیات در آن حلول نکرده باشد، اسم موت بر آن صدق نخواهد داشت. پس باکی نیست در مو و پشم و پر و شاخ و ناخن و دندان و همچنین بیضه هرگاه پوست آن سخت بسته شده باشد. و هر عضو هم که از حیوان زنده جدا شود، حکم میته دارد. این بود آنچه خواستم ذکر آن را اجمالاً در مقدمه.

۱- نک: پیشین، ۱۴۲/۲ و ۱۴۴ و ۱۴۵ ۲- نک: پیشین ۱۴۵/۲

۳- نک: پیشین ۱۴۵/۲ ۴- نک: پیشین ۱۴۲/۲

۵- حضرت امام خمینی - رضوان الله تعالی علیه - چهارده چیز را حرام می دانند. نک: تحریر الوسیله ۱۴۶/۲

باب اول

در ذکر بعض جانوران بری و بحری و خواص آنها

اسب: به عربی خیل و فرس و حصان گویند. از مسلمات است که بعد از انسان هیچ حیوانی به خوبی اسب نیست. و بهترین آن عربی است. و داشتن و دیدن آن مبارک است. و اخبار در مدح آن بسیار است.^۱ قال رسول الله - صَلَّى الله عليه و سلم - **الْخَيْرُ مَعْقُودٌ بِتَوَاصِي الْخَيْلِ**^۲ و در اصل الوان اسب چهار است. ادهم و کمیت و ابیض و اصفر. بهترین رنگها ابیض و کمیت را دانسته‌اند. گویند نخستین اسب نامداری که در عرب پیدا شد، اسبی بود از اسبان سلیمان.^۳ - **عليه السلام** - و چنان بود که قومی از عمان به خدمت سلیمان رفتند. چون مهمات

۱- دمیری در حیات الحیوان چندین حدیث از رسوالله - صَلَّى الله عليه و سلم - در مدح «اسب» بیان نموده

است. نک: دمیری، حیات الحیوان ۱۵۷/۲ - ۱۵۲، چاپ قم، انتشارات شریف رضی

۲- نک: صحیح بخاری ۲۵۲/۴ چاپ دارالفکر؛ سنن ترمذی، ۱۶۹۴ سنن ابن ماجه، ۲۳۰۵؛ دمیری

، حیات الحیوان الکبری ۲۲/۱ چاپ قم، منشورات شریف رضی؛ بیهقی، سنن الکبری، ۱۱۲/۶ - ۳۲۹،

بیروت، دارالمعرفه؛ همو همانجا، ۵۲/۹؛ همو، همانجا ۱۵/۱۰ چاپ بیروت، دارالمعرفه؛ الطبرانی،

المعجم الکبیر ۳۸۵/۲؛ همو، همانجا ۱۵۵/۱۷ و ۱۵۶ و ۱۶۰، چاپ عراق؛ الطحاوی، مشکل الآثار

۸۶/۱ چاپ هند؛ الهیثمی، کشف الأستار ۲۷۳/۲ چاپ بیروت، دارالندی؛ عقبلی، الضعفاء ۲۱۷/۲، چاپ

دارالکتب العلمیه؛ کنز العمال ۲۵۲۵۴ و ۳۵۲۴۳ چاپ التراث الاسلامیه؛ السیوطی، الدر المنثور ۱۹۶/۳ -

۱۹۳ چاپ بیروت، دارالفکر؛ الزبلی، نصب الرایة ۹۲/۴ - ۹۱ چاپ المکتبة الاسلامیه

۳- نظام الدین احمد گیلانی، این داستان را عیناً در مضار دانش از اقوال الکافیه نقل کرده است. به نظر

ایشان ساخته شد، هنگام انصراف گفتند: یا نبی الله از اینجا تا دیار ما مسافت دراز است، زادی کرم فرما تا ما را به منزل رساند. سلیمان اسبی از خاصه خود با ایشان داده، فرمود به هر منزل که فرود آمدید چندان که خواهید به این اسب شکار کنید؛ که هیچ صید از این نتواند جستن. ایشان به هر منزل آن قدر صید که خواستندی گرفتندی و آن اسب را آزاد نام کردند. چون نام آن در عرب مشهور شد، آن اسب بر مادیان‌های ممتاز خود انداختند و نتایج گرفتند، و اسبان سره عرب از آن پدید آمدند^۱. و ما در رساله فرستامه که مسمی به حلبات^۲ است آنچه تعلق به شناخت اسب و جمیع حالات آن دارد، و در سالف زمان نوشته‌ایم، استیفا کرده‌ایم. در این عجاله فرصت اعاده و اظهار نیست. و دانایان فن بی‌طره گفته‌اند که غایت عمر اسب سی و دو سال یا سی و سه سال [است]^۳ و نادر است که به این عمر رسد. و راقم حروف در مملکت ایران در نوادر اسبی را نزد یکی از ثقات دیده که سلطان مغفور شاه سلیمان صفوی^۴ به وی بخشیده بود، چند سال پیش از رحلت خود، مالک می‌گفت که آن وقت این اسب پنج ساله بود. و حال آن که در وقت مشاهده سی و چهار سال از تاریخ وفات آن پادشاه گذشته بود، و هنوز طاقت برداشتن سوار و رفتار داشت.

واز خواص اسب آن است که از شیر برمد، و باشد که بلرزد، و متواتر بول کند، و عاجز شود، مگر نادر اسب نجیب عربی که اتفاق شده که سواران را بر رخ شیر دوانید، و به شمشیر کار شیر ساخته و این از نوادر است، چه بالطبع اسب از شیر رمان و هراسان است. گوشت آن

می‌رسد مؤلف این رساله این داستان را از اقوال الکافیه نقل کرده باشد. نک: مضمار دانش، نظام الدین

احمد گیلانی، تصحیح نادر حائری، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول ۱۳۷۵، صص ۱۲ - ۱۱.

۱- نک: قزوینی، عجائب المخلوقات، صص ۲۴۳ - ۲۴۲ ذیل حیاة الحیوان، قم: انتشارات شریف رضی

۲- در فهرستها این رساله به عنوان «فرستامه» مذکور است. این کلمه در متن نسخه منقوطة نیست. با توجه

به معنای حلبه (مسابقه اسب دوانی) که جمع آن حلبات است، منقوطة شد. نک: ذریعه ۱۶/۱۷۱ و

۲۵۷/۱۹، مزوی، نسخه‌ها ۴۴۱/۱، معین، فرهنگ فارسی، ذیل حلبه.

۳- با توجه به مفهوم جمله فعل «است» افزوده شد.

۴- هشتمین پادشاه از سلسله صفویه است (۱۱۰۵ - ۱۰۷۷) نک: استانلی لین پول، طبقات سلاطین اسلام،

ترجمه عباس اقبال، ص ۲۲۳۱ چاپ تهران، دنیای کتاب؛ میشل م - مزوی، پیدایش دولت صفوی، ترجمه

آزند، ص ۱۷۵ چاپ تهران، نشر گستره

در آخر درجه دویم گرم است. و خشک و مورث قساوت قلب و مبهی امزجه بارده است. خاصه هرگاه با شیر خورند. و خون تازه گرم آن را سم قتال دانسته‌اند و گفته‌اند، اگر دندان آسیای آن را بر ساق کسی بندند از رفتار مانده شود. و اگر سرگین تازه اسب را بر جراحت نهند، خون باز ایستد. و پیه آن دما میل را بگشاید.^۱

و گوشت اسب به مذهب امامیه مکروه است و به مذهب حنفی و شافعی و حنبلی حلال و یکی از فقهای مالکی از مالک نقل کرده که گفته اولی آن است که نخورند^۲ و اسب در خواب دیدن ولایت و دولت باشد. و اگر ببیند که بر اسب سپید سوار است. به پادشاهی و دولت عظیم رسد و اقسام اسب در خواب همه خوب است و فرح، دولت و صلاح کار دنیا و مشهور شدن را کب باشد. مگر سمند یا زرد که دلیل بیماری باشد و شفا یابد و مادیان در خواب زن باشد^۳. استر: به عربی بغل گویند. نفیس آن در نرمی و در تندى رفتار بی نظیر و چندان حاجت به خدمت و تیمار ندارد. و به غایت توانا و سختی کش و صبور است. و در سنکلاخ و جبال صعب المسالک چنان رود و بار برد که از هیچ حیوان نیاید. و اگر راه گم شود، در شبهای تاریک پیدا کند. و راهی را که یکبار یا دوبار رفته باشد، چون واگذارند، به همان راه و همان جا رود؛ هر چند مسافتی بعید باشد. و با اسب انس بسیار گیرد. و حمل نگیرد. و نژاید، مگر به غایت نادر. و مردم زاییدن وی را مبارک ندانند. و علامت حادثه عظیم شمارند. و استر خوب بیشتر از بلاد کُردان و بُردُغ و اَرمَن و جبال لرستان باشد. و در روم و جزیره اَنَدُلُس نیز استران توانای خوب یافته شود. و بهترین استرها، آن است که مادرش مادیان نجیب باشد، و بدترین آن که پدرش اسب و

۱- نک: حیاة الحیوان ۱۶۷/۲، تحفه حکیم مؤمن، ص ۱۹۵ تهران: مصطفوی، احتمالاً است مطالب مأخوذ

از تحفه حکیم مؤمن باشد؛ عقلی، محزن الأدویه، ص ۶۵۰، تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی.

۲- مؤلف رحمه الله گفته است که «گوشت اسب به مذهب حنفی و شافعی و حنبلی حلال است و ...»

سخن مؤلف در مورد شافعی صحیح است ولی در مورد حنفی صحیح نیست. دمیری در کتاب حیاة الحیوان می گوید: و ذهب ابوحنیفه و مالک و الأوزاعی الی أنها مکروهة، الا أن کراهتها عند مالک کراهة تنزیه لا کراهة تحریم. و استدلال نموده‌اند به حدیث رسول الله - صلی الله علیه و سلم - که در سنن ابن ماجه و سنن ابی داود و نسائی مذکور است. أن النبی - صلی الله علیه و سلم - نهی عن أکل لحوم الخیل والبغال والحمیر لقوله تعالی - «والخیل والبغال والحمیر لتركبوها وزینة...» نک:

۳- نک: حیاة الحیوان الکبری ۱۶۸/۲

حیاة الحیوان الکبری ۱۶۴/۲

مادرش الاغ. گوشت آن در درجه سویم گرم و خشک. و پیه آن عرق النساء و یقرس را نافع. و بخور سُم آن مسقط جنین و مطرّد هوام. و اگر سه روز، هر روز سه مثقال جگر آن رازن در ابتدای طهر بخورد، دیگر حامله نشود^۱.

و از خواص استر که تجربه کرده‌اند آن است که گرگ از وی بترسد و بگریزد و اگر نزدیک خود گرگ را بیابد، برکشتن آن حریض است. به دست و پا و دندان گرگ را بکشد. و گویند که جن از استر فرار کند. و اگر پاره [ای] از پوست استر با قدری از چرک گوش وی بر بازوی زنی بزنند، تا بسته باشد آن زن حامله نشود. و اگر چرک گوش آن را در شراب به کسی دهند، بیخود شود. و به مذهب امامیه مکروه است به کراهت شدید. و به مذهب حنفی و شافعی و حنبلی حرام. و مالک آن را مکروه می‌داند. و استر در خواب دیدن، سفر باشد. و اگر بیند که بر استر ماده سوار است، دلیل درازی عمر باشد. و اگر بیند که بر استری بازین و پالان سوار است، جاریه را مالک شود، یا زن بخواهد. و گوشت استر، مال زن باشد^۲.

اِبِل: در عربی شتر را گویند. حیوان کثیر المنفعة است. نوعی از آن که عرب آن را ذلول گویند، در رفتار نرم و سریع السیر و مسافت بسیار طی کند. در دویدن از اسب کمی نکند. و در تشنگی و گرسنگی صبور باشد. و شتر سخت کینه ور و حقود است، و چون کینه در دل گیرد، و در پی هلاکت آن کس باشد، به هر حیل که تواند، او را هلاک کند. حکایت کرده‌اند که، یکی از مشایخ عرب، شتری را آزرده بود و اشتر کینه در دل گرفته، فرصت می‌طلبید. غلام او واقف شد و او را آگاه کرد. شبی آن شخص در برابر شتر بستر خواب خود، درست کرد. چون تاریک شد، مشک پرباد کرده بر خوابگاه نهاد و جامه‌های خود بر آن افکند و از دور به نظاره بنشست. شتر برخاست و بر سر آن مشک رفت. و هر دو زانو بر آن گذاشته بخفت. عرب را از آن حال خنده آمد. چون صدای او بشنید و دانست که حيله کرده، سر خود بر زمین می‌زد و می‌غلطید تا هلاک شد.

و از غرایب خلقت آن این است که اگر نجی با نجی جمع شود، بچه ناقص الخلقه و زبون آید و به غیر از کشتن به کاری نیاید. و اگر لوک بالوک جمع شود، نیز چنین باشد و اگر فحل ترکی با ماده اروانه جمع شود، نتاج اینها نیکوترین اقسام شتر باشد. و شیر شتر در تقویت و

۱- نک: تحفه حکیم مؤمن، ص ۵۰

۲- نک: ابن سیرین، تفسیر الأحلام، ص ۲۵۰، چاپ بیروت، دارالفکر العربیه؛ حیاة الحیوان الکبری ۲۰۸/۱

علاج بعضی امراض خاصه استسقا بی نظیر است. و چون روی کسی زرد شده باشد، اگر شُش شتر را گرم از شکم بر آورده بر روی آن کس مالند، زردی را زایل کند. و در علاج ضیق النفس اگر شُش شتر را پخته در آفتاب خشک کنند و یک جزو گشنیز و یک جزو باقلای مقشر کوفته و بیخته بر آن ریزند و هر صبح پنج درم بدهند و در عقب آن یک پیاله شیر میش تازه دوشیده بدهند که بنوشد، شفا یابد. و کف شتر مست را اگر در خمر به کسی دهند، بیخود شود. و استخوان پوسیده او را اگر نرم کوفته و به آب آمیخته در سوراخ موش ریزند، موشان هلاک شوند.

و گوشت شتر حلال است به همه مذاهب؛ الا مذهب خطاییه که ایشان حرام می دانند. و اهل سنت در نقض وضو به خوردن گوشت شتر خلاف کرده اند. اکثر بر آنند که وضو را نمی شکنند. اما احمد حنبل و اتباعش بر آنند که ناقض وضو است. و اگر در خواب بیند که مالک شتران بسیار است، دلیل ولایت و حکومت باشد. و اگر بیند که از شتر شیر می دوشد یا می خورد از زنی یا از صنعتی مال یابد. و سواری شتر دلیل سفر باشد. و اگر بیند که شتری از عقب او می آید، از بلایی حذر باید کرد. و اگر بیند که شتری بار دارد، در قریه یا شهری آید [که] ^۱ آنجا بیمار [ی] ^۲ افتد، یا از دشمن رنج رسد. و شتر در خواب مرد بزرگ نیز باشد. **أَسَدُ**: شیر است. به غایت مهیب و به سطوت و شجاعت موصوف و هیبت و بطش آن در دلها متمکن. و امیر المؤمنین علی - علیه السلام - از این جهت اسد الله نام کرده اند. و از آوازش همه جانوران بگریزند؛ مگر خر که از شدت بیم نتواند گریخت، متحیر و بیخود برجای ماند. و هرگز متعرض زن حایض، بلکه مطلق زنان را تعرض ننماید. و اگر کودک بی تمیز دریابد، ببوید. و بسا باشد که اذیت نرساند. و از غایت حرارت پیوسته در تب باشد. چون تبش رفع شود، بمیرد. و عظام آن اکثر مُضْمَت و جوف و مغز د ر آنها کمتر باشد. و در دست راستش اندک سُستی باشد. لهذا اکثر به دست چپ گیرد. و در جایی که قوت و صولت زیاده به کار باید برد، دست چپ تقدیم کند. و از آواز خروس سفید بگریزد. و در شب از آتش افروخته متأذی شده، نزدیک آن نیاید و بعضی سیاع دیگر نیز چنین اند. و از آواز طاووس نیز نفرت کند. و در عراق عرب و حویزه و اهواز بیشتر و قوی تر باشد و در نیستانها و بیشه ها که آب فراوان باشد، مسکن گیرد. و به جبال کمتر بر آید. و تمام صید خود را بخورد؛ بلکه چیزی از آن برای

۱- با توجه به معنای جمله افزوده شد.

۲- با توجه به معنای جمله افزوده شد.

و حوش باقی گذارد. و طعمه ذخیره نکند و نیم خورده جانوران را نخورد؛ بلکه بر نیمخورده خود نیز وقت دیگر باز نگردد. و اگر آهنگ مردی کند، و او یفتند و عورت خود مکشوف کند، باز گردد. و این معنی را اعراب تجربه کرده، ناقل اند.

و از خواص شیر آن است که گوشت او مرض فالج و استرخا را سود دارد. و به غایت دیر هضم و مورث شجاعت است. و گفته اند، کبابِ خصیه شیر به غایت مقوی دل و باه است. و جلوس بر جلدش جهت رفع نفرس و بواسیر مجرب. و گذاشتن قِطْع از آن در میان جامه ها و امثال آن مانع کرم زدن و بخور مویش جهت فرار سباع و رفع تبهای نوبی سودمند. و اگر پوستش بر صاحب ناسور بندند، به شود. و پیه شیر بر موضع سوخته عجیب الاثر است. و اگر بر دست و پا مالند دفع سرما کند. و ضماد آن بر کمر و ران و انشین و قضیب و مقعد در تقویت باه و جماع بسی بی عدیل. و طلای آن جهت رفع کَلَف مجرب و ازاله بَهَق نیز کند. و گویند هر کس که دندان شیر با خود دارد، از درد دندان ایمن باشد.

گوشت شیر به مذهب امامیه و جمهور اهل سنت حرام است؛ مگر به مذهب مالک که مکروه می داند.^۱

و شیر در خواب پادشاه باشد، و مرد قوی. اگر شیر را مسخر خود ببند، بر دشمن ظفر یابد. و گوشت شیر خوردن در خواب، یافتن مال از پادشاه است. و استخوانش یافتن اقطاع ملکی. و مویش فایده از پادشاه باشد. و گریختن از شیر در خواب ظفر یافتن بر مقصود و مراد باشد.^۲

اَزْفَب: به فارسی خرگوش است. در خانه داشتن آن را مبارک ندانند. تیز رفتار است. و دستش از پای کوتاhter و چون رو به فراز رود، کمتر حیوانی به وی برسد. و ماده خرگوش حیض ببند.^۳ و انقلاب نر را به ماده و ماده را به نر، جمعی از اصحاب تجارب و حکما حکایت

۱- حرمت اکل گوشت شیر به جهت نهی رسول الله - صلی الله علیه و سلم - است. قال النبی - صلی

الله علیه و سلم - : «كُلْ ذِي نَابٍ مِنَ السَّبَاعِ فَأَكُلْهُ حَرَامٌ» نک: حیاة الحیوان الکبری، ۱۴/۱

۲- نک: پیشین ۱۷/۱

۳- روی ابوداود فی سننه من حدیث جابر بن الحویرث عن عبدالله بن عمر انّ النبی - صلی الله علیه و

سلم - قال فی الأرناب «أَنها تحيض» نک: پیشین ۳۲/۱

کرده‌اند.^۱

و از خواص وی گفته‌اند، هرکس گوشت خرگوش با خود دارد، از سحر و چشم بد ایمنی باشد. و اصحاب تجربه گفته‌اند که [اگر]^۲ زن حامله گوشت خرگوش خورد، فرزند او لب شکافته آید. و گوشت آن مصروع را فایده بخشد. و طلا کردن سرگین آن با سرکه رافع کَلَف است. و نیم مثقال پنیر مایه آن با سرکه جهت صرع و تحلیل شیر منجمد در معده و گزیدن افعی مجرب، و تریاق جمیع سموم قتاله است. و گویند اگر کسی را دندان درد کند و دندان خرگوش را به همان طرف که درد می‌کند بیاویزد، درد ساکن شود. و هر زن که رحم خرگوش را پخته بخورد حامله گردد. و بول آن حدت باصره بخشد. و اگر زهره او را در شراب به کسی دهند بیهوش شود؛ و تا سرکه به گلویش نریزند بیهوش نیاید.^۳ و گوشت خرگوش به مذهب امامیه حرام است^۴ و به مذهب جمهور اهل سنت حلال^۵. و تعبیر خرگوش در خواب زنی باشد که اُلُفَت نگیرد.^۶

آهو: به عربی ظَبْنی گویند. اقسام بسیار دارد و قسمی از آن آهوی مشکین است و گوشت او از بی مزگی قابل خوردن نیست. و در ختا و تب بسیار باشد. و بعضی گویند: آن حیوانی دیگر است شبیه به آهو و در حقیقت آهو نیست. ناف او به سبب اجتماع خون آماس کند. و از شدت درد خوردن و آشامیدن ترک نماید. و چندان بغلطد که نافه از وی جدا شود. و در اول خونی تیره باشد. چون سال بگذرد و نور^۷ آفتاب در آن عمل کرده خشک شود، مشک گردد. و مردم از صحرا برگیرند. و مشک پاک و حلال است. و قوت دل و دماغ بخشد. و تفریح کند. و نشف رطوبات فضلیه نماید. و تریاق سموم است. چشم را جلا دهد. و بیاض را زایل کند. اما

۱- نک: نطفه حکیم مؤمن، ص ۱۹

۲- با توجه به مضمون جمله «اگر» اضافه شد.

۳- نک: نطفه حکیم مؤمن، ص ۱۹

۴- عن الرضا - علیه السلام - حرّم الأرنب لأنها بمنزلة السّور و لها مخالف... نک: عیون الاخبار ۹۳/۲

چاپ قم؛ علل الشرایع ۱۶۸/۲ چاپ قم؛ وسائل الشیعه ۳۸۳/۱۶ ح ۱۱

۵- نک: حیات الحیوان ۳۲/۱ علت حلیت اکل گوشت ارنب حدیثی است که بخاری در کتاب الهیة از رسول - صلی الله علیه و سلم - نقل نموده است. «أَنَّ النَّبِيَّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - قَبْلَهُ وَأَكَلَ مِنْهُ».

۶- نک: تفسیر الاحلام، ص ۲۷۱ حیات الحیوان الکبری، ۳۵/۱

۷- اصل / دری

اگر در مأکولات بسیار به کار دارند، بخر آورد، و موجب عفونت دُبر گردد^۱.
و آهو را با غنا و سرود و شمایل زیبا رغبتی است. و بالطبع میانه آهو و کبک الفت است. و با هم اُنس گیرند. و هر جا آهو باشد، کبک آنجا میل کند. و شیفته گردد. و در سیر سابقه آورده اند که صیادی این سخن از حکیمی شنید. از پوست آهو برای خود جامه به شکل آهو راست کرد. و در دشت و کوه می گردید، و کبک آنچه می خواست صید می کرد. روزی گرگی به گمان این که آهو است، قصد او کرد. صیاد از بیم برجست که بگریزد. و جامه بینداخت. گرگ چون دید آدم است، بگریخت. و کبکان بر میدند. و دیگر او را صید به آن حيله میسر نشد. و گفته اند موی آهو، عسیرالبول را نافع است. و گوشت آهو به اتفاق حلال است. و تعبیر آهو در خواب کنیزک است.

ابن آوی: به فارسی شغال باشد. بعضی مردم از آواز شغال استنباط احوال و واقعات کنند، و مکرر دیده شد که مطابق واقع شد. و در روز آواز نکند، و اکثر بخسبد. و شب خواب نکند و به خوردن انگور شاهی تمام دارد. و اگر متعرض وی شوند، زیاده نقصان رساند. و در مزارع با قلا خرابی بسیار کند. و به خوردن آن نیز حریص است. و در صید آن حیلتي عجیب کنند. و این قسم است که، پوست کدوی خشک را آن مقدار سر آن را بر دارند که شغال تواند سر خود را در او فرو برد. پس قدری کباب در آن نهاده، کدو را در باغ و اطراف کشت بگذارند. چون شغالان بوی کباب شنوند، سر خود در کدو فرو برند، و چون سر بر دارند، کدو از سبکی برداشته شود، و راه به خانه نتواند برد. مردم آمده آنها را به دست بگیرند.

حرام است گوشت آن به مذهب امامیه و حنفی و از شافعی دو قول منقول و اصح آن حرمت است، اما به مذهب مالک حلال است. و شغال در خواب، سفلهُ سخن چین است.

ابن عوس: به فارسی راسو و موش خرما گویند. گوشت آن را چون با روغن کنجد و روغن زیتون پزند مبهی و مقوی جگر و پازهرِ سموم و رافع استسقا است. حلال است گوشت آن به مذهب شافعی و مالک و به مذاهب دیگر حرام است. و در خواب زاد باشد. و اگر بیند که او را می گزد یا می خراشد، بیمار شود.

إوؤ: به فارسی بط و اوردک باشد. و بزرگ آن را خَرِبْط گویند. و در کلام فارسیان خَرِبْط کنایت از احمق باشد. گوشت آن به همه مذاهب حلال است، و زردو بیضه آن عقل و

هوش بیفزاید. و مسحوق پوست بیضه آن جهت رفع اسهال دموى بهترین علاجها است.^۱ و بط و همه اقسام مرغابی در خواب مال و ملک باشد. هرچه از آن بزرگتر در این معنی قویتر، و گوشت و پر آن به همه حال مال بود. و آواز مرغابی خبرهای خوش باشد. اما آواز بط مصیبت و اندوه است. و در نزدیک وفات امیرالمؤمنین - علیه السلام - بطی چند در راه آن حضرت خروشیدند. فرمود: صَوَائِحُ تَتَّبِعُهَا نَوَائِحُ.^۲

افعى: نوعی از مار است. زهر آن قتال و گواشتش جزو اعظم تریاقات و بر موضع گزیده آن بستن نافع و به غایت مقوی و در کمال حرارت و ییوست و خوردن آن جهت تقویت حواس و قوتهای حیوانی و دفع جمیع مسمومات و ضعف بصر و جهت دفع برص بی عدیل و کامل آن در جبال فارس باشد. و قومی باشند که آن را زنده خورند، و به آنها سمّ وی اثر نکند.^۳ و گوشت آن به اتفاق حرام است. و افعى در خواب دشمن بسیار قوی باشد.^۴

ببر: سبعی است مانا^۵ در شکل به شیر. در زمین هند و حبشه بسیار باشد، لیکن قدرت و صولت شیر با وی نیست، و به شیر نر ماند. یکی از شعرای زمان همایون پادشاه در خروج شیر شاه گفته:

[بیت]

شمشیر کشید بر ولی نعمت خویش نامردی شیر هند عالمگیر است.

راقم حروف در خانه پادشاهی دارالسلطنه قزوین، شیر و ببری را دید که نزدیک بهم بسته بودند. یکی از موکلان، ران گوسپندی بیاورد و به شیر داد. چون خواست بخورد از دهان شیر بگرفت و پیش ببر گذاشت. شیر خشمگین به جانب ببر رفت. ببر گوشت را گذاشته آن مقدار که زنجیرش رسایی داشت گریخت. شیر پشت خود به جانب وی کرده همان جا به

۱- نک: حیاة الحیوان الکبریٰ ۱/۵۲

۲- نک: کلینی، اصول کافی ۱/۲۵۹، چاپ دارالکتب الاسلامی، مجلسی، بحار الأنوار ۲۳۸/۴۲ و ۲۴۶

۳- این مطلب را قزوینی در عجائب المخلوقات ذکر نموده است. نک: قزوینی، عجائب المخلوقات

۴- نک: تفسر الاحلام، صص ۲۹۱ - ۲۹۰

ص ۲۸۹

۵- صفت مشبه از «ماندن» و «مانستن» نک: معین، فرهنگ فارسی، ذیل، «مانا»

خوردن مشغول شد، تا تمام کرد. پس به جای خود آمد.
گویند اگر زهره ببر را به آب آمیخته بر سر صاحب سرسام و برسام طلا کنند، صحت یابد. و نشستن بر پوست آن حب القرع را نافع است. و دود پوست آن شَطْرُ الْغَبِّ^۱ را سومند است. و گوشت او به همه مذاهب حرام است؛ الا به مذهب مالک.

بقر: به فارسی گاو و حیوان کثیرالمنفعة است. و گفته اند این که مشهور که زمین بر پشت گاو است، این معنی دارد که زمین به وی آباد و برقرار است. و اقسام آن بسیار و فواید آن بی شمار است. صنفی از آن چهار شاخ دارد و بر مادیان جهد و صنفی باشد که بر ذَنَب و کوهان موی بلند بسیار دارد و آن را برگردن اسب و بر نیزه ها بندند.^۲

گویند از گوشت ران و دست و کوهان همان گاو بلکه از سایر اعضای آن نیز به تدبیری خاص زنبور عسل پیدا شود، و انگبین آنها بهترین عسلها باشد. و از خواص گاو آن است که مالیدن زهره او بر شکم اسهال کند، و موی را سفید کند هرگاه با ادویه دیگر ضم نمایند. و اگر صاحب رُعاف سرگین گرم آن را بر پیشانی نهد، خون باز ایستد. و بر جراحات چون گذارند، خون باز دارد. و اگر آهن و شیشه به عضوی فرو رفته باشد، و چون سرگین گاو با روغن بجوشانند و بر آن عضو نهند برآید. و گوشت اقسام آن حلال است به اتفاق. و گاو در خواب حال و عمل پادشاه باشد. و به اندازه فریبهی و لاغری و نیکویی آن، منفعت در آن سال به او رسد. و فراخی و تنگی سال در ملک نیز به فریبهی و لاغری گاو تعبیر توان کرد.

و نوع دیگر گاو میش است و به عربی جاموس^۳ گویند، با شیر جنگ کند، و در آب رفته، همه^۴ سر خود بیرون گذارد. و باشد که مدت دراز سر نیز زیر آب برده. و اطفال پاره نی را در دُبُرَش کرده قدری از آن بیرون گذارند؛ چون در آب رود در شکمش آن قدر که جای باشد آب رود و سنگین چنان گردد که حرکت نتواند کرد.

و نوع دیگر، گاو کوهی است که آن را گوزن خوانند. و گویند، سالی یک بار شاخ خود بیندازد و چون سال دیگر برآید دو شاخ باشد. و کذلک هر شاخی زیاده شود تا شاخ آن مانند

۱- قسمی تب نوبه که یک روز شدید باشد و یک روز خفیف. نک: مبین، فرهنگ فارسی، ذیل

شَطْرُ الْغَبِّ ۲- در اصل / بندد

۳- در متن «جاموش» ضبط شده است. ۴- اصل / همان

۵- نک: حیاة الحیوان الکبری، ۱/ ۲۶۰، عجائب المخلوقات، ۲۴۸

درختی گردد. و در شاخ آن فایده‌هاست. و گوزن بالطبع دشمن افعی است. طلب سوراخ آن کرده به هر حیل افعی را بر آرد و بخورد. و گاهی طلب سرطان یا برگ درخت زیتون کند و در عقب آن بخورد تا از سم ایمن شود. و از اینجاست که در یافته‌اند که سرطان، افعی گزیده را نافع است. و به اقسام مار گوزن را همین حالت است. و عمر آن بسیار باشد. چنان که گفته‌اند که عمر هیچ حیوان آن قدر نشود. و فادزهر که از جوف آن بر آرند، بهترین فادزهرهاست. و به آواز پای کوفتن به سماع آید. و صیادان به این وسیله اکثر آن را صید کنند. اگر شاخ آن را بر زنی که دشوار زاید بیاورند به آسانی وضع حمل شود. و هرکس که با خود دارد، از گزیدن جانوران ایمن شود. و اگر شاخ آن را سوزانیده، باکتیرا بیامیزند و به صاحب اسهال دموی با قرصه احشا و مثانه دهند، سود دهد. و اگر شاخ آن را با گوگرد در خانه دود کنند، مار و کژدم و پشه بگریزد. و اگر قضیب خشک آن را به افعی گزیده دهند، شفا یابد.

بُز: به عربی مَغز گویند. گوشت اقسام آن به اتفاق حلال است. و کوهی به غایت بزرگ و توانا شود. و فادزهر خوب از آن به عمل آید. و در خواب اگر نر باشد، منفعت باشد از مردان و اگر ماده از زنان.

بوزینه: از منسوخات و اقسام است. بعضی خرد و بعضی بزرگ و کارهای عجیب از آنها نقل کنند. و چنان تربیت شود که در صنعت‌های مشکله مدد کنند. هرگاه سبعی قصدشان کند، جمع شوند و بانک برآورند و سنگ و کلوخ افکنند. و گویند فادزهر از جوف بوزینه نیز حاصل شود. و بدترین انواع فادزهر باشد. و گوشت آن حرام است به همه مذاهب؛ الا به مذهب مالکی که مکروه است.^۱ و بوزینه در خواب دشمن باشد. و گوشت آن اندیشه و بیماری.^۲

بازی: به فارسی باز گویند. و در طیور به زیبایی ممتاز است. و راقم حروف در بازنامه‌چه آنچه متعلق به آن است، مذکور نموده. و از خواص آن گفته‌اند که، گوشت بریان کرده آن را اگر به کسی که چیز مهلك خورده باشد دهند، نجات یابد. و پَر سوخته آن جهت اندمال جراحات مُجَرَّب. و گوشت آن حرام است به جمیع مذاهب؛ مگر به مذهب مالک که مکروه

۱- وقال مالک و جمهور اصحابه: ليس بحرام. نک: حیاة الحيوان الکبریٰ ۲/۲۰۵

۲- نک: تفسیر الأحلام، ص ۲۶۹ حیاة الحيوان الکبریٰ ۲/۲۰۵

می‌داند.^۱ و باز در خواب سلطان قاهر باشد.

بَاشَقُّ: به فارسی باشه است. گوشت آن به همه مذاهب حرام است؛ الاّ به مذهب مالک که مکروه گفته.

بوقلمون: مرغی است معروف و به هیأت عجیب و در قبض و بسط پرهای وی الوان مختلفه نماید. حکم ماکیان دارد. و در همه مذاهب حلال است. و در خواب تلّون اوضاع و احوال باشد.

بوم: در فارسی جغد گویند و اقسام است. یکی از آن را بوف نامند و ترکان سار و قوش و بزرگترین وی را اقسام است. گفته‌اند که چون بوم را بکشند، یک چشم آن پوشیده شود و یکی باز ماند، اگر آن چشم باز را کنده در زیر نگین انگشتر نهند، تا آن انگشتر در انگشت باشد، خواب نیاید. و تعلیق آن همین اثر دارد. و چون چشم مَطْمُوس را با خود دارد، مَتَّوْم است.^۲ و اگر دل آن را بر سینه مردی یازنی که خفته باشد بگذارند، هر رازی که نهان داشته باشد بگوید. و شخصی دیده شد که تجربه نموده بود، حکایت می‌کرد که خفته می‌گفت، لیکن درست فهم نمی‌شد که چه می‌گوید. گوشت اقسام آن به مذهب امامیه و حنبل حرام و به مذهب حنفی و مالک حلال و به یک روایت از شافعی نیز حلال است، اما علمای شوافع فتویٰ نداده‌اند.^۳ و در خواب دزد قوی باشد.

بَنَاتٍ وَرْدَانٍ: جانوری است سرخ لون و بعضی مایل به سیاهی و پر وی بسیار رقیق. در مکانهای نمناک و متعفن و حمامها و قریب به آبهای ایستاده بهم میرسد. مُحَلَّل و مجفف قوی است. اگر سوخته آن را به قدر یک مثقال و نیم با غسل بخورند، جهت رفع سموم و خَبْسِ البول و حرقت البول و درد رحم نافع است.^۴ حرام است به همه مذاهب؛ الاّ مالک که مکروه می‌داند. و در خواب مالک شدن کنیزکان یا بیماری است.^۵

۱- و قال مالک و اللیث والأوزاعی و یحیی بن سعید: لا یحرم من الطیر شیئ و احتجوا بعموم الآیات

المبیحة. نک: حیاة الحیوان الکبریٰ ۱/ ۱۵۵ ۲- نک: تحفة حکیم مؤمن، صص ۷۳ - ۷۲

۳- علماء شافعی فتویٰ به حرمت «بوم» داده‌اند از آن جمله کمال الدین محمد بن موسی دمیری گویند: یحرم

أکل جمیع انواع البوم. نک: حیاة الحیوان الکبریٰ ۱/ ۲۲۸

۴- نک: تحفة حکیم مؤمن، ص ۵۷

۵- ابن سیرین بنات وردان را در خواب دشمن ضعیف می‌داند. نک: تفسیر الاحلام، ص ۲۹۳

بُورُوث: به فارسی کیک گویند. حرام^۱ است به همه مذاهب؛ الا مالک. و خون آن اگر در جامه و بدن باشد طاهر است. و نماز می توان کرد؛ خواه کم خواه بسیار.^۲ و کیک در خواب اندیشه باشد.^۳

بعوض: پشه است و بزرگ آن را در عربی بق گویند. بلغ نمودن چند عدد زنده آن را، رفع عسر بول کند. و چون هفت عدد آن را در دانه باقلای مثقوب داخل نموده نزدیک به وقت تب بلغ کنند، جهت تب ربع^۴ از مجربات است. و طلای آب لیمو بر بشره مانع اذیت گزیدن آن است. و هرگاه آن را به دست مالیده کشته شود، بوئیدن آن جهت صداع مزمن بی نظیر است.^۵ حرام است به همه مذاهب، الا مالک که مکروه گفته. و خون آن اگر به جامه و بدن رسد حاجت به شستن ندارد. و پشه در خواب مردم حقیر و ضعیف باشد.

تمساح: به فارسی نهنگ خوانند. حیوانی است به صورت سوسمار. و دهان آن به غایت فراخ و گویند به مقدار شش گز و هفت گز دهن آن باشد. و در آب به هم رسد و تعیش کند. و در رود نیل و رودهای هند بسیار باشد. و چون حیوان یا انسان را بر کنار ببیند بر آید و در روده فرو برد. مخرج زبل وی دهن وی باشد. اگر چشم آن را بر صاحب رمد بزدند، شفا یابد. و اگر دندان جانب راست وی را با خود دارند، قوت باه بخشد. و زهره آن بیاض العین زایل کند. به مذهب امامیه حرام است. و شافعی گفته که اصح حرمت آن است. و به مذهب حنبلی و مالکی حلال است.^۶ و نهنگ در خواب دشمن باشد و دزد.^۷

تَدْرُو: در تعریب تَدْرُج مستعمل است و به ترکی قرقاول نامند و دَرُورِ استخوان آن در رفع قروح مجرب و طلای سرگین آن جهت برص و بهق و کلف نافع و سقوط زهره آن مفتوح سده دماغی.^۸ و گوشت آن به غایت لطیف و لذیذ. و به اتفاق جمیع مذاهب حلال است. و

۱- اصل / حلال نک: حیاة الحیوان الکبریٰ ۱/ ۱۷۳ - ۱۷۲

۳- کیک در خواب به دشمنان ضعیف و مردم اوباش و مال نیز تعبیر شده است. نک: پیشین ۱/ ۱۷۵؛

ابن سیرین کیک را تعبیر به جندالله نموده اند. نک: تفسیر الاحلام، ص ۲۸۶

۴- در نسخه «رایع» آمده است. با مراجعه به مآخذ مربوطه اصلاح شد. نک: معین، فرهنگ فارسی ذیل

ربع و تب. ۵- نک: تحفه حکیم مؤمن، ص ۵۱

۶- نک: حیاة الحیوان الکبریٰ ۱/ ۲۳۲ پیشین، ۱/ ۲۳۳

۸- نک: تحفه حکیم مؤمن، ص ۶۲

تذرو در خواب مرد غدور باشد.

ثُومَتی^۱: گوشت آن به همه مذاهب حرام است؛ إِلَّا مالک که مکروه دانسته. و در خواب مال اندک باشد.

ثَقَلَبُ: به فارسی روباه گویند. و در مکر و حيله مشهور است. چون کسی در جای وی را یابد که راه گریز نداشته باشد، خود را پرباد کند و پایها در هوا بیفتد چنان که گمان کنند مرده است، لیکن این حيله با سگ نتواند کرد؛ چه سگ مرده را از زنده باز شناسد و مرده را از زنده آن دوست تر دارد. اما سگ را در دویدن بازی دهد و به طرف چپ و راست دَوَد چندان که سگ خسته شود. و اگر گرسنه شود و صیدی نیابد، در جای رود که مرغان بسیار باشند و خود را مُرده ساخته به پشت افتد تا مرغان مردار خوار از هوا آمده بر سر وی نشینند، آن قدر صبر کند که آنها ایمن شوند، ناگاه بر جهد و صید کند. و خانه روباه را هر جا دیده اند، شش یا هفت در دارد، تا اگر یکی یا بیشتر را مسدود کنند، راه بدر رفتن داشته باشد.^۲

حکیم ارسطاطاليس در کتاب خواص آورده که روباه داند که گرگ از پیاز عنصل - که پاز دشتی است - بگریزد. لاجرم از آن بُزِ دَرِ سوراخ خود جمع کند، تا گرگ به نزدیک وی نیاید. و اگر گرگ قصد وی کند، عنصل در دهن گیرد و روی به وی کند، گرگ فرار نماید.^۳ و چون به کشتزار رسد، بسیاری را برگزند و باقی را تا تواند در میان بغلطد و خرابی کند. و بعضی گفته اند که از این جهت، مرض مشهور را که موی بریزد داء الثعلب خوانند.^۴ آشامیدن یک مثقال شیش آن که خشک کرده، سایده باشند، با آب و غسل جهت زُیو و سرفه و طلای آن با پوست سوخته بیضه، جهت داء الثعلب مجرب است. و خاکستر پوست آن جهت عضو سوخته بی عدیل است.^۵

و پوستین آن سه قسم است. سرخ و زرد و سیاه و این قسم از همه گرم تر باشد. و بالطبع

۱- به مأخذی چون: الحاروی، صیدنه، الحيوان، حیاة الحيوان الکبری، عجائب المخلوقات، تحفه حکیم مؤمن،

مخزن الادویه...مراجعة شد و معلوم نشد که چه نوع حیوانی است و ضبط صحیح آن چگونه است؟

۲- نک: عجائب المخلوقات، صص ۲۵۶ - ۲۵۵، حیاة الحيوان الکبری ۲۴۸/۱

۳- این مطلب را قزوینی در عجائب المخلوقات بیان نموده است. نک: عجائب المخلوقات، ص ۲۵۶

۴- حیاة الحيوان الکبری ۲۴۹/۱ پیشین، ۲۵۶/۱

۵- نک: تحفه حکیم مؤمن، صص ۶۸ - ۶۷

میانه مار و روباه اَلْفَتْ است. و در خانه او البته مار باشد.^۱ و زهره روباه اگر بر طلا مالند، مس شود. حرام است به مذهب امامیه و حنفیه و حلال است به مذهب شافعی و مالکی و حنبلی.^۲ و در خواب خویشی مکار فریبنده باشد. و اگر ببیند که با روباه بازی می‌کند، زنی را که دوست می‌دارد بیابد.^۳

جواد: به فارسی ملخ گویند. حلال است به اتفاق. مبهی و جالی اخلاط غلیظه و جهت تقطیر البول و جذام و استسقا مفید و بخور آن جهت بواسیر نافع است.^۴ و در خواب لشکر باشد.^۵

جرّاره: نوعی از کژدم است و مذکور خواهد شد. و آنچه در رفتار دنباله را بلند ندارد، بلکه بر زمین کشد، جرّاره گویند. کوچکترین انواع عقرب است و زهرش قاتل.^۶
حمّار: به فارسی خر است. [اگر]^۷ جگر بریان کرده آن را هر ماه ناشتا به صاحب صرع دهند، به غایت سود بخشد. و اگر از پوست پیشانی او به مقدار عصابه بر دارند و بر پیشانی صاحب صرع بزنند، دیگر او را صرع نشود. و اگر سرگین آن را - وقتی که تازه بیندازد - فشرده، آن را در بینی صاحب بچکانند، رُعاف باز دارد. و گویند اگر تاری از موی دُم

۱- نک: جاحظ، کتاب الحيوان ۵۳/۲ بیروت، دار احیاء التراث العربی

۲- از مالک در مورد اکل گوشت ثعلب دو قول منقول است. الف: کراهت ب: حرمت. نک:

موسوعة الفقه الاسلامی ۲۸۹/۱۴ - ۲۸۸ چاپ مصر المجلس الاعلی؛ بنا به مذهب حنابله دو قول است

ولی اکثر روایات از احمد دال بر حرمت است. نک: حیاة الحيوان الکبری ۲۵۴/۱ موسوعة الفقه الاسلامی

۲۹۰/۱۴

مؤلف رحمه الله فرموده‌اند: «حرام است به مذهب حنفیه» در حالی که دمیری در حیاة الحيوان ۲۵۴/۱ گفته

است: «ابو حنیفه و مالک اکل روباه را مکروه می‌دانند». البته در موسوعة الفقه الاسلامی ۲۸۸/۱۴ آمده

است که ابوحنیفه اکل روباه را حرام می‌داند.

۳- نک: حیاة الحيوان الکبری ۲۵۵/۱ تفسیر الاحلام، ص ۲۷۱

۴- نک: نحفه حکیم مؤمن، ص ۷۱ حیاة الحيوان الکبری ۲۷۰/۱

۵- نک: پیشین، ۲۷۰/۱ تفسیر الاحلام ص ۲۸۶

۶- نک: الحيوان ۱۳۶/۲ همان جا ۲۹۷/۴ حیاة الحيوان الکبری ۲۷۱/۱

۷- با توجه به معنی جمله افزوده شد.

آن را، وقتی که بر ماده جسته باشد گرفته بر خود بندند، شهوت انگیزد^۱. گوشت خر به مذهب مالک مکروه^۲ و به مذهب امامیه کراهت شدید دارد^۳. و به مذهب حنفی و شافعی و حنبلی حرام است^۴. و در خواب بخت و دولت باشد. و شیر آن منفعت و برخورداری است. بانک خر و نعره اش در خواب پسندیده نیست.

حمار وحشی: در عربی فرا نیز گویند. و به فارسی گورخر. گوشت آن به اتفاق حلال است؛ هرچند حکم اهلی به هم رسانند. و در خواب منفعت باشد.

حَبَاوِی: طایری است معروف و در پرواز به غایت رسا و قوی است. گردن و پایهای آن دراز و خاکستری رنگ است. و گفته اند که سعی و حيله اش در تحصیل قُوت از همه مرغان زیاده است؛ و آخر به جوع میرد^۵. به مذهب امامیه مکروه^۶ و به مذاهب دیگر حلال است^۷. و در خواب دولت ناپایدار باشد.

حمام: به فارسی کبوتر است. در احادیث مدح نگاهداشتن کبوتر سفید در خانه وارد شده^۸. و گوشت آن به اتفاق حلال است^۹. و سرگین آن با آرد جو جهت اُورام صُلبه، و با

۱- نک: تحفه حکیم مؤمن، ص ۹۴

۲- گوشت خر به مذهب مالک بنا بر مشهور حرام است ولی بنا بر رأی دیگر امام مالک مکروه است. نک: شرح الخرشی مع حاشیة العدوی ۲۶/۳ چاپ مصر، المطبعة الکبری الامیریة ببولاق مصر؛ جمال عبدالناصر، موسوعة الفقه الاسلامی ۲۸۳/۱۴ - ۲۸۲ چاپ مصر، المجلس الأعلى للشئون الاسلامیة

۳- نک: علل الشرایع ۲/۲۵۰؛ الفروع من الکافی ۶/۲۴۶ - ح ۱۲؛ تهذیب الأحکام ۴۰/۹ ح ۱۶۹، الاستبصار ۴/۱۷۴ و سائل الشیعه ۱۶/۳۹۲ - ۳۹۰

۴- نک: موسوعة الفقه الاسلامی ۱۴/۲۷۸ تا ۲۸۴

۵- عین این مطالب را دمیری در حیاة الحیوان آورده است. نک: حیاة الحیوان الکبری ۱/۳۲۳

۶- نک: الفروع من الکافی ۶/۳۱۳؛ تهذیب الأحکام ۹/۱۷ ح ۶۹ و ۹/۱۵ ح ۵۹؛ شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه ۳/۲۰۶ ح ۳۰، تهران، دارالکتب اسلامیة، و سائل الشیعه ۱۶/۴۲۶ - ۴۲۵

۷- نک: حیاة الحیوان الکبری ۱/۳۲۱

۸- به کتب حدیث مراجعه شد، اما احادیثی که دال بر مدح نگاهداشتن کبوتر سفید در خانه باشد، پیدا نشد. البته احادیث فراوانی در کتب حدیث وجود دارد که دال بر مدح نگاهداشتن کبوتر است؛ اما نه

روغن زیتون جهت سوختگی، و با سرکه جهت تحلیل خنازیر، و با تخم کتان و غسل جهت گشودن دامایل، و با آرد گندم و آب و قدری قطران^۱ که مرهم کرده باشند، چون سه شباروز بر برص ضمد نموده مکرر تجدید نمایند، در ازاله برص به غایت مؤثر است.^۲ و در خواب کنیزک باشد. و اگر کبوتر بسیار بیند که دارد یا به سوی او می آیند، منفعت بسیار یابد. و اگر بیند که، گوشت کبوتری می خورد منفعت از زنی یابد.^۳

حُبَّاجِبْ: کرم شب تاب است، منفذ اصلی آن سبز رنگ و در زیر پَر مستور است و در پرواز مکشوف شود. و در شب چون شرار درخشد. و سه عدد آن قتال و تدهین آن با روغن کنجد بر رخسار موجب دوستی خلائق و قضای حاجات. حرام است به هر مذهب الا مالک که مکروه گفته^۴. و در خواب خیالات واهی باشد. و باشد که به مطلب رسیدن تعبیر کنند. **حوت:** به فارسی ماهی است. اقسام و انواع آن بی شمار است. نزد امامیه ماهی فلوس دار حلال است^۵ و پیش اهل سنت گوشت جمیع اقسام ماهی حلال است.^۶ و خون ماهی را شافعی

کبوتر سفید بلکه مطلق کبوتر. البته چند حدیث رأیت شد که برداشتن کبوتر سرخ و سبز تأکید شده بود. بلی در مورد خروس روایاتی وجود دارد که دلالت بر مدح نگاهداشتن خروس سفید در خانه می کند. نک: رسائل الشیعه ۳۷۸/۸ - ۳۷۶ باب ۳۱ (باب استحباب اتخاذ الحمام فی المنزل) چاپ بیروت، دار احیاء التراث العربی؛ مجلسی، بحار الأنوار ۳۰/۶۵ - ۱۲ (باب الحمام و انواعه)، همو، حلیۃ المتقین، ص ۳۵۲ - ۳۵۰ انتشارات فقیه ۸ - نک: حیاة الحیوان الکبری ۳۷۲/۱

۱- در مورد واژه «قطران» در نسخه حاشیه ای مذکور شده با این عبارت: «قطران: روغنی است که از درخت عرعر گیرند. و گویند قیر است» این حاشیه از کتاب «الفاظ الأدویه نورالدین طبیب سبزواری» نقل شده است.

۲- عین این مطالب در تحفه حکیم مؤمن مذکور است: نک: تحفه حکیم مؤمن، ص ۹۴

۳- نک: حیاة الحیوان الکبری ۳۷۵/۱

۴- حباحب به مذهب مالک مباح است نه مکروه؛ اما به مذاهب دیگر «حنفی، شافعی، حنبلی، امامیه» حشرات حرام است. نک: موسوعة الفقه الاسلامیه معروف به «موسوعة جمال عبدالناصر الفقهیه» ۲۷۷/۱۴ - ۲۷۲؛ دمری در حیاة الحیوان الکبری ۳۲۰/۱ حباحب را حرام دانسته است.

۵- نک: من لایحضره الفقیه ۲۰۶/۳ ح ۳۳، الفروع من الکافی ۲۱۹/۶ ح ۱ و ۲ و ۳؛ تهذیب الأحکام ۳/۹ - ۲ ح ۱ و ۲ و ۴؛ وسائل الشیعه ۴۰۰/۱۶ - ۳۹۷

نجس می‌داند^۱. و ماهی در خواب، چون یکی باشد یا دو، زن بود، اگر بسیار باشد و بزرگ مال بود. و ماهی بسیار ریزه اندیشه باشد.

جِرباء: به فارسی آفتاب پرست گویند. نظرش همیشه بر آفتاب باشد. شبیه سوس است. و دنبالش بلند و مویش افشان، از جمله سموم یک درهم آن قتال، تنها مالک آن را حلال گفته^۲. و در خواب یأس از حصول مقصوده باشد^۳.

حیّه: اقسام و انواع آن بسیار و گوشت آن حرام است به همه مذاهب؛ مگر مالک که مکروه گفته^۴. و مار در خواب دشمن نهایی باشد. اگر سپید بیند، دشمن ضعیف و اگر سیاه دشمن قوی و هر قدر آن را قوی تر بیند، افزونی شوکت دشمن باشد. اگر مار را مطیع خود بیند، گنجی به او رسد^۵.

خنزیر: نجس العین باشد. و در حیوان به رذالت آن نیست. با نر جمع شود، چه از نوع خود و چه از نوع غیر. ابوعثمان عفرون بحر جاحظ حکایت کرده که جمعی از ثقات دیده بودند که بیست خوک در صحرا خنزیری را در میان گرفته یک یک با وی جماع می‌کردند^۶. حرام است گوشت خوک به جمیع مذاهب. در طعم شیرین، و گویند فرقی با گوشت انسان ندارد. و اوفق لحوم به مزاج انسانی. و در خواب مرد فاسق حرام خوار باشد و گوشت آن معصیت. خربط: بط بزرگ باشد. و در اوز مذکور شد.

خُفّاش: به فارسی شب پره و کور موش^۷ گویند. مخرج فضل او دهان اوست. و حیض

۶- نک: حیاة الحیوان ۵۶۹/۱ موسوعة الفقه الاسلامی ۲۷۰/۱۴ - ۲۶۴

۱- نک: حیاة الحیوان الکبری ۳۸۳/۱ - نک: موسوعة الفقه الاسلامی ۲۷۳/۱۴

۳- تعابیر دیگری نیز از «جِرباء» شده است. نک: تفسیر الأحلام، ص ۲۹۳، حیاة الحیوان الکبری، ۳۳۰/۱

۴- گوشت حیّه به مذهب مالک مباح است؛ چون او اکل گوشت حیوانی را که خون جهنده ندارد،

حلال می‌داند. نک: موسوعة الفقه الاسلامی، ۲۷۳/۱۴، شرح الغرشی، ۸۱/۱ چاپ المطبعة الکبری

الأمیریة ببلاق مصر

۵- در مورد تعابیر «حیه» نک: تفسیر الأحلام، ص ۲۹۲ - ۲۹۰ حیاة الحیوان الکبری ۴۰۴/۱

۶- نک: کتاب الحیوان ۵۱/۴

۷- در فرهنگ فارسی معین و آندراج «موش کور» ذکر شده است.

بیند^۱. طلای مطبوع آن بر احلیل^۲ حبس البول بگشاید. و مالیدن زهرة آن بر فرج در عسر ولادت سریع الأثر است. و طلای مغز سر آن بر کف پا مهیج باه و داشتن سر آن با خود موجب قبول است^۳.

خَطَّاف: به فارسی پرستوک خوانند. کباب آن مفتوح سدد^۴ و رافع سنگ مثانه و امراض سپرز و یرقان است. و اگر آشیانش را در وقت نماز جمعه خراب کرده، در آب حل کنند و به آن غسل بدن نمایند، در ابطال سحر به تجربه رسیده است^۵. گوشت آن به مذهب امامیه کراهت شدید دارد^۶. و به مذهب حنفی و مالک حلال است^۷. و نزد شافعی حرام است^۸. و در خواب خویشاوند باشد.

خاد: بنا بر مشهور زغن است و مذکور خواهد شد.

خفساء^۹: به فارسی جُعَل نامند. قسمی از آن پردار و قسمی از آن بی پر است. و اگر هفت عدد آن را در زیر طاس مسی سرخ که قلعی نکرده باشند حبس کنند، باعث باریدن باران و برودت هوا شود؛ و مجرب شمرده اند^{۱۰}. به هر مذهب حرام است؛ مگر به مذهب مالک که مکروه گفته^{۱۱}. و در خواب شخصی است که به وساطت او زر و دولت دنیا به دست آید.

۱- دبیری در حیاة الحیوان می گوید. «الذی یحیض من الحیوان اربعة: المرأة والضيع والخفاش و الأرنب».

نک: حیاة الحیوان الکبری ۳۲/۱ همانجا ۴۲۱/۱

۲- در بالای واژه احلیل معنای آن نوشته شده است، «سوراخ ذکر»

۳- نک، تحفه حکیم مؤمن، صص ۱۰۶ - ۱۰۵

۴- در متن نسخه «سده» آمده است. با توجه به تحفه حکیم مؤمن و مخزن الادویه اصلاح شد.

۵- این مطالب در تحفه حکیم مؤمن نیز مذکورات. نک: تحفه حکیم مؤمن، ص ۱۰۵

۶- نک: وسائل الشیعه ۴۱۸/۱۶ - ۴۱۶؛ تهذیب الاحکام ۲۱/۹ - ۲۰ و ۷۸ و ۸۴؛ الاستبصار ۴/۶۶؛ الفروع

من الکافی ۶/۲۲۳ ح ۱ - ۷- نک: موسوعة الفقه الاسلامی ۱۴/۲۹۵ - ۲۹۴

۸- نک: حیاة الحیوان الکبری ۴۱۹/۱

۹- در نسخه «خفف» ثبت شده است. با توجه به سایر مأخذ چون: - الحیوان جاحظ، حیاة الحیوان دبیری و

تحفه حکیم مؤمن اصلاح شد.

۱۰- این مطالب در تحفه حکیم مؤمن، ص ۱۱۰ مذکور است.

۱۱- به مذهب مالک مباح است. نک: موسوعة الفقه الاسلامی، ۱۴/۲۷۳

دُب: به فارسی خرس بود. به غایت مُحیل و شدیدالقوة و ضعیف القلب و کثیراللزوجة است. و پتیر مایه آن جهت فربه کردن بدن بی بدل. و از گونه به درخت بالا رود. و از غرایب این است که چون بزیاید، بجهت او گوشت پاره باشد، که اصلاً صورت و شکل وی در آن نبُود. پس آن را می‌لیسد و بر می‌دارد و می‌گذارد تا مفاصل و صورت آن پدید آید. گفته‌اند که پیه خرس را اگر با سرکه بخورند، علاج سپرز است^۱. گوشت آن به مذهب امامیه و حنفی و شافعی حرام است، و نزد مالکی حلال. و قلیلی از اصحاب حنبل نیز حلال می‌دانند^۲. و در خواب احمق مزور و مکار باشد.

دَرّاج: حلال است به اتفاق و در خواب منفعت باشد.

دجاج: به فارسی ماکیان و مرغ خانگی گویند. نوشیدن خون مرع و خروس و سعوط خشک کرده جهت قطع رُعاف مجرب و گوشت آن به اتفاق حلال است. و در خواب خدمتکار و برده باشد.

دیک: به فارسی خروس و به اتفاق حلال است. و در احادیث مدح نگاه داشتن خروس سفید در خانه وارد است^۳. و اگر مغز سر آن را بر موضع گزیده مار و عقرب نهد، درد ساکن و سم دفع شود. و در خواب مرد نادان یا غلام باشد.

دُج:^۴ کبک دری است و از طاووس بزرگتر و در کوههایی که پلنگ بسیار است می‌باشد. و در خواص از کبک اقوی و داشتن پَر او با خود یمن و برکت، و بخور پَر او جهت دفع اثر طاعون مؤثر. به همه مذاهب حلال است. و در خواب معشوق ناموافق باشد.

ذئب: به فارس گرگ است. از غرایب این که اصحاب تجربه گفته‌اند که هرگز نشده که زیاده بر دوازده گرگ مجتمع شوند. از این سبب عرب سال را ذئب گویند؛ چه بیش از دوازده

۱- این مطالب در تحفه حکیم مؤمن، ص ۱۱۴ نیز مذکور است.

۲- در مورد حرمت و حلیت اُکل گوشت دب در مسئله تفصیلات فراوانی است. بعضی از شافعیه آن را حلال می‌دانند و ظاهراً به مذهب مالک مکروه است. نک: موسوعة الفقه الاسلامی ۲۹۳/۱۴ - ۲۸۷؛ حیاة الحیوان الکبری ۴۶۱/۱

۳- نک: الفروع من الکافی ۵۵۰/۶ - ۵۴۹؛ وسائل الشیعه ۳۸۵/۱۶ - ۳۸۴، بیروت، دار احیاء التراث العربی؛ نوری، میرزا حسین، مستدرک الوسائل ۲۸۸/۸، قم، مؤسسة آل البيت لأحیاء التراث، ۵۱۴۰۸ ق

۴- الدُّج: طائرٌ صغیرٌ فی حدِّ الیمام من طیر الماء سمین طیب اللحم. نک: حیاة الحیوان الکبری ۴۷۶/۱

ماه نباشد. و گرگ در دویدن سریع است و در گرفتن گوسفند حيله ها کند. و اکثر هنگام صبح بر گله ها زند که سگ خفته باشد. و گویند در سالی یک بار مجامعت کند. و از حرارت معده اش هر چه خورد بگرداند الا دانه خرما که آن را هضم نتواند کرد. اول که انسان را ببیند خایف و متحیر گردد، و اگر آدمی ترسد همان دم دلیر شود، و قصد او کند. و اگر انسان دلیری کند و بانک بر وی زند، بگریزد. و گویند جن از گرگ بترسد و مبهوت شود، و تبدیل شکل نتواند کرد و از دیده گرگ نهان نتواند شد. گرگ آن را گرفته بخورد. و گرگ ماده به حمق مشهور و بدان مثل زند و از حماقت آن یکی این که بچه خود را گذارد و بچه گفتار را شیر دهد. و گفته اند میانه گرگ و گوسفند بعد از مرگ نیز خصومت باقی است و اگر طبلی از پوست گرگ ساخته بزنند جمله طبلها و دفها که از پوست گوسپند باشد، پاره شود. و اگر پوست گرگ را دود کنند نیز همین اثر دارد و اگر زبان گرگ را یا پوست آن را بر کودک مصروع بپندند، مرض دفع شود. و گفته اند اگر کسی دندان گرگ یا چشم یا پوست آن با خود دارد، بر اعدا غالب شود. و اگر سر آن را در جای کبوتران آویزند، گربه و دیگر جانوران که ضرر به کبوتر رسانند، گرد آنجا نگردند. و گوشت آن به همه مذاهب حرام است؛ مگر به مذهب مالک که مکروه می داند.^۱ و در خواب سلطان ظالم و مرد دلیر کذاب باشد.^۲

ذباب: مگس است. بعضی در وجه تسمیه گفته اند که کُلُّمَا ذَبَّ آب؛ یعنی چندان که برانی باز آید. پس اختصار کرده، ذباب گفتند.^۳ و اگر مالیده آن را که سرش دور کرده باشند، بر موضع گزیده زنبور مالند، درد ساکن شود. و اگر هفت عدد مگس تازه عدد را در آب جوشانیده، آن آب را بر کسی که حبس بول او شده باشد بدهند، بول او بگشاید. و روغن آن که مکرر مگس را در روغن کنجد کرده در آفتاب گذاشته، صاف نموده باشند، جهت روبانیدن مو مجرب است.^۴

و از غرایب آن است که چون بر جای نشیند که سفید باشد، نقطه سیاهی گذارد. و چون بر

۱- نک: عجائب المخلوقات، صص ۲۶۰/ - ۲۵۹ - ذیل حیاة الحیوان الکبری؛ حیاة الحیوان الکبری ۵۱۹/۱ -

۲- نک: مأخذ پیشین ۵۱۹/۱؛ تفسیر الاحلام، ص ۲۶۷

۵۱۱

۳- نک: حیاة الحیوان الکبری ۵۰۱/۱

۴- این مطالب در تحفه حکیم مؤمن، صص ۱۲۲ - ۱۲۱ مذکور است.

موضع سیاه فام نشینند نقطه سپید نهد^۱. و به سبب حرارت و عفونت هوا و کثرت کثافات آن مقدار که در یک فربه هندوستان باشد، در تمامی رُبَع مسکون یافته نشود. آورده اند که مگس بر رخساره هارون الرشید نشست. آن را پراند، باز نشست. هم پراند. دیگر چنین شد. از یکی عرفا پرسید که خلقت مگس برای چه باشد؟ گفت: «برای کسر کبر و نخوت جباران». هارون ساکت شد^۲. حرام است به همه مذاهب الا مالک^۳. و در خواب مردم سفله باشد.

رُخ: گویند از شیر بسیار بزرگتر است. و دو کوهان دارد. و هیچ صید از آن رهایی نیابد. از این جهت رخ شطرنج را بدان تشبیه کرده اند که بر همه غالب و فایق آید. و گویند بول و روث آن سم است. و در بعضی جزایر بحر یافت شود. و گوشت آن حرام است الا به مذهب مالک^۴. و در خواب دولت و قوت باشد.

روبیان: قسمی است از ماهی کوچک، در بحرین و سواحل فارس شکار کنند. گوشت آن لذیذ و در تهیج باه اثر قوی دارد. و در همه مذاهب حلال. در خواب تعبیرش، تعبیر ماهی باشد.

زرافه: حیوانی است عجیب الخلقه و در فارسی شتر گاو پلنگ گویند. یکی را برای سلطان وقت به دارالسلطنة اصفهان آورده بودند. راقم حروف مشاهده نموده جثه آن از شتر خُردتر و نازکتر بود و سرش از شتر به غایت بلندتر، و گردنی دراز داشت مگر این که گردن شتر خم دارد و گردن وی راست است. به غایت بلند و سرش کوچکتر از سر شتر است. و دو شاخ دارد چون شاخ آهو و گوش و پای وی به گوش و پای گاو ماند. و دهان و بینی به گاو میش. و دستهای وی به غایت درازتر از پایهاست و دُم چون دُم شتر، اما اندک باریکتر و کم موی تر و پوست وی تمام منقش است و گلهای سرخ دارد پر سفیدی. و در رفتار به غایت سریع السیر است^۵.

۱- نک: عجائب المخلوقات، ص ۲۹۵ ذیل حیاة الحیوان الکبری

۲- این داستان در حیاة الحیوان مذکور است. نک: حیاة الحیوان الکبری ۵۰۳/۱

۳- به مذهب مالک مباح است؛ نک: شرح الخرشى ۷۱/۱؛ موسوعة الفقه الاسلامی ۲۷۴/۱۴ - ۲۷۲

۴- گوشت «رخ» بنابر مشهور به مذهب مالک مباح است. نک: مأخذ پیشین ۲۹۵/۱۴

۵- در نسخه حاشیه‌ای از کتاب الفاظ الأدویة نورالدین طبیب سبزواری نقل شده است، که عبارت است از:

گویند چون پلنگ با شتر وحشی جمع شود، زرافه پدید آید. اما ابو عثمان جاحظ گفته که هرگاه شتر وحشی با کفتار جمع شود، حیوانی متولد شود مشابه شتر و کفتار. چون آن حیوان با گاو وحشی جمع شود زرافه تولد کند.^۱ و گویند اگر پاره پوست آن را کسی با خود دارد خوابهای خوش بیند. و طلای سرگین آن مزیل یرقان است. گوشت آن به مذهب امامیه حرام است و به مذهب شافعی و مالکی و حنبلی حلال و از ابو حنیفه نقل صریحی نرسیده و یکی از فقهای حنفی گفته که قانون مذهب اقتضای حلیت دارد.^۲ و در خواب تفرقه خاطر باشد.^۳

زاغ: گفته اند که اگر زهره آن را با روغن یاسمین بر قضیب مالیده مجامعت کند، محبت مفرط پدید آید. و اظهر نزد امامیه حرمت است^۴ و نزد مالک حلال و به مذهب شافعی و حنفی اصح حرمت است^۵ و در خواب خبر مکروه باشد.^۶

زَعْنُ: به فتح معجمتین مرغی است که خاد و غلیواژ نیز خوانند، و مشهور آن است که سالی ماده و سالی نر است. حرام است نزد امامیه و حنفیه و حنبلیه و از شافعی دو قول متقول

«و گویند زانوبه دارد و گویند که چون ناقه وحشی با گاو کوهی جمع شود این تولد کند و در ولایت نوبه بهمرسد. و الفاظ الادویه از نورالدین طبیب سبزواری».

۱- نک: کتاب الحیوان ۱/۱۴۳

۲- در مورد حرمت یا حلیت گوشت «زرافه» اقوال زیادی است. نک: حیاة الحیوان الکبری ۱/۵۳۵ - ۵۳۴

۳- در کتاب حیاة الحیوان الکبری تعابیر دیگری در مورد «زرافه» مذکور است. نک: حیاة الحیوان ۱/۵۳۶ -

۵۳۵

۴- در مورد اکل گوشت زاغ در کتب روایی شیعه سه دسته روایت است الف حرمت ب کراهت ج

حلیت؛ زیرا زاغ چند نوع است. برخی دانه خوارند و بعضی مردار خوار، اما اکثر روایات شیعه دال

بر حرمت است. نک: تهذیب الأحکام ۱۷/۹ - ۱۸ ح ۷۱ و ۷۲ و ۱۷۴ الاستبصار ۴/۶۶ - ۶۵ الفروع من

الکافی ۱/۲۴۶ - ۲۴۵ ح ۸ و ۱۰ و ۱۵ العلل الشرایع ۲/۱۷۱؛ من لایحضره الفقیه ۳/۲۲۱ ح ۱۱۱۷

وسائل الشیعه ۱۶/۳۶۶

۵- دمیری در حیاة الحیوان ۱/۵۳۱ گفته است: «یحل أكل الزاغ وهو الأصح عند الرافعی، و به قال الحكم

و حماد و محمد ابن حسن. و روی البیهقی فی شعبه قال: سألت الحكم عن أكل الغریبان؟ قال: اما

السود الکبار فأکره أكلها، و اما الصغار التي يقال لها الزاغ فلا بأس بها».

۶- در حیاة الحیوان ۱/۵۳۱ تعابیر دیگری در مورد زاغ مذکور شده است.

است و مالک آن را حلال می‌داند.^۱ و در خواب مرد فاسق دروغگوی بود.
زنبور: اقسام است و به همه مذاهب حرام، الا مالک که مکروه گفته.^۲ و در خواب مردم
سفله باشد.

سرطان: به فارسی خرچنگ خوانند. سر ندارد. چشم آن بر دوش و دمش بر سینه و
هشت پای دارد و همیشه بر یک سوی رود و مستقیم نتواند رفت. گوشت آن مسلول^۳ را به
غایت نافع است؛ خاصه اگر با شیر خر دهند. و مار و کژدم گزیده را مفید است. و اگر سرطان
محرق را بر موضع گزیده سگ دیوانه نهند، بهترین علاجه است. و اگر در چشم کشند بیاض
زایل کند.^۴ و گفته‌اند که از خواص سرطان آن است که اگر بر درختی که ثمر ندهد بیاویزند،
ثمر شود و محفوظ ماند.^۵ به مذهب امامیه و حنفی و حنبلی حرام است، و نزد باقی حلال.^۶ و
در خواب فریب باشد.

سمور: در بلاد اروس یافت شود. پوست آن بهترین پوستهاست؛ خاصه آنچه موی آن
بلندتر و مایل به سیاهی باشد. گوشت آن حرام است به مذهب امامیه و حنفی و حلال است به
مذهب شافعی و مالک و حنبله اختلاف کرده‌اند.^۷ و در خواب دولت باشد.
سنباب: به مذهب امامیه و حنفی حرام است و نزد شافعی و مالک حلال.^۸ و در خواب
راحت باشد.

سمندر: سمندل نیز گویند. مرغی است که در آتش می‌باشد. و در نزهة القلوب مسطور

۱- اقوال فقهی دیگری در مورد گوشت زغن وجود دارد. نک: حیاة الحیوان الکبری ۱۰۱/۲ ذیل الغداف.

۲- نک: موسوعة الفقه الاسلامی ۲۷۷/۱۴ - ۲۷۲. ۳- در حاشیه نسخه «سبل» ضبط شده است.

۴- نک: تحفة حکیم مؤمن، ص ۱۴۵.

۵- این مطلب را دمیری در حیاة الحیوان ۵۵۳/۱ از قول أرسطاطاليس نقل نموده است.

۶- یحرم أكل السرطان لاستخبائه و فی قول انه یحل أكله و هو مذهب مالک. نک: حیاة الحیوان الکبری

۵۵۴/۱

۷- نک: موسوعة الفقه الاسلامی ۲۹۲/۱۴ - ۲۸۷؛ حیاة الحیوان الکبری ۵۷۴/۱

۸- صاحب کشف القناع در ۱۱۳/۴ گفته: أنه [أحمد بن حنبل] یحرم سنباب و سمور و فنک... نک:

موسوعة الفقه الاسلامی ۲۹۱/۱۴. سخن مؤلف رحمة الله در مورد حکم اکل سنباب در مذاهب دیگر

کاملاً صحیح است.

است که سمندر مانند موش است. اکثر در میان آتش باشد. از پوست آن لباس سازند. و چون چرکین شود در آتش اندازند، پاک شود.^۱ و در عجایب المخلوقات مذکور است که بعد از زمان پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - دیگر آن مرغ جای بهم نرسید، چه در جایی که هزار سال آتش بسوزد آن مرغ پدید تواند آمد.^۲ در مذهب امامیه حرام است. و تصریحی از مذاهب دیگر به خاطر نیست.^۳ در خواب مقام عالی است.

سِنُور: به فارسی گربه است. دشتی و اهلی هر دو باشد. اگر آب سداب را بر سر گربه ریزند، دیوانه شود. و اگر زهره گربه سیاه را با نیم درهم روغن زیتون آمیخته، در بینی صاحب لقوه چکانند، سودمند است. و اگر زبان گربه سیاه را در زیر کفش و موزه نهند چنان که نه پای او بر آن ساید و نه آن بر زمین رسد، پس آن کفش پوشیده به صحرا رود، تمام وحوش و سباع مسخر وی شوند. و گویند این از عملهای مجرب سگاک است. حرام است به مذهب امامیه و حنفیه و حنبلیه و بعضی فقهای شافعیه گفته اند که گربه دشتی حلال است. و نزد مالک جمیع اقسام گربه حلال است.^۴ و در خواب دزد باشد. و اگر ببیند که گربه او را می گزد یا می خراشد، بیمار شود و گربه دشتی در این معنی زیاده است.

سُلْحَفَات: به فارسی سنگ پشت و در بعضی جزایر و سواحل به غایت آن را بزرگ دیده اند. بول سنگ پشت را اگر در گوش کسی که کر شده باشد به چکانند، از اله کری کند، و از مجربات است. حرام است به مذهب امامیه و حنفیه و حنبلیه و روایتی از شافعی حلیت است. و موافق اصلی که مالک قرار داده حلال است. و در خواب پسندیده نیست.

سَقَنْقُور: گویند از نسل تمساح است و از تخم تمساح آنچه در آب ماند و پرورش یابد نهنگ شود، و اگر به کنار افتد و در خشکی و ریک تربیت یابد سقنقور شود. و آن را دو

۱- به احتمال زیاد این مطلب در مقاله اول کتاب نزعة القلوب آمده است.

۲- این مطالب را دمیری در حیاة البهوان ۵۷۴/۱ - ۵۷۳ از قزوینی نقل نموده است: و قال القزوينی

«السمندل نوع من الفأر یدخل النار...» و نیز نک: الجاحظ، البهوان ۱۱۱/۲ و ۳۰۹/۵ و ۳۳۴/۶

۳- حکمی درباره اکل گوشت «سمندل = سمندر» در الکافی، تهذیب، الاستبصار و من لایحضر و بحار الانوار

و رسائل الشیعه و کتب فقهی اهل سنت (موسوعة الفقه الاسلامی و حیاة البهوان دمیری) نیافتم.

۴- بنا به مذهب مالک اکل گوشت گربه چه اهلی و چه وحشی مکروه است. نک: موسوعة الفقه الاسلامی

قضیب است. و در نیل مصر یافته شود. و هرچه را در فصل بهار گیرند، نافع است. و در قوت باه آن را اثری تمام است. و هرچند زیاده پخته شود، تقویت باه زیاده کند. و گوشت و پیه آن هر دو مهیج قوی است. به مذهب امامیه حرام است و به مذهب مالک حلال و تصریحی از مذاهب دیگر در این وقت تحریر به خاطر ندارد^۱. و در خواب دلیل فسق و معصیت باشد. شاهین: به همه مذاهب حرام است، الا مالک که مکروه می‌داند. و در خواب ریاست و دولت باشد.

شُتْرُ مُرْغ: به عربی نعامه گویند. و در حمق مثل است. گویند: «فُلَانٌ أَحْمَقُ مِنْ نِغَامَتِهِ»^۲ عجیب‌الخلقه است. و در بیابان هَجَر که نواحی لحاس است^۳، بیشتر باشد. و در دویدن چنان است که دیده شده که اسب عربی به وی دشوار می‌رسد. در رفتار بال نیز می‌گشاید، و به قوت پر و پا هردو می‌دود. و از هر مرغی بیضه بیشتر می‌گذارد. و بیضه‌اش بعضی چنان بزرگ است که یک رطل آب و زیاده در آن کُنجد. و اعراب بادیه بیضه آن را سوراخ کرده خالی کنند، و پُر آب نموده نقیه آن را مسدود سازند و در زمینها که آب نباشد دفن نموده، آن موضع را نشان کنند، تا هنگامی که آب نباشد و به آنجا رسند، برآورند و بیاشامند. و گویند که هرچند مدتها بگذرد آب آن کم نشود. و اصلاً تغییر نکند. و چون شتر مرغ خواهد که بر بیضه نشیند، بیضه‌ها را قطار گذارد و هر ساعت بر یکی از آنها نشیند تا از همه بچه برآید و اگر در آن وقت از پی طعمه رود، و بیضه شتر مرغ دیگر ببیند، بر آن نشیند، و از آن خود را فراموش کند. و حرارت وحدت معده آن، چنان است که سنگ و فولاد و هرچه از آن سخت‌تر باشد، به اندک زمان هضم کند. و پاره‌های اخگر را چون دانه فرو برد^۴. گوشت آن حلال است به اتفاق. و در خواب روزی حلال باشد. و اگر شتر مرغ بسیار ببیند، کارهای غریب و حالاتی عجیب رخ نماید.

۱- سقنقر به مذهب امامیه حرام است. نک: وسائل الشیعه ۳۹۹/۱۶ - ۳۷۹، و اما بنا به مذاهب اهل سنت، در حیاة الحیوان الکبری آمده است: یحل أكل السقنقر لأنه سمک و یحتمل أن یأتی فیه وجه بالحرمة لأن له سبهین فی البئر: احدهما حرام و هو «الورل» و الآخر یؤکل و هو «الضب» تغلیباً للتحريم ... نک: حیاة الحیوان الکبری ۵۵۹/۱، ۲- نک: حیاة الحیوان الکبری ۳۶۴/۲

۳- نک: فروینی، حمدالله، نزهة القلوب، ص ۱۳۷، تصحیح گای لیسترانج، چاپ اول، دنیای کتاب، تهران،

۴- نک: عجائب المخلوقات، ص ۲۸۶ ذیل حیاة الحیوان الکبری

شیم: به کسر شین معجمه، ماهی مشهور است که بر پشت نقطه‌های سفید دارد. و بعضی گفته‌اند، نام رودی است که این قسم ماهی در آن باشد. و این ماهی را اضافت به آن رود شیم گفته‌اند. حلال است به اتفاق. و تعبیر در ماهی گذشت.

صُرْدُ^۱: مرغی است شکاری. و منقارِ بزرگ دارد. نصف اعضای آن سفید و باقی سیاه است. به مذهبی امامیه کراهت شدید دارد و قول به حرمت آن نیز شده. و جناب رسالت پناه - صلی الله علیه و سلم - منع از قتل آن فرموده‌اند^۲. و نزد مالک حلال است. و حنفی و شافعی به کراهیت و حرمت آن رفته‌اند؛ علی اختلاف الروایات. و نصی از حنابله در این وقت به خاطر ندارد^۳. و در خواب دلیل بر فراخی و ارزانی است.

صَقْوَه: به فارسی تَرَنَد گویند. حلال است در همه مذاهب. و در خواب مراد یافتن دنیوی باشد.

صَاقِر: مرغ حق گوست. قسم کوچک از جنس بوم است، و در خواص و احکام مثل آن. صَقَرُ: به فارسی چرخ گویند. قوی‌ترین طیور شکار است. حرام است به اتفاق جمیع مسلمین، مگر مالک که مکروه گفته. و در خواب حاکم قاهر باشد.

صَبْعُ: به فارسی کفتار گویند. گفته‌اند که هرگز بیمار نشود. و آن را صَبْع عرجا^۴ گویند. و این وصف به اعتبار کوتاهی دست چپ اوست. بسیار خایف و کثیرالجماع است. وحشت تمام از انسان دارد، و هرگز اُنس نگیرد، و حرص قوی به خوردن گوشت آدم دارد؛ چنان که گور بشکافد و مُرده را بخورد. مشهور است که هر که زبان کفتار با خود داشته باشد، سگان بر وی بانک نکنند. و دندان آن را همین اثر است. و اگر پای آن را به زنی که دشوار زاید بنمایند یا در

۱- در نسخه حاشیه‌ای در مورد صُرْد ذکر شده است. «طائر صخیم الرأس یصطاد العصافیر و هو اوّل طایر صام لله تعالی.

۲- انّ النبی - صلی الله علیه و سلم - نهی عَنْ قَتْلِ النَّحْلَةِ وَالتَّنَّةِ وَالْهَذْهِدِ وَالصُّرْدِ نک: دمیری حیاة الحیوان ۱/۶۱۵؛ با اندکی اختلاف این روایت در کتب حدیثی شیعه نیز آمده است. نک: تهذیب الاحکام ۲۰/۹ ح ۷۸؛ استبصار ۴/۶۶؛ الفروع من الکافی ۶/۲۲۳ ح ۴۱؛ شیخ صدوق، عبون الأخبار ۱/۲۷۷

تصحیح سید مهدی حسینی لاجوردی، ناشر، رضا مشهدی؛ الخصال ۱/۲۴۲، وسائل الشیعه ۱۶/۴۱۸-۴۱۶

۳- ظاهراً حنابله قائل به حرمت آن هستند. نک: موسوعة الفقه الاسلامی ۱۴/۲۹۸

۴- در نسخه ذیل کلمه «عرجا» نوشته شده «لنگ» که معنای این واژه می‌باشد.

زیر پای او نهند، در زمان وضع حمل نماید^۱. حرام است به مذهب امامیه و حنفیه و حلال است به مذهب شافعی و حنبلیه و مالکیه^۲. و از شافعی نهی نیز از آن منقول است. و در خواب زنی زشت صورت و زشت سیرت باشد. و اگر ببیند که گوشت با شیر گفتار می خورد، آن زمان با وی مکر و خیانت کند^۳.

ضَبّ: سوسمار است. گوشت آن قوت بیه دهنده. و اگر آن را شکافته بر عضو ببنند جاذب سم جانوران و جاذب پیکان و امثال آن است. و طلای سوخته آن مورث افسردگی عضو است، چنان که حص در آن نماند، و اگر قطع کنند، متألم نشود^۴. حرام است به مذهب امامیه و حنفیه، و حلال است نزد باقی^۵. و در خواب دشمن دلی و سفته باشد^۶.

طاووس: حرام است به مذهب امامیه^۷ و شافعی و حلال است به مذهب حنفی و مالکی و حنبلی مکروه می داند^۸. و در خواب پادشاه عجم باشد و به زنی صاحب جمال و مال نیز

۱- نک: تحفه حکیم مؤمن، ص ۱۷۴؛ کتاب الحيوان ۲۳/۶ و ۵۲۹/۳ و ۴۵۰/۶؛ حیاة الحيوان الکبری ۱/۶۴۴-

۶۴۰، عجائب المخلوقات، ص ۲۶۲ - ۲۶۱ ذیل حیاة الحيوان

۲- دمیری در حیاة الحيوان ۱/۶۴۲ می گوید: «و قال مالک: یکره أکلها، و المکره عنده ما أثم أکله و لا یقطع بتحريمه» در حالی که مؤلف رحمه الله فرمودند به مذهب مالک گوشت ضبع حلال است.

۳- تعابیر دیگری نیز دارد. نک: تفسیر الأحلام، ص ۲۶۹ - ۲۶۸؛ حیاة الحيوان الکبری ۱/۶۴۴

۴- این مطالب در تحفه حکیم مؤمن، صص ۱۷۵ - ۱۷۴ نیز مذکور است.

۵- همان گونه که مؤلف فرمودند گوشت ضَبّ به مذهب امامیه و حنفیه قطعاً حرام است، اما دمیری در حیاة الحيوان گفته: «یحل أکل الضَبّ بالاجماع...» نک: حیاة الحيوان ۱/۶۳۸؛ برای حکم هر یک از فرق اسلامی در مورد اکل گوشت ضب نک: موسوعة الفقه الاسلامی ۱۴/۲۷۶ - ۲۸۲؛ الفروع من الکافی

۶/۲۴۵ ح ۴۵؛ تهذیب الاحکام ۹/۳۹ ح ۱۶۳؛ وسائل الشیعه ۱۶/۳۸۰ - ۳۷۹

۶- تعابیر دیگری از ضَبّ در کتب تعبیر خواب شده است. نک: تفسیر الاحلام، ص ۲۹۲

حیاة الحيوان الکبری ۱/۶۴۰

۷- نک: الفروع من الکافی ۶/۲۴۵ ح ۹؛ همانجا ۶/۲۴۷ ح ۱۶؛ تهذیب الاحکام ۹/۱۸ ح ۷۰؛ وسائل الشیعه

۱۶/۳۸۱ - ۳۸۰

۸- دمیری در حیاة الحيوان درین باره می گوید: «یحرم أکل لحم الطاوس لخبث لحمه، و قيل یحل لأنه

تعبیر شده.

ظَبِّي: آهوست و مذکور شد.

عَنْقًا: به فتح عین، به فارسی سیمرغ خوانند؛ و در شرح مقامات حریری مذکور است که عنقا را از آن سیمرغ گویند که هر یک از آن گویا به منزله سی مرغ است، و در جهان آن را نام است و نشان نیست. هرچه وجودش نایاب باشد، به عنقا تشبیه کنند.^۱ و در عجائب المخلوقات^۲ مسطور است که عنقا مرغی قوی هیکل است، چنانکه فیل را به آسانی رباید و طعمه نماید، و پادشاه طیور است؛ چرا که چون صید کند، به قدر کفاف خورد باقی به دیگر حیوانات گذارد و بر سر نیم خورده خود نرود، و این صفت پادشاه است. و هزار و هفتصد سال عمر کند و بعد از سه صد سال بیضه نهد و در بیست و پنج سال بچه از بیضه برآید. و ابن کلی و بعضی دیگر از مفسرین گفته‌اند که در بلاد اصحاب الرّس^۳ کوهی بود بس بلند، معروف به دَمَخ^۴ به فتح دال

لَا يَأْكُلُ الْمُسْتَقْدِرَاتِ وَاللَّحُومِ. قال ابرحنيفه: لا يقطع سارق الطيور لأن أصلها على الأباحه و

خالفه الشافعي و مالك و احمد و غيرهم في ذلك» نك: حياه الحيوان الكبرى ۶۵۴/۱

۱- به شرح مقامات حریری از امام ابی‌العباس احمد بن عبدالمؤمن الشریفی مراجعه شد، این مطالب نبود.

شرحهای دیگر مقامات حریری در دسترس نبود. به نظر می‌رسد این مطلب در شرح مقامات ابرالبقاء

العبری باشد. بخشی از این مطالب را دمیری در حياه الحيوان الكبرى از شرح مقامات العبری نقل نموده

است. نك: حياه الحيوان الكبرى، ۸۷/۲

۲- با اندکی اختلاف این مطالب در عجائب المخلوقات مذکور است. نك: عجائب المخلوقات، ص ۲۸۱

۳- اصحاب الرّس از اقوام گذشته بودند و در دو جای قرآن از آنها یاد شده است. الف: «وَعَادًا وَ

ثَمُودًا وَأَصْحَابَ الرّسِّ وَقُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا» نك: سورة الفرقان (۲۵) / ۳۸، ب: «كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ

قَوْمٌ نُوحٍ وَأَصْحَابَ الرّسِّ وَثَمُودٌ» نك: سورة ق (۵۰) / ۱۲، در مورد هویت‌شان بین مفسرین

اختلاف نظر است. بعضی می‌گویند «الرّس» چاهی در سرزمین یمامه است که اهل آن، پیامبران را

کشتند و خدا آنها را هلاک کرد و بعضی از مفسرین مسائل دیگری را طرح می‌نمایند. در تاریخ گزیده

آمده است: «حنظله بن صفوان از تخم فهرین قحطان اورا خدای تعالی پیغمبری داد و با اصحاب الرّس

فرستاد و این «رّس» پادشاهی بود از قوم ثمود به زمین مغرب و اول خداشناس بود». نك: تفسیر

البنوی ۳/ ۳۶۹ چاپ بیروت، دارامعرفه؛ نزهة القلوب، ص ۳۶۴، مستوفی قزوینی، حمدالله، تاریخ گزیده،

ص ۲۷، به اهتمام عبدالحسین نوائی، چاپ دوم، ۱۳۶۲، انتشارات امیرکبیر

مهمله و سکون میم و خای معجمه، و مرغی بر آن کوه مقام داشت ملون به جمیع الوان، با جثه بس عظیم و شکلی غریب، گردنی سخت دراز داشت، به آن سبب وی را عنقا گفتند، و هر حیوان از وحوش و طیور که یافتی صید کردی. روزی طعمه نیافت به آبادی آمد طفلی را برداشته بُرد. روز دیگر زنی را که صاحب دو فرزند صغیر بود، در میان بالهای خود گرفته بُرد. اهل آن دیار از وی در رنج و بیم بودند. شکایت نزد پیغمبر خود حنضلة بن صفوان^۱ بردند. او دعا کرد که خدا نسل او را قطع کن، و آفتی بر وی مسلط ساز. صاعقه آن را فرو گرفت و بسوخت^۲. و در ربیع الأبرار زمخشری^۳ از ابن عباس منقول است که حق تعالی در زمان موسی علیه السلام مرغی ماده خلق کرد، صورتش مشابه صورت انسان و از هر جانب چهار بال داشت. و حق تعالی از هر چیز که در دنیا خوب است، نصیبی به وی کرامت کرده بود، نامش عنقا. و بعد از آن جفتی برای آن بیافرید و وحی به موسی علیه السلام آمد که دو مرغ عجیب بیافریدم و رزق ایشان بر وحوش حوالی بیت المقدس حوال است. و آنها را به تو اُنس دادم تا موجب فضل تو باشد بر بنی اسرائیل. و در زمان موسی علیه السلام نسل او بسیار شد و بعد از موسی علیه السلام از آنجا نقل به حدود حجاز کردند و گاهی که طعمه نمی یافتند، اطفال مردم را طعمه می ساختند، تا آن که مردم شکوه نزد خالد بن سنان^۴ بُردند و به دعای او نسل ایشان بر افتاد، و جز نام باقی نماند^۵. و از خلیل بن احمد بصری ادیب - رحمه الله - منقول است که آن را به این سبب عنقا گویند که در گردن آن خط سفیدی مثل طوق است و در عرف عام آن را عنقا مُغْرَبْ گویند^۶.

و در وجه تسمیه، بعضی گفته اند که به ضمّ میم و سکون عین معجمه و کسر راء مهمله

۴- نک: یاقوت، معجم البلدان ۵۲۶/۲، بیروت، دارالکتب العلمیة؛ در بعضی از مآخذ «مخ» ذکر شده

است. نک: حیاة الحیوان الکبری ۸۷/۲ ۱- برای شرح حال وی نک: تاریخ گزیده، ص ۲۸ - ۲۷

۲- این مطالب را دمیری در حیاة الحیوان الکبری آورده است. نک: حیاة الحیوان ۸۷/۲

۳- نک: زمخشری، ربیع الأبرار و نصوص الأخبار ۴۵۷/۴، قم، انتشارات الشریف الرضی، ۱۴۱۰ ه. ق.

۴- در نسخه حاشیه ای ذکر شده است با این عبارت: «سنان شخصی بود که بعد عیسی - علیه السلام -

دعوی نبوت کرده بود». برای شرح حال وی نک: تاریخ گزیده، ص ۶۱

۵- نک: ربیع الأبرار و نصوص الأخبار، ۴۵۷/۴؛ حیاة الحیوان الکبری، ۸۹/۲

۶- نک: الفراهیدی، خلیل بن احمد، ترتیب کتاب العین ۱۲۹۷/۲، تحقیق مهدی المخزومی و ابراهیم السامرائی،

تصحیح اسعد الطیب، چاپ اول، ۱۴۱۴ ق، انتشارات اسوه

است. چه هرچه او را گرفتنی آن چیز ناپدید شدی و غروب کردی^۱. و بعضی گفته‌اند که به دعای حنظله در بعضی از جزایر محیط افتادند. و در آن جزایر فیل و کرگدن و جاموس باشند. لیکن او جز فیل را صید نکند^۲. واللّٰه اعلم. و در خواب خلیفه و ابدال و زهاد باشد^۳.
عجل: گوساله یک ساله است. زرد رنگ آن بهتر است. و گوشت آن را بعضی بهتر از گوشت گوسفند گفته‌اند.

عُقَاب: به فارسی آله گویند، به فتح همزه و ضمّ لام. گویند عقاب را چون بچه از بیضه برآید، بچه را در برابر آفتاب نگاه دارد، اگر به آفتاب نظر تواند کرد، او را نگاه دارد و اگر چشم نتواند گشود، او را از بلندی فرو افکند و هلاک نماید. و گفته‌اند که از بامداد تا شام برای تحصیل طعمه در پرواز باشد، و همیشه به گرسنگی گذارد. و از خواص اوست که اگر بوی عطر به مشامش رسد بمیرد. حرام است نزد همه، مگر مالک که مکروه می‌داند. و در خواب اگر عقاب آموخته به شکار بیند، پادشاه قاهر باشد. و به ناآموخته دلیل فرزند بود. و اگر بیند که به آن صید می‌کند، عمل سلطان یابد و نفع از آن برد و اگر از آن گزند یابد، از پادشاه به او ضرر و رنجی برسد. و چنین است تعبیر در باز و شاهین و امثال آن.

عَقَقٌ: عکّه است. حرام است نزد امامیه. و شافعی اقوی حرمت را می‌داند. و به مذهب حنفی و مالکی و حنبلی حلال است^۴. و در خواب مرد بد عهد بی حفاظ باشد. و اگر بیند که اراده صید آن دارد، کاری را طالب شود که حاصل نتواند کرد.

عَنْدَلِيب: بلبل است. حرام است به مذهب امامیه و شافعیه. و مالک حلال می‌داند. و از

۱- نک: الشریعی، شرح مقامات البحریری، صص ۴۴۳ - ۴۴۲، [بی‌جا، بی‌نا، ۱۲۸۴ق]؛ شیرازی، مظهرالدین،

شرح مقامات حریری، ص ۱۹۷، [بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا]

۲- عجائب المخلوقات للقرطبی، ص ۲۸۱

۳- ابن سیرین تعبیر دیگری برای عفا ذکر نموده است. نک: تفسیر الأحلام، ص ۲۷۷ و نیز نک:

حیة الحیوان الکبری ۹۰/۲

۴- از امام احمد حنبل از حکم اکل عقق سئوال شد، وی فرمود: «أن لم يأكل الجيف، فلا بأس به». و قال

بعض اصحابه: «انه يأكلها فيكون على قوله محرماً». نک: حیة الحیوان الکبری ۶۸/۲، ابن قدامة المقدسی،

ابی محمد عبدالله بن احمد، المغنی والشرح الکبیر ۶۸/۱۱، چاپ اول، ۱۴۰۴هـ / ۱۹۸۴م، بیروت،

دارالفکر؛ موسوعة الفقه الاسلامی ۲۹۸/۱۴

حنفیه و حنبلیه تصریحی به خاطر نیست^۱ و در خواب میل و محبت باشد.^۲
عصفور: گنجشک است. معز سر آن قوت بیه دهد. و حلال است گوشت آن به اتفاق. و در خواب مرد بزرگ باشد و بچه آن فرزند و گوشت آن مال.
عقرب: کژدم است. و انواع می باشد. و از آن جمله جرّاره است که سمّش قتال و در اهواز به هم رسد. و آن بلده کبیر بود از خوزستان و اکنون خراب است. گویند در آنجا نیشکر حاصل شدی و از آن جرّاره متکوّن شده، مردم از کثرت اذیت آنها فرار کردند و اهواز خراب شد. و اکنون در شوشتر که قریب به آن است، یافت شود. مشهور است که عقرب را چشم نیست، و مکان معین نخواهد. چون از سوراخ برآید، دیگر آنجا را نطلبد. و هر سوراخ که باید قرار گیرد و چون از آن نیز برآید، به رخنه دیگر رود. حرام است به اتفاق. و در خواب دشمن ضعیف باشد. و گزیدنش در خواب غلبه آن دشمن باشد. و اگر کژدم در خانه بیند، سخن چین است. و یکی از اکابر مشایخ صوفیه از پیغمبر - صلی الله علیه و سلّم - روایت کرده که هر کس شام کند و بگوید: صلی الله علیه و آله و علی نوح و علی نوح السّلام، در آن شب از گزیدن عقرب محفوظ ماند.^۳

غواب: به فارسی کلاغ گویند. به مذهب امامیه کلاغ خُرد که دانه می خورد و در راغها می باشد، کراحت دارد و باقی حرام است.^۴ و به مذهب مالک اصناف آن حلال است. و به

۱- دبیری درباره حکم اکل عندلیب گفته است: «حلّ العندلیب لأَنَّهُ مِنَ الطَّيِّبَاتِ». نک: حیاة الحیوان

الکبری ۸۳/۲

۲- و نیز در خواب فرزند هوشیار باشد. نک: حیاة الحیوان الکبری ۸۳/۲؛ به زن نیکو منظر خوش سخن و

مرد مطرب قاری نیز تعبیر شده است. نک: تفسیر الأحلام لابن سیرین، ص ۲۷۷

۳- نک: حیاة الحیوان الکبری ۵۷/۲ با این عبارات آمده «سلام علی نوح فی العالمین» و «سلام علی نوح فی العالمین و علی محمد فی المرسلین...» و «سلام علی نوح فی العالمین انا کذا لک نجزی المحسنین».

۴- در مورد حکم اکل غراب در روایات شیعه سه قول است. الف: دسته ای از روایات دال بر اباحه است «انّ اکل الغراب لیس بحرام» این گونه روایات حمل بر تقیه می شود. ب: دسته ای از روایات دال بر کراحت است مانند: عن جعفر بن محمد - علیه السّلام - «أنّه کره اکل الغراب لأَنَّهُ فاسق». ج: دسته ای از روایت دال بر حرمت است و تعداد این روایات نسبت به بقیه روایات که دال بر اباحه

مذهب حنفیه آن قسم غراب که دانه می خورد حلال است، و آن که نجاست می خورد حرام. و نزد شافعی غراب سیاه و بیشه حرام است، و غراب سیاه خاکستری گون که دانه می خورد، حلال است. و در کلام حنابله اهمال و اختلاف است.^۱ و تعبیر در زاغ گذشت.

فیل: به فارسی پیل و به غایت کینه ور است. اگر خشم گیرد، همیشه در کمین فرصت و انتقام باشد. و در این باب از وی حکایات عجیبه کنند. و مشهور آن است که عمر او از صد سال زیاده نشود. و بعضی گویند تا چهار صد سال نیز اتفاق شده که زیسته است. و گویند از گربه و موش و خوک بترسد. و از خواص وی آن است [که]^۲ اگر هفت روز، هر روز پنج درم پیه فیل را کسی بخورد، فربه شود. و اگر زهره خشک شده آن را ساییده در چشم کشند، بیاض زایل شود. و چون بر بُرص طلا کنند و سه روز بگذارند، رافع بُرص است. و استخوان سوده آن را چون با عسل آمیخته بر کلف طلا نمایند، زایل شود. حرام است در جمیع مذاهب مگر مالکی که حلال می داند. و استخوان فیل پاک است به همه مذاهب مگر نزد شافعی که نجس می داند. و طهارت را موقوف به تذکیه می داند.^۳ و در خواب پادشاه عجمی است. و اگر کسی خود را سوار فیل بیند، مخدول شود.

و کراهت می باشد بیشتر است. مانند: «لَا يَحِلُّ أَكْلُ شَيْءٍ مِنَ الْغُرَبَانِ زَاغٌ وَلَا غَيْرُهُ» نک:

تهذیب الأحکام ۱۹/۹ - ۱۸ ح ۷۲ و ۷۴؛ استبصار ۶۶/۴؛ الفروع من الکافی ۲۳۶/۶ - ۲۴۵ و ۲۵۲ ح ۸ و ۱۵ و ۱۰؛ من لایحضره الفقیه ۲۲۱/۳ ح ۱۱۷؛ وسائل الشیعه ۳۹۷/۱۶ - ۳۹۶

۱- به مذهب شافعی غراب ابقع حرام است و در غراب سیاه بزرگ اختلاف است و اصح حرمت آن است. و غراب سیاه کوچک که دانه خوار است حلال. به مذهب حنابله غراب ابقع حرام و بقیه حلال است. به مذهب مالک همه انواع آن حلال است و به مذهب حنفیه غراب سیاه بزرگ مکروه و بقیه حلال است. و بنا به قولی اگر جیفه خوار بود حرام و الا حلال است. اما دبیری در حیاة الحیوان گفته است: «قال ابو حنیفه الغربان کلها حلال» نک: حیاة الحیوان الکبری ۱۱۰/۲؛ موسوعة الفقه الاسلامی ۳۰۴/۱۴ - ۲۹۴

۲- با توجه به مفهوم عارت افزوده شد.

۳- در مورد حکم اکل فیل به مذهب شافعی دو قول است. الف: حرمت، که قول مشهور است. ب: حلیت، که قول بعضی از علماء شافعی است. و ابو حنیفه آن را مکروه می داند و در مورد استخوان فیل دبیری می گوید: «ولاً يطهر الفیل عندنا بالذبیح ولا يطهر عظمه بالتنقیة سواء أخذ منه بعد ذکاته أو بعد موته». نک: حیاة الحیوان الکبری ۱۸۸/۲ - ۱۸۷

فَهْدُ: به فارسی یوز گویند. بعضی گفته‌اند پلنگ هرگاه با ماده شیر جمع شود، یوز تولد کند. و یوز دو قسم است. قسم بزرگ که دُم کوتاه دارد و قسم دیگر خرد که دُم آن دراز است. و هر دو صنف وحشی است. و به تدبیر اُنس گیرد. به تعلیم مؤدب شود و شکار آموزد.

و در خردی تعلیم و تربیت یوز دشوار است. در بزرگی آسانتر فراگیرد. و چون بیمار شود، گوشت گورخر علاج اوست، چون بخورد، شفا یابد. و پیه فهد را اگر بر نقرس طلا کنند، عجیب‌الآثر است. و فهد را بالطبع به آواز خوش رغبتی است عظیم، و اغلب آن را به غنا و سرود صید کنند.^۱ حرام است به همه مذاهب الا مالک که مکروه می‌داند. و در خواب مرد قوی باشد. و اگر آن را مسخّر خود بیند، بر خصم ظفر یابد.

فاخته: مکروه است گوشت آن نزد امامیه، و در مذاهب دیگر حلال. و در خواب زن بی دین نامعتمد باشد.

فأره: موش است. اگر فضله موش را کوبیده با گلاب بر عانه بندند، حبس بول بگشاید. به مذهب امامیه اقسام موش حرام است. و به مذهب حنفی و شافعی و حنلی موش خانگی حرام است.^۲ و به مذهبی مالک مکروه. و در خواب زنی بد سیرت باشد. و اگر ببیند که موش طعام او یا چیزی از مال او را می‌خورد، دلیل نقصان عمر باشد.

فَنَک: به فتح فا و نون، جانوری است معروف که پوست آن را پوستین کنند. و همان پوست را نیز فنک گویند. حرام است به مذهب امامیه و حلال است به مذهب مالک. از مذ[ا]هب^۳ دیگر تصریحی به خاطر نیست.^۴ و در خواب دلیل عیش باشد.

۱- نک: کتاب الحيوان، ۴۷۱/۶ و ۴۷/۴، بیروت، داراحیاء التراث العربی، عجائب المخلوقات، ص ۲۶۳

ذیل حیاءالحيوان، حیاءالحيوان الکبری ۱۷۸/۲ - ۱۷۵

۲- دمیری گوید: «یحرم جميع أنواع الفأر ألا البربوع» ظاهراً قید «خانگی» صحیح نیست. بلکه مطلق

موش چه خانگی و چه غیر آن به مذهب حنفی و شافعی و حنبلی حرام است. نک: حیاءالحيوان

الکبری ۱۴۰/۲

۳- در نسخه مذهب ضبط شده است با توجه به مفهوم جمله اصلاح شد.

۴- دمیری در این باره گوید: «یحل أكل الفنک لأنه من الطیبات و نقل الإمام أبو عمر بن عبد البر فی التمهید

عن أبي يوسف أنه قال فی الفنک والسنباج والسمور: کل ذالک سبع مثل الثعلب وابن عرس».

نک: حیاءالحيوان الکبری ۱۷۵/۲

قَوْدُ: بوزینه است و مذکور شد.

قُنْدُ: خارپشت است. بالطبع دشمن مار و افعی است و هر جا مار و افعی را ببیند، بکشد. و در تاریخ صفاریان که موسوم به روزنامه نیمروز است، به نظر رسیده که لشکر عرب چون به سیستان آمد و مفتوح شد. میانه سکنه آن جا و عرب عهد و قرار چنان شد که عربان در آن مرز و بوم خارپشت را نگیرند و نخورند؛ چه آن دشمن مار است. و هیچ جا آن قدر افعی یافت نشود که در زمین سیستان. و اگر آنجا خارپشت نباشد که دفع آن کند، زیستن از ضرر افعی بر مردمان دشوار شود. و از غریب خارپشت آن است که پیش از وزیدن باد از آن آگاه شود. و خانه خود را دو منفذ قرار دهد، یکی شمالی و دیگری جنوبی چون داند که باد شمالی آید، آن راه شمالی مسدود کند. و اگر باد جنوب آید، رخنه جنوبی بند نماید. و در آن مکان قرار گیرد. چه از باد نفرت تمام دارد. و در اخبار به نظر رسیده است که شخصی در قسطنطنیه بود که از جستن باد خبر می داد. و مردم او را صاحب حکمت و کرامت دانسته، تعظیم بسیار می کردند. و سبب آن بود که در منزل او خارپشت [ی] خانه داشت. هرگاه راه شمالی بسته دیدی، می گفתי باد شمال خواهد آمد. و هر وقت سوراخ جنوبی مسدود دیدی گفתי باد جنوب خواهد وزید. حرام است به مذهب امامیه و حنفیه، و حلال است نزد باقی^۱. و در خواب صعوبت و مکروه باشد.

قُمَرِی: به همه مذاهب حلال است. و در خواب مملوک باشد.

قُنُسُ: مرغی است در غایت سفیدی، چنان که اگر خواهند مبالغه چیزی کنند، بدو تشبیه نمایند. و گفته اند که مقاری دراز دارد، و در آن سوراخهای بسیار و بر آن زواید غدودی رُسته، چون خواهد آواز کند، بعضی از آن نقبها را به غدود مسدود سازد. مانند کسی که [به] منقار تواند نقراتی^۲ به غایت خوش و دلکش ادا نماید. گفته اند که سراییدن او به مثابه خوش است که از سماع آن حیوان و انسان بی اختیار در طرب و اهتزاز آیند. و چون پیر شود و از تحصیل قوت عاجز گردد، خس و خاشاک آن مقدار که تواند جمع کند و خود در میان آنها نشیند و سراییدن آغاز نماید، چنان که گویی بر خویش نوحه می کند، و مرغان بسیار گرداگرد

۱- بنا به مذهب امام احمد حنبل نیز حرام است. نک: حیاة الحیوان الکبری ۲/۲۳۳

۲- در حاشیه رساله درباره «نقرات» توضیحی دارد «نقرات: حرکت و سکون و نشیب و فراز را...» اما قسمت آخر آن ناخواناست. نقرات: نوازشهای آلت موسیقی با انگشت. نک: معین، فرهنگ فارسی

آن فراهم آیند، و دم به دم در ترنم گرمتر شود و بال برهم زند تا از حرکت، آتش حادث شود و در آن خاشاک گیرد، و خود در آن میان سوخته شود، و در زیر خاکستر رطوبتی دُهنی جمع شود، و از آن بچه ققنس پدید آید. حرام است به مذهب امامیه و حنفیه و شافعیه و حلال است به مذهب مالک. و در کلام حنابله تصریحی دیده نشده. و در خواب طول عمر و شهرت باشد. **کَوَکَدَنَ**: در جثّه بزرگتر از گاو میش و در شکل عجیب و پایش به فیل شباهت دارد و بر بالای بینی یک شاخ دارد. سر آن بسیار تیز و کمتر حیوانی با وی مقاومت تواند کرد. و چرم آن به غایت سخت است و آن حیوان نادر به هم می‌رسد. و در حدود هندوستان باشد. و ماده‌اش بسیار کم بارگیرد، و مدت حملش روزگاری دراز^۱. و در شاخ آن خواص بسیار است. گفته‌اند در دست نگاه داشتن آن قولنج و فالج و تشنج را سودمند است، و سائیده آن را اگر به مصروع دهند^۲، فایده بخشد. و زنی که دشوار زاید اگر در دست گیرد، وضع حمل او آسان شود. و بخور آن جهت واسیر نافع است. و آب خوردن از طرفی که از شاخ آن تراشیده باشند، جهت دفع بواسیر سودمند. و در حلیت و در حرمت آن نصی در احادیث به نظر نرسیده و بعضی فقیهان امامیه گفته‌اند که ظاهر حلیت است؛ چه علف می‌خورد و نشخوار می‌کند. و یکی از فقهای شافعیه گفته که محتمل است که حکم گاو داشته باشد و ممکن است که حکم فیل داشته باشد. بالجمله تصریحی از علمای مذهب مذکور نیست^۳. و در خواب دشمن باشد.

کلب: بهترین آن سگ شکاری است و هرچه سر آن خُرد تر و گردنش دراز تر و سینه‌اش فربه تر و قوایش راست تر و موی آن نرم تر و حدقه و پیشانی آن بیرون آمده تر و دستها از پاها کوتاهتر باشد، بهتر است. و اقسام آن بسیار است. و روغن تازه گاو، آن را فربه کند. بَرّی و بحری و اهلی می‌باشد. بَرّی ابن آوی که مذکور شد، و آن با سگِ اهلی گاهی جمع و توالد می‌شود. و سگ آبی دو قسم است. یکی بحری است و دیگری نه‌ری. و **جُنْدُ بیدَسْتَر**^۴ از این

۱- نک: عجائب المخلوقات، ص ۲۶۵ الجاحظ، پیشین، ۷/ ۷۱ و ۱۱۱ و ۱۲۳؛ حیاة الحیوان الکبری -

۲- اصل / و سائیده اگر آن را به مصروع دهند. ۲۴۲-۲۴۳/۲

۳- دمیری گوید: «فلم أر أحدا تعرض له مع التتبع الشديد والسؤال العديد، والظاهر حله...» نک:

حیاة الحیوان الکبری ۲/ ۲۴۳

۴- بیضه بیدستر است که سابقاً در تداوی ضد دردهای عصبی و ناراحتیهای روحی و ضایعات

حاصل می‌شود. به قدر گربه و اندک بزرگتر می‌باشد و پای آن دراز است و در رودهای اروس و مسکاو بسیار است. و بعد از قطع جُند و تدبیرات دیگر رنگ و بوی از آن ظاهر شده نوعی از استحاله می‌یابد. و بحری آن به قدر سگ اهلی و بزرگتر و دست و پای بسیار کوتاه دارد؛ ولی دنباله است. و در بحر طبرستان بسیار است. یک مثقال از زنده آن سُمی است قتال که علاج ندارد^۱. و سگ اهلی اصناف است. و از خواص آن بیداری شب است ولی نعمت خود را بشناسد و به زجر از در او نرود. و اگر براند باز آید و اگر گرسنه دارد، صبر نماید. و نام خود بداند و از پاسبانی غافل نگردد. پیه آن جهت خنازیر بی نظیر است. و غرغره و نفوخ و ضمد سرگین خشک آن جهت خناق مجرب است. استخوان و عصب آن با استخوان و [ا]عصاب شکسته و گسته انسان قابل التیام است، به خلاف سایر حیوانات. حرام ونجس است به جمیع مذاهب مگر مالک که گوشت آن [را] مکروه می‌داند^۲. و در خواب دشمن ضعیف است و آوازش سخن سفلگان. و اگر بیند که سگ مطیع او شد، دوست و آشنائی باشد. جنبش و گزیدنش ضرر دشمن است.

کفتار: مذکور شد.

کوکس: در قوت پرواز مشهور است و هیچ مرغی کم آوازتر از آن نیست. و عمر وی به غایت دراز باشد. و خفاش دشمن و موذی اوست، لهذا چون خواهد آشیان نهد برگ چنار آورد و در آشیان گذارد، تا از خفاش محفوظ ماند؛ چه خفاش نزدیک چنار و برگ آن نگردد. و گفته‌اند زهره کرکس درد چشم را سودمند است^۳. حرام است به مذهب امامیه و حنفیه و شافعیّه و به مذهب مالک مکروه است^۴. و در خواب پادشاه باشد.

سیفیلیسی و امراض عفونی دیگر بکار می‌رفته است؛ خصیة الکلب البحر، خایه سگ آبی. نک : معین، فرهنگ فارسی، ذیل جند بیدستر.

- ۱- همه مطالب در تحفه حکیم مؤمن مذکور شده است. نک: تحفه حکیم مؤمن، ص ۲۲۲
- ۲- دبیری از مالک در مور حکم گوشت کلب چهار قول نقل می‌کند. نک: حیاة الحیوان الکبری ۲/۲۸۸
- ۳- نک: عجائب المخلوقات، ص ۲۸۵؛ حیاة الحیوان الکبری ۲/۳۵۱ - ۳۵۰؛ کتاب الحیوان ۷/۲۴
- ۴- قول مشهور نزد مالکیه این است که اکل جمیع طیور مباح است و لو کان ذامخلب. اما دو قول دیگر نیز از مالک نقل شده است. الف: کراهیت پرندگانی که چنگال داشته باشند. ب: حرمت. نک: شرح الخرشی ۳/۲۶ و ۲۷؛ موسوعة الفقه الاسلامی ۱۴/۲۹۵

کُکُی : به فارسی کُکُنگ باشد. خوردن پیه آن با سرکه عُنْضُلْ جهت ورم سپرز بی نظیر است. حلال است به جمیع مذاهب. و در خواب مرد مسکین غریب باشد.

کَبَک : به عربی حَجَل و به تعریب قَبج خوانند. حلال است در جمیع مذاهب. و در خواب زن جمیله ناموافق باشد.

کلاغ : مذکور شد. اگر در خواب باشد، بیند که کلاغ شکار می کند، غنیمتی یابد که مشروع نباشد.

کَوّی : در عربی جمع او کِرْوان است. طایری است مانند بط و برکنار آنها نشیند. و شب خواب نکند.^۱ حلال است به همه مذاهب. و در خواب پارسای احمق باشد.

گوسپند : به عربی غنم است. اقسام آن حلال است به همه مذاهب. و در خواب غنیمت باشد. و اگر بیند گوسفندان بسیار دارد، بر جماعتی سالار و فرمان فرما گردد. و پشم آن مال و منفعت باشد.

گُرگ : مذکور شد.

کَشَف : حرام است به همه مذاهب الا مالک^۲. و در خواب مرد عالم باشد. و اگر در مکان پاکیزه بیند، علم عزیز باشد و اگر در مزابل بیند، علم ضایع باشد.

گوزن : گاو کوهی است و مذکور شد.

گاو میش : مذکور شد.

گاو آبی : بعضی گفته اند که از دریا برآید و در ساحل به علف خوردن مشغول شود و فضله [ای] که افکند عنبر باشد^۳. و این سخنی است بی اصل و باطل. و در مقدمه بیان شد که در شریعت حقّه حرام است. و مالک حلال می داند.

۱- نک : حیاة الحیوان الکبری ۲/۲۴۸

۲- کشف به مذهب شافعی . الف : حرمت . ب : حیثیت . نک : دمیری، حیاة الحیوان ۱/۵۶۱ به مذهب امامیه
قطعا حرام است. نک : الفروع من الکافی ۶/۲۲۱ ح ۱۱ تهذیب الأحکام ۹/۱۲ ح ۴۶ قرب الاستناد، ص ۱۱۸ ح ۳، وسائل الشیعه ۱۶/۴۱۵، طبق اصول مذهب مالک حلال است. نک : موسوعة الفقه الاسلامی
۲۷۳/۱۴

۳- عین این مطالب در عجائب المخلوقات مذکور شده است. نک : عجائب المخلوقات، ص ۹۸ و نیز

نک : حیاة الحیوان الکبری ۱/۲۱۶

لَقَلَّكَ : لکلک است. جانوری است بلند پرواز، و درجته چون کلنگ بر فراز منارها و اشجار عالیه آشیان گذارد. و مار را با آشیان بُرده طعمه سازد. و در تابستان به سردسیر می رود، و در زمستان به گرم سیر. از هوای وَبایی بگریزد و تا از عفونت هوا باقی باشد، به آن مکان نرود^۱. حرام است به مذهب امامیه و به مذهب شافعی اصح حرمت است. و به مذهب حنفی و مالکی حلال است. و در خواب مرد عادل باشد.

مَالِكُ الْحَزِينِ : به فارسی بوتیمار گویند. گردن و پای دراز دارد. و از کلنگ کوچکتر و سفید و در کنار آبها مسکن گیرد. و اکثر سر به زیر افکنده می باشد. گوشت آن مقوی باه است و مولد ریا و پیه آن قاطع بواسیر است. به همه مذاهب حلال است. و در خواب غم باشد و به طول عمر نیز تعبیر کنند.

نَسْرُ : به فارسی کرکس گویند. و مذکور شد.

نَعَامَه : شتر مرغ است. و مذکور شد.

نَمِزُ : به فارسی پلنگ گویند. هیچ حیوانی گوشت آن را نمی خورد. و زهره آن سم قتل است. و پیه آن راجعت مفالغ و امراض بارده بهترین اطلیه شمرده اند. به غایت خشمگین و غیور است. اگر آدمی را در جای بلندتر از خود ببیند، البته قصد او کند. و اگر فروتر ببیند، باشد که متعرض نشود. و به هر جانور متعرض نشود و نترسد مگر با شیر. و به غیر از صید خود نخورد. و چون صید کند، چندان که تواند بخورد و بعد از آن چندین شباروز بخسبد. این است که به درازی خواب مثل شده. و چون بیمار شود جستجوی موش کرده آن را بخورد، شفا یابد^۲ و پیه. پلنگ را هر جا که دود کنند، هر چه موش در آنجا باشد، فراهم آیند. و از خواص پیه آن فایده به فالج است، اگر طلا کنند شفا یابد. و از غرایب این است که هر که از پلنگ زخم زده باشد، بالطبع گویا موش موکل است که بر آن شخص بول کند، و چون بول موش به او رسد بمیرد؛ لهذا در میان آبها برای پلنگ گزیده تعبیه مکان کنند که موش آنجا نتواند رفت^۳.

به مذهب مالک مکروه است و به مذاهب دیگر حرام. و در خواب پادشاه و مرد قوی است. اگر آن را مسخر خود ببیند بر خصم ظفر یابد.

۱- عین این مطلب در عجائب المخلوقات مذکور شده است. نک : عجائب المخلوقات، ص ۲۸۵ - ۲۸۴

۲- نک : عجائب المخلوقات ص ۲۶۸ - ۲۶۷

۳- نک : حیاة الحیوان الکبری ۲/۲۷۳؛ تحفه حکیم مؤمن، ص ۲۵۸

نقل: مگس غسل است. عجایب آن از وضع بیوت و اجتماع و اطاعت امیر خود معروف است. گویند حکیم بزرگ ارسطاطالیس خواست که معلوم نماید، که غسل حاصل از دهان مگس است یا از منفذ دیگر، و معلوم نمی‌شد^۱، تا آن که آنها را در شیشه جای دادند که از بیرون مشاهده توان نمود. مگسان اول گِل آورده درون شیشه ملطّخ به طین کردند؛ آنگاه شروع به دادن غسل ساختند^۲. حرام است در جمیع مذاهب مگر مالک که مکروه می‌داند^۳. و در خواب بشارت به ریاست باشد.

نقل: مورچه است. مکروه است کشتن آن، و حرام است خوردن آن، مگر به مذهب مالک که مکروه می‌داند^۴. بزرگ و کوچک و زرد و سیاه و پردار و بی‌پرانواع مختلفه باشد. و همه راشمتی هست. شامه آن قویتر از همه حیوان و طلای مسحوق آن مانع برآمدن موی انسان است. و تخم آن را چون بخورند باعث تحریک ریاح در شکم شود، به حدّی که ضبط نتواند کرد. و اگر صد عدد مورچه سیاه مقابر را در نیم اوقیه روغن زنبق با ظرفی کرده سه هفته در آفتاب بگذارند، بر قضیب و حوالی آن بمالند، محرک باه مایوسین و مورث صلابت آلت است^۵. در خواب مردم سفلو بی ایمان باشد.

نُشْأَنَس: در قصص الأنبياء مذکور است که نسناس نوعی از حیوان است، به هیأت آدمی شکلی زیبا دارند، اما ناطق نیستند مردم به آنها وطی کنند و از آنها فرزند آید و همه لال

۱- در نسخه «نمی‌شود» ثبت شده است. با توجه به فعلهای قبل و بعد اصلاح شد.

۲- این مطلب را دمیری از ارسطاطالیس در کتاب حیاة الحیوان نقل نموده است. نک: حیاة الحیوان الکبری

۳۴۴/۲

۳- طبق اصلی که مالک بیان نموده است - «یحل أكل مالا نفس له سائلة طاهر وأن مات حتف أنفه» -

مباح است. و در مذهب شافعی دو قول است الف: حرمت، این قول اصح است ب: حلیت. نک:

موسوعة الفقه الاسلامی ۲۷۳/۱۴ حیاة الحیوان الکبری ۳۴۹/۲

۴- پیامبر - صلی الله علیه و سلم - از قتل مورچه نهی نموده‌اند. نک: رسائل الشیعه ۴۱۷/۱۶ - ۴۱۶،

حیاة الحیوان الکبری ۳۷۶/۲ و اما بنا به مذهب مالک خوردن آن مباح است. نک: موسوعة الفقه الاسلامی

۲۷۳/۱۴

۵- عین این مطالب در تحفة حکیم مؤمن، ص ۲۵۷ مذکور شده است.

باشند.^۱ و در بعضی سیر آمده که در ولایت مصر نوعی از بوزینه باشد، سخت شبیه به انسان، آن را نسناس گویند.^۲ و در نزهة القلوب مسطور است که نسناس نوعی از خلق اند که به یک پای بر می جهند و به فرس دیو مردم گویند.^۳ و در مجمل التواریخ مذکور است که حق تعالی ذریت جدیس بن ارم بن سام را مسخ گردانید و ایشان را نسناس خوانند. نیم تن دارند و به یک پای چنان دوند که اسب ایشان را در نیابد. سخن گویند، اما عقل ندارند.^۴ حرام است به همه مذاهب. و در خواب دوست احق باشد.

وَعِلَّ^۵: بُزکوهی است. و مذکور شد.

هَذِهِ: آن را مرغ سلیمان گویند. تعلیق پر و زبان آن مورث جاه و دوستی خلاق، و تعلیق استخوان و بال چپ آن جهت عقد اللسان و دوستی دشمنان. و با خود داشتن چشم آن جهت قوت حافظه و ایمنی از جذام و بلع نمودن دل آن بعد از ذبح گرم بوده جهت قوت حافظه از اسرار است.^۶ مکروه است گوشت آن به مذهب امامیه و حرام است به مذهب شافعیه و حلال است به مذهب باقی.^۷ و در خواب مردی باشد مخلص و خادم علما و صلحا.

همای: چون استخوان خورَد آن را کاسرالعظام خوانند. و مشهور است که بر کسی که سایه افکند، بلند قدر شود و دولت و سعادت یابد و آن را به استخوان رغبتی است. و گوشت سگ بچه را دوست دارد و گفته اند که طبیعت او باطیع سگ موافق است و سگ بچه را ربوده به آشیان برد. حرام است به همه مذاهب الا مالک که مکروه میدانند. و در خواب دولت باشد.

۱- این مطلب در قصص الانبیاء ذکر نشده است، اما در مآخذ دیگری چنین عجائب المخلوقات قزوینی ۳۰۷/۲ ذکر شده است.

۲- دمیری در حیاة الحیوان الکبری گفته: زیستگاه نسناس جزایر بحر چین و یمن می باشد.

۳- این مطلب در مقالات اول کتاب نزهة القلوب مذکور است که تاکنون به چاپ نرسیده است.

۴- نک: مجمل التواریخ والقصص، ص ۱۴۸، تصحیح ملک الشعراء بهار، به همت محمد رضائی، چاپ دوم

۵- به کسر و سکون عین ضبط شده است. نک: معین فرهنگ فارسی.

۶- عین این مطالب در تحفه حکیم مذکور شده است. نک: تحفه حکیم مؤمن، ص ۲۶۲.

۷- گوشت هدهد به مذهب حنابل حلال نیست و از شافعی دو قول نقل شده الف: حرمت که قول اصح

است. ب: حلیت بنا بر قول ضعیف. نک: موسوعة الفقه الاسلامی ۲۹۸/۱۴ حیاة الحیوان الکبری، ۳۹۴/۲

یوبوع: موش دشتی است. حرام است نزد امامیه و حنفیه و حلال است نزد باقی^۱. و تعبیر در فآره گذشت.

یال^۲: ماهی بسیار بزرگ است و در بحر زنج^۳ یافت شود. طول آن دویست ذراع زیاده باشد. گویند پاره‌های عنبر را فرو برد، و به آن هلاک شود. و بر بالای آب افتد. مردم آن را به کنار کشیده عنبر از جوف آن بر آرند^۴. و حکم آن و تعبیر در خواب گذشت. این بود ذکر بعضی از حیوان که در این وقت خاطر فاتر به آن مساعدت کرده، زبان قلم به اثبات مبادرت نمود.

۱- نک: دمیری، حیاة الحیوان ۲/۴۳۶، موسوعة الفقه الاسلامی ۱۴/۲۷۷ - ۲۷۲

۲- در همه مأخذ «بال» ذکر شده است. به نظر می‌رسد مؤلف اشتباه کرده است؛ زیرا مبنای مؤلف در تألیف این رساله این است که حیوانات را براساس حروف الفبا ذکر می‌کند. لذا نمی‌توان تصور نمود که این اشتباه از کاتب باشد که به جای یک نقطه دو نقطه گذارده باشد. نک: کتاب الحیوان ۷/۱۰۶ و

۱۰۹، ۵/۳۶۲، ۳/۱۵۷؛ عجائب المخلوقات، ص ۹۸، حیاة الحیوان الکبری، ۱/۱۵۹

۳- نک: عجائب المخلوقات، ص ۹۰، معجم البلدان ۱/۴۰۸، شماره ۱۴۸۹

۴- عین این مطلب را قزوینی و دمیری ذکر کردند. نک: عجائب المخلوقات، ص ۹۸، حیاة الحیوان الکبری

باب دوم

در کیفیت حصول حیوان و حقیقت آن

بیانی اجمال که مفید معرفت تواند شد. و ناچار است از ذکر بعضی مقدمات، تا مقصود به وضوح پیوندد. چون عناصر اربعه ملتصق و ممزوج شوند، صورت هریک و کیفیتش در ماده دیگری تأثیر کند، و مجموع در یک دیگر متأثر شوند. و صرافت کیفیت هریک که در عالم بساطت و غایت منافات و ضدّیت با هم داشتند، شکسته شود، و به هم نزدیک گردیده جهت وحدتی در میانه پدید آید. از مجموع کیفیت متوسط متشابهی حادث شود، و لا محاله آن مجموع از مبدأ قیاض مستحق صورتی گردد. در اصطلاح آن کیفیت متوسط متشابه را مزاج گویند. و این عناصر متصور شده به صورت وحدانی را، اگر امید به حفظ ترکیب او هست مرکب تام خوانند، و الاً مرکب ناقص. و از مرکبات ناقصه آثار علویه است، که آن را کاینات جوّ خوانند. و ماده قریبه آن را بخار و دخان باشد، که خود نیز مرکب ناقص اند. مانند ابر و میغ و شبنم و برف و باران و ژاله و ریاح و هالات و شهب و نیازک و دود و آبه و ذکب و حریق و برق و صاعقه و اشباه آن که به تأثیرات مختلفه اشعه در میان زمین و آسمان حادث شوند. و بیان آنها در مقرر خود شده، تفصیلش حواله به رساله فقیر است مسمی به جام جم. و اما مرکب تام اگر صورتش حفظ ترکیب کند و مصدر آثار گردد، لیکن اغتدا و نما نداشته باشد، آن مرکب را معدنی گویند، و اگر اغتدا و نما در آن یافت شود، لیک مصدر حس و حرکت ارادی نشود آن را نبات و صورت فایز شده آن را نباتی خوانند. و اگر با وجود این مراتب مبدأ حس و حرکت ارادی نیز شود، آن مرکب را حیوان و صورتش را نفس حیوانی گویند. و این سه قسم مرکب را موالید ثلاثه خوانند. و بالضرورة مراتب این صور ثلاثه در کمال و نقص مختلف باشد. و این

اختلاف در نقص و کمال راجع است به اختلاف در مزاج و استعداد مزاجی که استحقاق فیضان صور فراخور اوست. و اختلاف آمیزجۀ راجع است به تفاوت در تشابه، چه هر مزاج که تشابه در آن زیاده است به وحدت نزدیکتر و استعدادش در قبول صورت کامله بیشتر و هرچه تشابه آن کمتر دورتر از وحدت و به اختلاف و تضاد قریبتر باشد و صورت فایضه‌اش بالضرورة ناقصتر و منشأ شدت و ضعف در تشابه قرب و بعد اجزای عناصر است هم در کمیت و هم در کیفیت یا در کیفیت فقط. پس اگر فرض مرتبه تساوی کنیم، آن مزاج معتدل حقیقی باشد، لیکن معتدل حقیقی که عناصر اربعه آن بحسب کم و کیف و مقدار تأثیر و تأثر به یکدیگر مساوی باشد محال است. اما چندان که به مرتبه تساوی قریبتر باشد، به اعتدال حقیقی نزدیکتر خواهد بود. و در اصطلاح اطبا مزاج معتدل را معنی دیگری است که مزاج هر نوعی از موالید اگر آن مقدار از کیفیات اربعه باشد که در صدور و آثار بروجه اتم و اکمل در کار است، آن را معتدل طبّی خوانند. و هر مزاج که کیفیاتش از این مرتبه ناقص باشد، آن خارج از اعتدال حقیقی باشد. و هر مزاج که به اعتدال حقیقی اقرب است، فیض مبدأ فیاض به آن اکمل است. و اطبا بدو خروج مزاج را از اعتدال تا رسیدن و نزول به مرتبه که اگر از آن در گذرد، آن نوع محفوظ نتواند بود، این مراتب کثرت متوسط را عرض مزاج گویند. مجملأً ابعاد از اعتدال حقیقی معدن است، و فایض بر او صورت نوعیه معدنیّه است برای حفظ ترکیب. پس از آن نبات و فایض بر آن نفس نباتیه است برای حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه و تولید مثل. پس از آن حیوان و فایض بر آن نفس حیوانیه است برای آنچه ذکر شد. و حس و حرکت ارادیه و اعدل حیوان انسان است. و حکما، افلاک و کواکب را آبا گویند و عناصر را امّهات. و اوّل مرتبه نفس، نفس نباتی است. چون در اجزای عناصر درهم سرشته و حرارت مفیضه از آبا قرار گرفته، آن را پرورش دهد، روح نباتی از واهب الصور قبول کند و اگر آن ماده قریبتر به اعتدال افتد، نفس نباتی قبول کند، که نزدیک بود به حیوان. چنان که نخل خرما دارد که به چند چیز به حیوان ماند، و اگر قرب به اعتدال زیاده افتد قبول روح حیوانی کند، و اوّل حیوان که پدید آید بسی ناقص باشد. چون کرمهای زمین که بعضی آنها جز حس لمس ندارد، تا به حیوانی رسد که در احساس و کیاست نزدیک به انسان است. و چون اعتدال اقوی تر شود و نزدیک به اعتدال حقیقی رسد، روح انسانی قبول کند و بر نقطه اوّل صورتی که فایض می شود حافظ ترکیب آن است. پس خلق آن نموده نفس حیوانیه قبول کند. پس مستعد تعلق نفس ناطقه گردد. و این روح در بلاد و کیاست مختلف افتد تا جماعتی چنان باشد که طبیعت انسان بسی

نزدیک بود به طبع حیوان غیر ناطق و جمعی چنان شوند که فیض اول بی واسطه قبول کنند. و این مبدأ و معاد به هم رسد و خلق به امر پیوندد. أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ و این نهایت معاد است و سدره المنتهی، و همه چیز به او ظاهر شود. و به این معنی است، آنچه گفته اند که أَوَّلُ الْفِكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ وَ أَنَا أَوَّلُهُمْ خَلْقًا وَ آخِرُهُمْ بَعْثًا^۱.

۱- نک : مجلسی، بحار الأنوار ۴۰۲/۱۶ و ۲۷۸/۱۸ و ۲۷/۶۸ و ۱۵۵/۱۰۱؛ ابن عراق، تنزیه الشریعہ ۳۴۱/۲، چاپ قاهره؛ ابن تیمیہ، احادیث القصاص ۲۹، چاپ المكتب الاسلامی؛ الفتنی، تذکره الموضوعات، ص ۸۶، چاپ تصویر بیروت؛ عجلونی، کشف الخفا ۱۹۱/۲ چاپ مکتبه دارالشراف؛ علی القاری، الأسرار المرفوعة ۲۷۱، چاپ مؤسسة الرسالة؛ بسیونی زغلول، موسوعة اطراف الحديث النبوی ۵۰۸/۶، چاپ بیروت، عالم التراث

باب سویم

در ذکر قوای حیوانیه

و آن بردو گونه است، مدرکه و محرکه. و قوت تحریک اگر به سوی طلب کشد منفعت بود، آن را شهوت خوانند، و اگر به سوی دفع مضرت، آن را غضب گویند. و مدرکه بر دو نوع [است]^۱ ظاهریه و باطنیه و مجموع ده قوت است. پنج در ظاهر و آن باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه است. و پنج در باطن و آن حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متخیله است. اما قوت باصره حامل آن روحی است که در موضع ملاقات دو عصب مجوف که از چپ و راست مقدم دماغ رسته است می باشد، و موسوم است به مجمع النورین و تجویف در موضع ملاقات یکی شده، بعد از آن یکی به حدقه راست و یکی به حدقه چپ پیوسته و به این قوت ادراک کند نقش همه رنگها و صورتها و شکلها را بالذات و اشیای ملونه را بالعرض. و خلاف است که آیا عین ذات مرئی مدرکه بالذات ادراک می کند یا صورتی از آن در جلیدیه منطبق می شود. مجعلاً در ابصار خلاف و اشکال بسیار است که ذکر آن مناسب این مقام نیست. تحقیق آن در جام جم به تفصیل و تنقیح مسطور است. و اما شامه قوتی است که حامل آن روحی است که در دوزایده شبیه به پستان که در خیشوم از مقدم دماغ رسته شده ساری است و نفس به این قوت ادراک می کند جمیع روایح را. و اما سامعه قوتی است که حامل آن روحی است که در عصب مقعر صمناخ است و نفس ادراک نماید به این قوت جمیع اصوات را. و اما ذایقه، قوتی است که حامل آن روحی است که در عصب لسان ساری است و به این قوت

ادراک می‌کند نفس جمیع طعوم را. و اما لامسه، قوتی است که حامل آن روحی است ساری در اکثر اعضا و نفس ادراک می‌کند به این قوت جمیع کیفیات ملموسه را. مثل حرارت و برودت و رطوبت و بیبوست و خشونت و ملاست و لیت و صلابت و ثقل و خفت و نفس به قوت واحده ادراک این اضداد می‌کند نزد جمعی و برغم بعضی قوتهای متعدده است که به هر یک ادراک جنسی از این اضداد کند.

و اما آن پنج باطن، اول حس مشترک و آن قویی است در مقدم بطن اول دماغ و صور محسوسات پنجگانه همه در وی مرتسم و مجتمع می‌شود. و دلایل اثبات این قوت بسیار است و در مقام خود مذکور. دویم خیال و آن قوتی است در مؤخر بطن اول از دماغ که حافظ جمله صور است که حس مشترک در می‌یابد و به منزله خزانه اوست. پس این قوت حافظ حس مشترک باشد. سویم، و هم است و آن قوتی است در مؤخر بطن اوسط از دماغ که ادراک کند معانی جزئیة متعلقه به محسوسات را، چنان که بچه گوسفند شفقت مادر دریابد سوی او گریزد. و دشمنی گرگ را فهمد از وی بگریزد. و این قوت به جای عقل است در حیوان غیر ناطق. چهارم حافظه است. و آن قوتی است در مقام بطن آخر از دماغ که حفظ معانی جزئیة کند، و نسبتش به و هم چون نسبت خیال است به حس مشترک و به منزله خزانه‌ای است و هم را. پنجم متخیله و آن قوتی است در مقدم بطن اوسط از دماغ که ترکیب کند صور محسوسه و معانی جزئیة را، بعضی با بعضی و تفصیل نماید بعضی را از بعضی و این قوت را هرگاه عاقله استعمال کند، در مدرکات خود متفکره خوانند.

و اما قوای نباتیه و آن را طبیعیه نیز گویند، چه قوت عبارت است از مبدأ اثر. پس اگر مقارن شعور وارده است نفسانیه گویند و الا طبیعیه. اصول این قوای سه است. غذایه و نامیه و مولده و فعل نامیه و مولده هر دو موقوف اند به فعل قوت غذایه و غذایه خادم آن دو باشد، و فعل غذایه نیز موقوف است به فعل چهار قوت که جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه است. و تفصیل و تحقیق آنچه گفتیم در مطولات ضیاعت تواند شد. و چنان که اشارت رفت، رساله جام جم متکفل حق تحقیق و تنقیح است. و غرض از ذکر این مجمل در این مقام اعانت بر تصوّر است عاقلان را. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَهِبِ الْفَضْلِ وَالْحِكْمَةِ.

در شریعت مقدسه صید کردن رواست هرگاه باعث برآن امر شرعی باشد. مانند تحصیل قوت و ضرورت معاش یا مجاز است. و استکمال قوتی که در چهار در دماغ ناچار است و الا داخل لهر و لعب مذموم خواهد بود و همانا حکمت در صید و ذبح حیوان و حلیت واکل، آن

است که به سبب تغذیه قابل فیضان روح انسانی گردیده، ترقی به درجه انسان کند. خواجه سنائی رحمه الله علیه نیکو گفته است:

اشتر و گوسفند را از آن کُش
جز بدین ظلم باشد ار بکُشد
که به انسان رسند در مقدار
بی نمازی مسیحی را زار^۱

و اشارت به همین معنی است این بیت معنوی:

جمله حیوان را پی انسان بکُش
باز انسان را بکُش از بهر هُش^۲
والله الموفق للخیر والصواب والیه المرجع والمآب والصلوة علی خاتم الرسالة وآله
الأطهار واصحابه الأخیار لله الحمد والمنة.

۱- نک: دیوان حکیم سنایی غزنوی، ص ۲۰۲ تصحیح مدرس رضوی، چاپ سوم، ۱۳۶۲، انتشارات کتابخانه سنایی؛ مصراع اول بیت نخست در دیوان حکیم سنائی بدین صورت مذکور شده است. «بزه و مرغ را بدان ره کُش».

۲- مصراع دوم بیت مذکور بدین صورت ضبط شده است. «جمله انسان را بکُش از بهر هُش» نک: مولوی، جلال الدین محمد، مثنوی معنوی، ۲۰۳/۱، تصحیح نیکلسون، به اهتمام نصرالله پور جوادی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳

● علی بن محمد تبریزی

● منصور جغتایی

آداب قشون

رساله‌ای در سیاست نظام ارتشی

مقدمه

از آن زمان که قایل برادرش هایل را به قتل آورد، جنگ پیوندی اجتناب ناپذیر با سرشت آدمی یافت. بعضی تا آن جا پیش رفته که به نادرست معتقدند «ریشه تمایل به جنگ در غریزه انسانی است»^۱ جنگهای خونین و ظلمهای بی حد و حصر در طول تاریخ بشر فراوان است. آدم‌کشی در قرون و اعصار پیشین با ابتدایی‌ترین وسایل انجام می‌گرفته ولی اکنون کشتار دسته جمعی با انواع سلاحهای هسته‌ای صورت می‌گیرد. مقوله تجاوز به مرزهای بین‌المللی یکی از گرفتاریها و مشکلات قدیمی بشر است.

کشورگشایی و خون ریزی جزء ذات و طبیعت بعضی از دولتمردان بوده است. اسلام گرچه به معنای صلح است، ولی غالباً با جنگ و دفاع ملازم گردیده است.

ساختار نظامی ارتش ایران مانند بسیاری از ارتشهای جهان از سه نیروی اصلی تشکیل یافته است که عبارتند از: نیروی زمینی، نیروی هوایی و نیروی دریایی. ایران در کانون ژئواستراتژیک خاورمیانه، خلیج فارس، آسیای مرکزی، قفقاز و غرب آسیا قرار دارد؛ به این جهت است که همواره مورد طمع جهانیان سلطه‌گر بوده و هست. تئورسینهای نظامی معتقدند که

۱- بازشناسی جنبه‌های تجاوز و دفاع، مقالات ارائه شده به کنفرانس بین‌المللی تجاوز و دفاع (تهران،

۱۷-۱۹ مردادماه ۱۳۶۷) رسالت زیگموند فروید، به نقل از مقاله «آیا جنگ در طبیعت انسان

است؟» محمدتقی جعفری، بی‌نا، تهران، ۱۳۶۸، ص ۵۶.

امروز اهداف هر جنگی را استراتژی تعیین می‌کند. هر کشوری در زمان صلح نیاز به تدوین خط‌مشی برای جلوگیری از حوادث احتمالی دارد که در «اصطلاح آن را آیین جنگی یا دکترین نظامی می‌گویند. عوامل مؤثر در اتخاذ چنین تدابیری عبارتند از: ۱) موقعیت جغرافیایی ۲) ارتش و نیرو ۳) سلاح و تجهیزات ۴) آموزش»^۱.

به کارگیری شیوه‌های نوین در جنگ در عصر سلاحهای هسته‌ای که جهان مسلح را به وجود آورده، اگر این تجهیزات فوق پیشرفته به درستی به کار گرفته نشود، آدمی را به نابودی خواهد کشاند. موشکهای ضد هوایی ماترامیسترال، موشکهای ضد دریایی و توپ فالانکس، موشکهای سطح به سطح «کابریل» و «هارپون»، جنگنده‌های کفیر و هاوک و تانکهای مرکاوا و ماهواره‌های فوق پیشرفته اطلاعاتی و جاسوسی و... مجموعه سلاحهایی است که در راه پیشبرد اهداف قدرتمندان زور و زور و تزویر به کار گرفته می‌شود.

رساله‌ای که در پیش رو دارید، رساله‌ای است در سیاست نظامی و آداب قشون به شماره ۲۳۴۹ در کتابخانه ملک که میکرو فیلم آن در کتابخانه آستان قدس رضوی هم موجود است. رساله را علی بن محمد تبریزی در سنه ۱۲۸۳ نگاشته، و پیشکش به ناصرالدین شاه قاجار کرده است. نوع خط نستعلیق تحریری و به زبان فارسی است، که توسط فرج‌الله آجودان در سنه ۱۲۸۷ کتابت شده است. این رساله برای بررسی تحوّل و تطوّر تاریخ ارتش ایران بسیار مفید می‌نماید.

از شرح حال نگارنده رساله در اسناد و منابع تاریخی چیزی به دست نیامد. رساله در ابتدا با تعریف لفظ دولت شروع می‌شود، آنگاه درباره اسباب دفاع و علت عقب ماندگی مشرق زمین سخن گفته و سپس سه جدول آورده که درباره بزرگی مملکت و جمعیت و تعداد لشکر برّی و بحری سه کشور روس، عثمانی و انگلیس با تمام جزئیات با آمار و ارقام حساب کرده است.

رساله را با سه فصل به عنوان زیر ادامه داده است.

فصل اول: در بیان ترتیب و تربیت آحاد و افراد لشکر و فرماندهان و اجزای آن

فصل دوم: در بیان قانون گرفتن و تشخیص اهل محاربه و مجادله از عموم سکنه مملکت.

۱- مقالات سینار جغرافیای کاربردی و جنگ، مقاله جغرافیا و جنگ، دکتر عزت‌الله عزتی، انتشارات

دانشگاه امام حسین - علیه السلام - ، تهران، بی‌تا، ص ۱.

فصل سوم: در بیان نظارت سپاه و رسانیدن مواجب صاحب منصبان و ملاحظه آسایش افراد اسلحه سه گانه.

از نکات قابل توجه این رساله این است که می‌گوید «بر هر قسمت بزرگ از لشکر خواه در اردوی صلح و یا جنگ رئیس شریعتی لازم است که مواظبت طهارت و عبادت ایام را نماید بخصوص در ایام جمعه که به حالت اجتماعی نماز جمعه و عبادت نظامی واجب است»^۱. و درباره مدت خدمت سربازی گفته که «قانون و حکم قطعی بر این که هر کس از وضع و شریف در داخله مملکت که بر بیست و دو سال رسیده باشد، به زیر بیرق حاضر گشته، تا فلان مدت مشغول سربازی باشد»^۲.

«و این مدت به اعتقاد غلام (یعنی نویسنده) هشت سال کفایت می‌کند. که اگر هنگام صلح است تا سه سال و هر سالی سه ماه که وقت کسب و زراعت نمی‌باشد، جمع آوری کرده بر تربیت و مشق وی کوشند که مابقی ماهها و سالها از خدمت مرخص‌اند. اما به شرطی که تا هشت سال مثلاً که وقت خدمت تمام نگشته هر وقت دولت لازم داشته باشد عقبه را مأمور خدمت می‌کند، خواه در مقام صلح و خواه در مقام جنگ»^۳.

درباره هزینه و بودجه نیروهای مسلح آورده که «سهل انگاری و قناعتی که در تربیت و مخارج لشکر می‌شود، اگر درست ملاحظه نمایند در مقام ضرورت صد در صد بلکه بیشتر ضرر بر عهده دولت می‌آورد، علاوه از خرابی رعیت و پایمالی ولایت»^۴ آموزش و آمادگی رزمی نیروهای نظامی و انتظامی یکی از لازم‌ترین کارهاست «لشگر بی تربیت نه تنها در مقابل سپاه با تربیت بی مصرف است، بلکه در نظام امورات داخله خود نیز متصل سرافکنده و شرمسار است»^۵ حمایت و فراهم آوردن اسباب آسایش و آرامش مجروحان و جانبازان که جان خود را در دوران دشوار جنگ در کف اخلاص نهادند «و به ملاحظه انصاف و دلگرمی اهل جنگ بسیار مستحسن است که دولت علیه جایی را برای عجزه و شکست شده لشکر چنان که در جمیع دول به نام متداول است معین نمایند و بر مخارج ایشان کفیل شود»^۶. از دانشمند محترم جناب آقای نجیب مایل هروی که به وجود این نسخه اشارت دادند، و در این رساله و

۱- ر.ک: متن همین رساله. ۲- ر.ک: متن رساله.

۳- ر.ک: متن رساله. ۴- ر.ک: متن رساله.

۵- ر.ک: متن رساله. ۶- ر.ک: متن رساله.

نیز گروه تصحیح متون هماره بنده را رهنمون بوده‌اند، کمال سپاس و امتنان را دارم.

بسم‌اله تعالی شانه‌العزيز

لفظِ دولت با علم فیزیک و ژئرافیا عبارت از قسمتی از روی کره است، که با علاماتِ مختلفه از کوه و دریا و رودخانه و شهر محدود نموده، هر کدام از آن را به اسمی نامیده باشند. مثلاً دولت علیّه ایران و توران و چین و غیره.

واضح است هر دولتی نسبت بر واقعیتِ مملکتش همسایه‌های متعدد دارد، که با ایشان دوست و برابر است اگر در قوه یکی است و در این صورت هیچ یک تفوقی بر دیگری ندارد و اولاً حکماً ضعیف و مطیع است. ناتوانایی یک دولت وقتی است که از حالتِ همسایه‌های خود غفلت نماید و بر معالجه خبط اتفاقیه خود نپردازند.

قوه هر دولتی عبارت است از رفاهِ رعیت و وفورِ تجارت و مداخل و آبادی مملکت که بودنِ هریک از آنها محال است، مگر آنکه عقلاً و ارکان آن دولت همه اوقات در تدبیرِ نگهبانی رعیت خود بوده، اسبابِ دفع تعدی و جور خارجه را مهیا داشته باشند و متصل در صدد وسعت مملکت باشند.

اسبابِ دفاع دولت عبارت است از: لشکر بحری و برّی و وفورِ قورخانه^۱ و استحکام توپخانه و استعداد اسلحه سه گانه و داشتن قلعه‌های محکم در نقاطِ لازمه سرحدات که این مخارج برای دولت لازم و واجبترین مخارج خارجه است.

تعریف قوام و وسعتِ دولت و رفاه و استراحت رعیت و غیرت و حمیت ملتِ ایران در ایام سلف، نه تنها در تواریخ خود مملکت است، بلکه در کتب و تواریخ مبسوط اهل اروپا ثبت و ضبط است. علاوه از این منصفین و مصنفین ایشان به آواز بلند می‌گویند که ابتدای تربیت و

تدبیر آزادی و عدالت و راهنمایی کسب و معیشت بر عموم ملک و ملت به اصطلاح خودشان از آزی ساترال^۱ شده است. یعنی از مرکز مشرق زمین که عبارت از مملکت عجم باشد؛ لیکن چه فایده، غفلتِ غرور و استراحت نامعذور بی اندازه ستاره بلند و درخشنده مملکت به آن بزرگی را بر خاکِ تیره و پست نشانید، چرا که غرور نگذاشت تا دشمن را حقیر و بیچاره شمارند و استراحت بی پایان سپهدار و سپاهیان را از حالت شمشیرکشی و مرزبانی به حالت جاروبکشی و دهقانی آورد. سربازان و گردنکشان کارزار در پیشگاه ارباب بی مروت روزگار سر به زانو و دست برکش نهاده مدتهای مدیده زه کمان دست کماندارش نبوسید و پُر تیر پَران در ترکش فرو پوسید.

لهذا خواب غفلت امنای دولتِ دوست و همسایه ملت را بر دشمنی بیدار نمود، تا آن همه خرابی بر خرابی افزود و این خواب به طوری سنگین شد که اهل سرزمین بسیار دور که هیچ اسمی و رسمی از ایشان نبود، همسایه و همجوار بسیار نزدیک شد، به طوری که بیداری دیگر سودی نبخشید، چرا که اسلحه جنگ به کلی تغییر یافته بود و اهل ایران از استعمال آن غافل و پریشان بود. چنانکه منجنیق بر توپ و فلاخن بر فشنگ و شهاب تیر بر گلوله تفنگ مبدل شده بود.

امروز دولتِ قوی شوکتِ ایوان را سه همسایه بزرگ و معتبر است، که تفصیل و سمت و مداخل و قرض و قوت و تدراک آنها از قرار تفصیل لوحها است و باید دانست قرضهایی که دول خارجی دارند، فی الحقیقه قرض نیست بلکه وجهی است که از برای آبادی مملکت و قوت دولت به مصارف مختلفه از قبیل راه آهن و قلعه جات و کشتی و غیره رفته است، که مداخل آنها علاوه بر منفعتی است که می دهند؛ پس بعد از مدتی طلب قرض را رسیده، ساختمان و تدارکات مختلف مزبور از برای دولت مفت خواهد ماند.

لهذا قروض دول در حقیقت مایه اعتبار آنها است.

از سمت شمال دولت بهیه روس

بزرگی مملکت فرسخ مربع	از خاک اروپ ۱/۳۵۵/۳۳۹ از خاک ایران و ینگى دنیا ۴/۱۵۱/۷۵۰ جمع ۵/۵۰۷/۰۸۹
جمعیت	در خاک اروپ ۶۶/۸۹۱/۴۹۳ در خاک ایران و ینگى دنیا ۸/۲۵۷/۱۹۷ جمع ۷۵/۱۴۸/۶۹۰
لشکر برّی با قاعده و ترتیب	پیاده و سواره و توپچی ۶۴۹/۵۸۵ اسب ۱۴۳۴ توپ ۱۱۸/۳۲۸ لشکر با قاعده ۸۰/۷۹۰ اسب: ۷۳/۲۰۱ توپ: ۱۲۸ جمع لشکر ۱/۰۲۹/۳۷۵ اسب ۱۹۱/۵۲۹ توپ ۲/۰۲۴
لشکر و قوه بحری	کشتی آتشی ۲۴۲ توپ آنها ۲/۳۷۴ کشتی بادبانی ۷۱ توپ آنها ۱/۴۷۷ سرباز بحری ۵۵/۲۱۶
مالیاتِ فرانک	۱/۰۴۸/۲۶۵/۷۰۹ قران ۱/۲۲۱/۲۲۹/۵۵۲ تومان ۱۰۴/۸۲۶/۵۷۱ دویت و نه کروور و سیصد و بیست و شش هزار و پانصد و هفتاد و یک تومان
قرضِ فرانک	۵/۶۱۶/۹۵۲/۷۸۹ قران ۶/۵۴۳/۷۵۰/۰۰۰ تومان ۵۶۱/۶۹۵/۲۷۹ هزار و صد و بیست و سه کروور و صد و نود و پنج هزار و دویت و هفتاد و نه تومان

از سمت مغرب دولت ترک عثمانی

بزرگی مملکت فرسخ مربع	از خاک اروپ ۱۲۱/۳۱۸ از خاک ایران و عربستان. [و] آفریقا ۳۰۰/۰۰۰
جمعیت	در خاک اروپ ۱۵/۷۰۰/۰۰۰ در خاک ایران و عربستان ۱۶/۱۵۰/۰۰۰ در خاک آفریقا ۱/۲۰۰/۰۰۰ جمع ۳۲/۹۵۰/۰۰۰
لشکر بڑی با قاعده و ترتیب	پساده ۷۲/۱۸۰ سواره ۲۲/۷۳۷ توپچی ۱۰/۴۰۸ عقبه ۱۰۳/۸۲۷ لشکر بی قاعده ۱۰۰/۰۰۰ جمع ۳۰۹/۱۵۲
لشکر و قوه بحری	کشتی آتشی و بادی ۴۸ سرباز بحری ۳۴/۰۰۰ توپ کشتی‌ها ۱۰/۲۱۸
مالیات فرانک	۲۸۶/۱۰۰/۶۱۵ قران ۲۴۵/۵۷۹/۰۶۸ تومان ۲۴/۵۵۷/۹۰۷ چهل و نه کروور و پنجاه و هفت هزار و نهصد و هفت تومان
قرض فرانک	۸۲۸/۸۱۰/۳۴۴ قران ۷۱۱/۴۲۵/۱۸۸ تومان ۷۱/۱۴۲/۵۱۹ یکصد و چهل و دو کروور و یکصد و چهل و دو هزار و پانصد و نوزده تومان

از سمت جنوب دولت بهیه انگلیس

بزرگی مملکت فرسخ مربع	از خاک اروپ ۷۷/۵۳۵ از خاک سایر ممالک که ضبط نموده ملاحظه نشده
جمعیت	در خاک اروپ ۲۹/۴۶۴/۰۲۰ در خاک آزی ۱۳۷/۲۷۹/۱۰۵ در خاک آفریقا ۸۳۵/۶۵۰ در خاک ینگى دنیا ۵۵۸/۵۸۰/۳ در خاک اوسترالی ۱/۲۵۶/۹۳۰ جمع ۱۷۲/۴۱۶/۲۶۳
لشگر بڑی با قاعده و ترتیب	پیاده ۱۴۷/۷۹۷ سواره ۱۷/۱۲۶ توپچی ۲۷/۳۷۴ مهندسی ۴/۵۳۵ قورخانهچی ۱/۹۰۹ لشگر دخيله ۵/۵۶۳ آتامازور ^۱ ۲/۲۴۴ لشگر مختلف ۶/۶۸۸ جمع ۲۱۳/۲۳۶ قشون از ملک هند ۱۱۰/۴۰۰
لشگر و قوه بحری	کشتی دودی و بادی ۵۷۶ توپ آنها ۱۶/۴۱۱ عمله ۵۳/۱۷۸ سرباز ۱۸/۰۰۰ کشتی تجارتی ۳۷/۱۸۰ عمله ۲۷۰/۰۰۰
مالیات فرانک	۱/۵۱۷/۲۸۲/۷۴۷ قران ۱/۷۶۷/۶۳۴/۴۰۱ تومان ۱۵۱/۷۲۸/۲۷۵ سیصد و سه کروور و دویت و بیست و هشت هزار و دویت و هفتاد و پنج تومان
قرض فرانک	۱۹/۷۶۶/۹۴۴/۱۷۴ قران ۱۶/۹۶۷/۳۳۴/۱۵۴ تومان ۱/۶۹۶/۷۳۳/۴۰۵ سه هزار و سیصد و نود و دو کروور و سیصد و سه هزار و چهارصد و پنج تومان

دول مزبور اگر چه امروز بنا بر مقتضای وقت با دولت علیّه ایران یگانه و متحد هستند، لیکن باید روز دشمنی هریک از ایشان را فراموش نکرد، تا فرصت صلح هست تدارک جنگ را دید، که در مقام ضرورت موقع از دست نرود، چنان که به همین واسطه چند سال پیش از این دو موقع بسیار نافع از دولت ایران درگذشت.

اولی در جنگ سووستاپول بود که سه دولت بزرگ، فرانسه، انگلیس و ترک با دولت روس در مجادله بود، دولت ایران با آنها متفق نشده، بی طرف ماند. چنان که اگر در جنگ با ایشان متفق بود. اولاً آنکه از دشمن قدیم خود انتقامی کشیده بود. ثانیاً آنکه در مقام مصالحه مخارج جنگ و خاک ضبط شده قدیم را از مدعی پس می گرفت. ثالثاً اینکه جنگ بوشهر با انگلیسها روی نمی داد و دولت بی جهت متضرر نمی شد. و منفعت کلی چهارم اینکه همیشه با پولتیک^۱ داخله آنها شریک می شد. دومی در جنگ همان بوشهر با انگلیسها که اهل هند با طغیان ایران فرصت یافته بر دولت انگلیس شورید، لیکن چه فایده مدافعه ما طول نکشید و بی سبب ملک هرات موضوع و مجزّی شد.

دولت انگلیس پس از تسخیر مملکت هند که هنوز آن طور که حسب خواهش اوست، اطاعت اهل مملکت قوام نگرفته و همه خاک هند به تصرفش نیامده، پیش بینی هایی که دارد به جهت فراهم آوردن اسباب و برای پیش بردن خیال و حاصل کردن مقصود خود خسارت های کلی کشیده و می کشد. از آن جمله کیفیت کابل و قندهار بود، که لشکرها به کشتن داد و زحمتهای کشید، تا اینکه علی العجاله رؤسای آنها را محکوم به حکم خود گردانید و با خود هم عهد کرد و برای مصلحت خود بود که دولت ایران را از داشتن ملک هرات مانع شد. و همچنین دولت روس پس از تصرف خاک سیبری که ملک وسیع و لم یزرع و بلاصاحب بود، با وجودی که چندین سال است مشغول آبادی آنجا هستند بخصوص از ابتدای سلطنت نیکولای تا امروز هر کسی که فی الجمله تقصیری کرد بهانه گرفته با اهل و عیال روانه آنجا می کنند. باز زیاده از سه چهار شهر و چندین قصبه ندارد و لشگری که موافق قاعده باشد از شدت سرما در آن نواحی ندارند. با همه اینها بیست و چهار سال پیش از این برای اطاعت اهل خوارزم جمعیتی مأمور کرده، در صحرای ریگ و باتلاق به کلی تلف شدند و به مقصد نرسیدند، تا اینکه یازده سال پیش از این به قدر ۱۷۰۰۰ قشون از مَرَجِسْتان جمع نموده، به واسطه رودخانه جیحون که به

دریاچه آرال جاری است داخل خیه شدند و با اله قلی خان حکمران خوارزم معاهده کردند که تا بیست سال اهل خیه در حمایت او باشد و ده هزار سوار خوارزم در زیر حکم و نظم صاحب منصبان روس باشد و دولت روس اذن داشته باشد که در اورکنج سربازخانه و قورخانه و قلعه و باستان^۱ متعدد بسازد و ایلچی روس در خیه دایمی باشد و در عوض این قرارها دولت روس من حیث الاجاره سالی ۱۰/۰۰۰ تومان به خان مذکور بدهد.

الآن دولت روس در این اندک مدت تدارکات و استحکامات مضبوط در آنجا فراهم آورده، خوارزم را مرکز و تکیه گاه خود قرار داده است و روز به روز در خیال وسعت دایره است. چندی طول خواهد کشید که خاک بلخ و بخارا و غیره داخل آن دایره خواهد شد و خواهیم دید که دو همجوار شمالی و جنوبی ایران همسایه مشرقی نیز نامیده خواهند شد. امروز سرکار اعلیٰ حضرت قدر قدرت شهریاری دام اقباله به شخصیه حق تربیت کلی بر احاد و افراد عمومی اهل ایران دارند و برما ایرانیان واجب است که شکر این نعمت را بجای آوریم؛ چرا که وجود مسعود همایونش در مدت قلیل بر دولت خود ترقیها داده و خیالهای عمده از برای آبادی ملک و ملت ایران نموده، که نتایج زیاد و منافع کلی رفته رفته مشاهده خواهند فرمود.

از عمده کارها مأموریت سفراست از جانب دولت علیه بر دول خارجه و اطلاع حاصل کردن است، از پولتیکی ایشان و آسایش مسافرین و کسبه ملت ایران است در ولایات غربت و اشتهار و زنده کردن نام مملکت است، در جمیع ممالک روی زمین که پیش از این اسمی و رسمی از دولت ایران نمانده بود. و همچنین بنا نمودن مدرسه و تربیت اطفال مردم است و روی و مأمور نمودن از جوانان نجاست، برای تحصیل کردن علوم متفاوته در مدارس بزرگ دول خارجه بخصوص در دولت فرانسه، که دولت بی غرض مملکت و دولت علیه ایران است. از آن جمله ایجاد نمودن تلغراف است، برای سرعت اخبارات و تسهیل امورات عامه مردم و راه افتادن کارخانجات و معادن است، بتدریج و حکم قطعی دادن است، از برای ساختن راه آهن که عملاً قریب به همین واسطه آبادی مملکت و آسودگی و فراوانی راه معیشت بر رعیت و تربیت و ترقی عموم ملت معلوم خواهد شد. و همچنین است در آوردن معلمین متعدد از برای ترتیب و تربیت مجاهدین ملت و

آماده نمودن آحاد و افراد سربازان بر صف جنگ است؛ لیکن بنابر عدم بنیان و تحصیل مخصوص بر درجات متفاوت آن پیشرفت کار جنگ بر سپاهیان دولت علیه دستگیر نخواهد شد. به علت اینکه تحصیل رسم و آداب محاربه امروز از برای اسلحه سه گانه که عبارت از پیاده و سواره و توپخانه باشد، هر کدام جداگانه علم بزرگی است، که اهل و طالب آن باید مدت‌های مدید زحمت کشیده عالم باشد، تا اینکه درجه به درجه به منصب برسد. چرا که هر صاحب منصب در هر رتبه که باشد، اگر علماً و عملاً قادر بر حرکت ابواب جمعی خود نباشد، کارفرمایی فرمانده در میدان جنگ لغو گشته، جمعیت مأور شده افکنده و پراکنده خواهد شد. مثلاً اگر مساحت جنگ را به عینه صفحه شطرنج پنداریم، به طوری که طرفین در مقام مقابله رده کشیده، آماده حمله هستند و بنابر اسلحه جنگ امروز پیاده گان را صف سرباز و اسبها را اسقادران^۱ سواره و فیلها را دسته توپخانه و رخها و نقاط مساعد و سنگر و باستان میدان جنگ فرض کنیم و شاه و فرزین را فرمانده کل بشماریم، و قتی که فرمانده کل در اثنای جنگ و گیر و دار به مقتضای وقت به یکی از ستونهای پیاده یا سواره یا توپخانه حکم بر حرکت دهد، که رئیس و بزرگ آن قسمت از علم و عمل جنگ و قوف نداشته باشد، مقصود فرمانده را نخواهد فهمید و اگر هم نفهمیده حرکتی نماید، برخلاف طرح جنگ خواهد شد، و عوض اینکه پیاده از دشمن اسیری نماید، خودش گریبانگیر سواره خواهد شد و یا آنکه جلو توپخانه خود را خواهد گرفت و عوض اینکه سواره بر نقاط مساعد طرف مقابل متصرف شود، دچار توپخانه دشمن خواهد شد و نخواهد توانست که خود را از نشیب به فراز و یا از فراز به نشیب بکشد. پس باید رئیس و فرمانده هر جوقه نسبت به رتبه خود شطرنج دان کامل باشد، تا در موارد مزبور در و حل نماند.

بدیهی است که تکلیف تابینان^۲ پیاده و سواره و توپخانه به غیر از با نظم راه رفتن و پرکردن و خالی کردن توپ و تفنگ چیز دیگر نیست، که معلمین مزبور تا امروز به غیر از تعلیم همین فقره، بر چیز دیگر نپرداخته‌اند و این هم تکمیل نخواهد شد تا اینکه عموم صاحب منصب در تکلیف خود مهارت تام نداشته باشد و صاحب منصب در تکلیف خود مهارت پیدا نمی‌کند، مگر آنکه قرار دولت علیه بر این باشد، که بدون استحقاق بر احدی منصب ندهد و از برای تحصیل آن استحقاق بر تفضیل جزئی حسادت می‌شود.

تعداد لشگر و تهیه آلات حرب هر دولت بسته به نسبت وصولی مالیات و مداخل خارج و جمع سکنه اوست، که آن هم دو حالت دارد، مقام صلح و مقام جنگ. بر تعداد سپاه متمرکز مخارج وی در مقام جنگ پیش از وقت نمی توان قدر و اندازه مشخص نمود، اگر چه در آخر هر جنگ با قاعده و با موقع از طرف مدعی مطالبه و شرط غرامتی هست؛ لیکن به قدر مقدور تدبیری باید نمود، که در اثنای جنگ نه سکنه مملکت از دوری گروه لازمه جنگی دلگیر و پریشان باشد و نه خزینه و قورخانه دولت از عهده مخارج و رسانیدن آلات لازمه لاعلاج ماند و جنگی آن است که پیش از وقت تربیت دیده باشد و در آداب محاربه ناشی نباشد، که اگر گروهی عاری از آداب مذکور است، در میدان جنگ نبودنش بر بودنش ترجیح دارد.

أما و ارکان صدیقی دولت روزها بلکه ساعات ایام صلح رابه قیمت گزاف بخرند؛ چرا که بر تهیه و تدارک صباح جنگ فرصتی دارند و بر ترتیب و تربیت افراد اهل جنگ با فرصت و موقع کوشیده، در کار هستند که آن مشتمل است بر چند فصل و هر فصل بر چند نمره.

فصل اول: در بیان ترتیب و تربیت آحاد و افراد لشگر و فرماندهان [و] اجزای آن.

فصل دوم: در بیان قانون گرفتن و تشخیص اهل محاربه و مجادله از عموم سکنه مملکت.

فصل سیم: در بیان نظارت سپاه و رسانیدن مواجب صاحب منصبان و ملاحظه آسایش افراد اسلحه سه گانه.

فصل اول: در بیان ترتیب و تربیت آحاد و افراد لشگر و فرماندهان بزرگ و کوچک و اجزای آن.

جمعیت و صف آرای تاینان عموم لشگر در صفحه میدان، امروز به منزله جسمی است قوی هیکل و کارفرمایی صاحب منصبان جزء و کل در صفوف وی روح اوست. اگر چنان که هر صاحب منصبی بنابر تحصیل و آگاهی از حالت علم جنگ امتیازی از تاین نداشته باشد، آن جسم معروض بی روح است.

هنوز این قدر دور نیست که دولت فرانسه خود لشگری نداشت و در مقام ضرورت لابد

بود، که از دول سوئد و نروژ، جنگی کرایه نماید و به دفع دشمن خود وادارد، به اندک ملاحظه عبرتی نمود و قدمی فشرد که امروز لشکر وی در خشکی اولین درجه است و اکنون پانزده مدرسه دولتی مخصوص تنها به جهت تربیت اهل جنگ برپا است، که تفصیل آنها از این قرار است:

از برای توپخانه و مهندس ژنی ^۱ ... ۱	از برای سواره نظام... ۱
از برای پیاده نظام.... ۲	از برای طب و دواسازی اهل نظام... ۱
از برای اتاماژور.... ۱	از برای مهندسی.... ۱
از برای علم و عمل تیراندازی ۱	از برای زورخانه و روش نظامی... ۷

لشکر بی تربیت نه تنها در مقابل سپاه با تربیت بی مصرف است، بلکه در نظام امورات داخله خود نیز متصل سرافکنده و شرمسار است.

همین قضیه چین تنها بر شهادت قول غلام کافی است، که شش سال پیش از این ۵۳۹۷ نفر از لشکر فوانسه و ۱۲۶۱۳ نفر از لشکر انگلیس از مغرب غروب نموده، در مشرق دولت چین را با هفتصد و شصت و چهار کرور جمعیت زیر و زبر نمودند و از ابتدای ورود تا تصرف پکن پایتخت به آن بزرگی رازیه از سه مجادله و مقابله روی نداده که در هر سه جنگ لشکر دشمن قطع نظر از موانعات و قلعه جات محکم ده مقابل زیادت از طرف مأمورین بود.

سهل انگاری و قناعتی که در تربیت و مخارج لشکر می شود، اگر درست ملاحظه نمایند، در مقام ضرورت صددرصد بلکه بیشتر ضرر بر عهده دولت وارد می آرد؛ علاوه بر خرابی رعیت و پایداری ولایت. برای رفع این اشکالات و اطمینان از اوضاع و قوه مریه دولت جاوید مدت ایران چندین حکم و اجرای آن واجب و لازم است، که آن مشتمل است بر چند نمره. اول: حکم مدارس عمومی دولتی در هر ولایت عمده، مثلاً در تبریز، کرمانشاه، اصفهان، شیراز، کرمان، خراسان و دو مدرسه جنگی مخصوص علی العجاله در طهران که یکی برای پیاده و سواره و دیگری برای توپخانه و مهندسی و از برای خصوص این مدارس در حوالی طهران و شهرهای دیگر عمارات و باغات خالصه دولتی و یا مدارس ساخته ملتی هست، که محتاج بر مخارج علی حده نخواهد شد. و همچنین در تعیین معلمین پس از آنکه برآورد مخارج هر

مدرسه شد، از خود متعلمین مواجب و مقرری معلمین نیز علاوه بر مخارج خودشان عاید خواهد شد و برآورد متعلمین در دو مدرسه آخری طهران نسبت به لازمه عموم لشگر است و مدارس ولایات برای مقدمات است، که پس از تکمیل و امتحان در علوم متفاوتة مشخصه داخل مدارس مخصوص طهران خواهند شد و دارالفنون حاضر مثل سایر مدارس برای مقدمات جوانان پایتخت است و یک مدرسه بزرگ از برای طبابت و دوا سازی [و] جراحی خواه از برای اهل جنگ و خواه از برای ملت واجب است.

باید دانست که خاک دولت بهیة فرانسه امروز در اروپ سوای از ما يتعلق خارجی ۱۳۶/۴۱۳ فرسخ مربع یعنی ذرع اندر ذرع است و سکنه او ۳۶/۷۵۷/۹۷۶ است، که عبارت باشد از هفتاد و سه کرو و دویست و پنجاه و هفت هزار و نهصد و هفتاد و شش که از برای هر فرسخ مربع ۲۷۳ خانواری می شود؛ لیکن خاک ایران امروز بر حسب وسعت بزرگتر از خاک اصلی فرانسه می شود؛ اما بعد از وضع صحرای ریگ و بعضی جاهای دیگری مصرف آن یک و نصف وی فرض می کنیم، که عبارت از ۲۰۴/۶۱۹ فرسخ مربع باشد.

جمعیت ایران اگر چه با دقت بازدید نشده، لیکن با علم ژرفایا هیجده کرو و برآورد کرده اند و ما از برای متیقن بیست کرو فرض می کنیم، ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ که عبارت از ده میلیون بوده باشد؛ اما از برای هر فرسخ مربع ۴۸ خانواری می شود و حال آنکه در شریعت ماها یک مرد چندین زن می برد؛ اما در مذهب اهل اروپ زیاده از یک زن بردن کفر محض است. بدیهی است که سبب نداشتن ترقی جمعیت از بی مواضبتی و بی طبیی است.

دلیل بهتر از آن این است، که هفده سال قبل از این ناخوشی وبا از مشرق زمین پا به اروپا گذاشت به خصوصه از برای تحقیق این مطلب که عدد مرده از همان ناخوشی روزی که شدت داشته است، چه بوده، حقیر در پاریس زحمتهاکشیده، تا روزنامه و یادداشت طبی ایشان را که در نزد حکمای بزرگ ثبت و ضبط بود به دست آورد. تفضیلش این است که ناخوشی مزبور در فرانسه پنج ماه طول کشیده بود. به طوری که در شهر پاریس که پایتخت است و تنها همان شهر ۱/۵۲۵/۵۳۵ جمعیت دارد؛ که عبارت از سه کرو و بیست و پنجهزار و پانصد و سی و پنج نفر باشد، در ابتدا روزی چهار نفر و در اواسط شصت و یک نفر و روز منتهای شدتش یکصد و نود و دو نفر بوده است، که در مدت پنج ماه در شهر مزبور همه و با مرده ۱۶/۴۴۶ نفر که تخمیناً صد یک جمعیت می شود و حال آنکه چندین دفعه همین ناخوشی در ایران روی هم رفته زیاده از ده یک بوده است. اگر این ناخوشی در میان لشگر ما طلوع کند بر چهار یک

بلکه بیشتر نیز بی شبهه می‌رسد.

این است که در فوانسه علاوه از اینکه در هر رژیمان^۱ چهار نفر طیب کامل هستند، ۷۸ مریضخانه مخصوص نظامی در شهرها و محل توقف متعدد اهل جنگ در کار است. باری پس از تکمیل و امتحان از دو مدرسه جنگی که مدت آن زیاده از سه سال نخواهد شد، از هر فرقه جمعی از منتخبین و زبده مأمور فوانسه گشته و سایرین با منصب معینه و موعود مأمور افواج می‌شدند؛ لیکن تفاوت درجه از برای مأمورین پاریس پس از مراجعت هست. دویم: حکم صریح و انتشار وی بر این که پس از این تاریخ در میان افواج از درجه ده‌باشی گرفته تا به درجه بزرگ کسی صاحب منصب نخواهد شد، تا آنکه هر کس به فراخور هر درجه آنچه که لازم است، از دو مدرسه جنگ طهران تصدیق داشته باشد و همچنین مأذون است هر کس از سرباز و سرجوقه و نایب سلطان از هر فوجی که سواد داشته باشد، داخل مدارس مزبور شود، در آن صورت تا مدت تحصیل خود از سایر خدمت معاف است و موجب و جیره که در خارج دارد از مخارج مدرسه‌اش محسوب خواهد شد. پس از آنکه این حکم جاری شد و هنوز نهالهای مدارس مقدمات نیمه بار نشده‌اند، که لااقل پنج شش سال کار دارد. دو مدرسه جنگ دوبار بر افواج قاهره چندین صاحب منصب داده است، که علی‌العجله تکالیف خودشان را می‌دانند، که هر یک از آن افواج به همین سبب محتاج بر معلم و مشاق خارجه نیست و پس از قرار گرفتن رای امنای دولت برای هر یک از مدارس مفصله دستورالعمل مبسوط مرقوم خواهد شد.

این مدارس از برای دولت با اجرای حکم مزبور به هیچ وجه من الوجوه ضرر و اشکالی ندارد؛ مگر از آغاز کار خرج جزئی برای رختخواب و تخته و میز و مایحتاج جزئی لازم است؛ لیکن پس از چهار دور که عبارت از دوازده سال باشد، منفعت نقدی کلی خواهد داشت؛ علاوه از اینکه آحاد و افراد لشگر ایران روزبه روز ترقی نموده، مثل لشگر سایر دول خارجه خواهد شد. سرکار اعلیٰ حضرت اقدس - روحی و روح العالمین فداه - نیز از ایجاد این مدارس نام بزرگ در روی زمین خواهد گذاشت.

سیم: به جهت این که از مطلب بر دور نیفتیم در ترتیب لشگر تفصیل زیاد لازم نیست؛ مگر چیزی که لابد در گفتن و نوشتن است. مثلاً امروز در ایران ترتیب هر فوجی مثل لشگر

فرانسه مرکب از هشت دسته است.

اگر چه عدد هر فوج هزار نفر کم و یا بیش باشد در هر دسته سوای از سلطان و نایب و صاحب منصب دیگر باید یک نفر دفتردار و یک نفر وکیل باشی باشد، که ایشان سوای از اعمال و مأموریت نظامی دسته در حاضر و غایب و در عمل جیره و ملبوس دسته نیز درکارند؛ لیکن رژیمان بندی و همچنین بریقاد^۱ و دونیریون^۲ بندی لشگر که کار عمده ترتیب است، هنوز معین نشده، که اگر هر رژیمان را مرکب از سه فوج سازند. تفصیل صاحب منصبان بزرگ وی از قراری است که در ذیل مرقوم شده است.

سرهنگی فرمانده یک رژیمان	۱
سرهنگ دوم نایب فرمانده رژیمان	۱
فرمانده سه فوج رژیمان	۳
یاور	۱
سلطان آجودان باشی	۳
سلطان خزینه دار	۱
سلطان تحویل دار لباس	۱
نایب دوم خزینه دار	۱
نایب دوم بیرقدار	۱
یاور حکیم رژیمان	۱
یاور دوم حکیم	۳
سلطان	۲۴
نایب اول	۲۴
نایب دوم	۲۴
نایب دوم رئیس هر یک	۱

علاوه از ترتیب لشگر در صف جنگ دسته عمل و اسباب حمل و نقل قورخانه و آذوقه و چادر و اسباب پل سازی و مریضخانه و غیره است؛ که تفصیل کارفرمایی صاحب منصبان

لشگر داخل صف و خارج صف و شغل روزانه هر یک از آنها کتاب بزرگی است، که در حقیقت قانون نامه لشکری است.

عمدهٔ پریشانی و بی‌نظمی لشگر ایران در سفر، صعوبت حمل و نقل مایحتاج به واسطهٔ الاغ است؛ که کار به این بزرگی را به عهدهٔ خود سرباز گذاشته‌اند. بخصوص بارِ قورخانه کَلّ چنان که اگر هنگامهٔ جنگ وقتی دو ساعت طول کشد، از پشت یابوی چاروادار فشنگ و کیسهٔ سرباز و توپچی رساندن بسیار مشکل است؛ بلکه بعضی اوقات محال است.

سرباز فرانسه امروز وقتی که در اردوی دایمی و یا در توقف طولانی نیست، چادرش بارِ دوش خودش است و در هنگام حمله سخت نفری هشت نه روزه آذوقه هم در کوله بار خود دارد. یعنی با نان بیسکویت که مخصوص و سبک است.

اگر چه تا به حال در ایران راه عَرّاده روی و غیره متداول نیست؛ لیکن با کمال سهولت می‌توان قرارداد که به دولت به غیر از مخارج مهندس و مأمور به سرکشی آن چیز دیگر وارد نیاید.

چهارم: همهٔ صاحب‌منصبان جزء و کل متعهد مشق و تحصیل روزانه ابواب جمعی خودشان هستند؛ که تفصیل آن مشتمل بر چند کتاب است و همچنین معلم زورخانه که دانش نظامی علی حده است و این علم و عمل برای عموم سرباز ممالک اروپا خواه به جهت سلامتی مزاج و خواه به جهت چستی و چابکی بسیار در کار است. بخصوص از برای قلعه‌گیری و حمله‌های سخت و شدید و در مملکت فرانسه علاوه از اهل نظام در میان عموم ناس معمول و متداول است. هر صاحب منصبی مأذون به داشتن اسب و سواری آن نیست، مگر صاحب منصبان بزرگ و فرماندهان افواج و یاور و سلطان آجودان باشی و یاور حکیم رژیمان که تعداد اسب هر یک به ملاحظه درجه و رتبه در قانون نامه قید گشته است.

بر هر قسمت بزرگ از لشگر خواه در اردوی صلح و یا جنگ رئیس شریعتی لازم است که مواظبت طهارت و عبادت ایام را نماید بخصوص در ایام جمعه که به حالت اجتماعی نماز جمعه و عبادت نظامی واجب است.

فصل دوم: در بیان قانون گرفتن و تشخیص اهل محاربه و مجادله و غیره.

نگاهداری مملکت و دفع شر و ظلم خارجه بر گردن همهٔ آحاد و افراد عمومی یک دولت بالسویه واجب است و این مقدمهٔ اولین شرطی است بر عهده بزرگ و کوچک آن

مملکت، لیکن باید تدبیری نمود، که در مقام ضرورت آنچه که جنگی لازم است در خود مملکت حاضر گشته، در هیچ وقت اوضاع زراعت و تجارت معوق نماند. بنابراین بنیان لشکری از برای دولت نسبتاً لازم است.

فرض می‌کنیم که بنیان لشکری نسبت به دولت ایوان هشتاد هزار جمعیت از اسلحه سه گانه باشد، که در هنگام جنگ بزرگ اگر بخواهند سه و چهار مقابل بتواند به راه اندازد بنابراین چند قرار و حکم لازم است.

اول: قانون و حکم قطعی بر این که هر کس از وضع و شریف در داخله مملکت که بر بیست و دو سال رسید باید به زیر بیرق حاضر گشته تا فلان مدت مشغول سربازی باشد؛ مگر در فلان مورد و با فلان استثنا و یا عوض دادن و یا شمردن چه قدر پول در مقابل این خدمت به دولت، که تفصیل همه آنها کتابی خواهد شد.

در صورتی که رأی امنای دولت بر اجرای آن قرار گیرد و تفصیل این جمعیت خواسته هر سال بسته بر نسبت جمعیت ممالک داخله است. مثلاً هرگاه جمعیت سکنة آذربایجان چهار کرور و سکنة ممالک کرمان دو کرور است، لشکر برخواسته سالیانه بدیهی است که از همان نسبت خواهد شد. در اینجاست که باید صورت سن و عدد جمعیت هر ولایتی به واسطه ضبط و مباشرین در دفتر دولتی باشد، که هرگاه رأی اولیای دولت قرار گیرد، قانونی در این باب نوشته می‌شود؛ که بدون خسارت دولت علیه این کار عمده و لازم معمول شود.

دویم: تعیین وقت خدمت که تا بین هریک از اسلحه سه گانه از آغاز خدمت تا چند سال باید در زیر بیرق باشد که بعد از آن از خدمت معاف شود و این مدت به اعتقاد غلام هشت سال کفایت می‌کند؛ لیکن در ضمن قید شده است که هر کس بخواهد دوباره داوطلب باشد بر خدمت، هشت سال دیگر نیز مختار است که علامتی در بازو داشته تفاوت مخارجی نیز چنان که مرقوم خواهد شد، خواهد داشت.

سیم: موقوف نمودن فحش و چوبکاری و تازیانه است از عموم لشکر در موارد غفلت از خدمت و یا در مقام تقصیر جزئی یا کلی، لیکن قانون نامه مخصوص علی حده بر تنبیه در مقابل هر جرمی از حبس ساعتی یا روز یا ماه و سال گرفته تا مرگ نوشته شده، بدون اغماض در میان لشکر مجری شود. چرا که سپاهی خود را دانسته و فهمیده بر دم گلوله توپ و تفنگ نمی‌دهد، مگر وقتی که بر غیرت و حمیت وی دست نخورده باشد. شنیدن حرف زشت و خوردن چوب و تازیانه، غیرت مرد جنگی را گیرد.

چهارم: در باب جمع آوردن جوانان و داخل نمودن بر خط دشتبان لشکری، اگر چه گفتیم قرارنامه مبسوطی لازم است؛ لیکن به جهت توضیح مختصری ذکر می شود. فرض کنیم از برای دولت علیه ایران عجلتاً هشتاد هزار سپاه بنیان لازم است؛ در این صورت هر سالی چهل هزار سرباز جدید لازم خواهیم داشت، که بیست هزار وی به جهت عوض و بدل و غایب و متوفی عموم لشکر و بیست هزار وی برای عقبه که تفصیل آن بزودی مذکور خواهد شد؛ لیکن موافق قانون فرض می کنیم، که سالی صد هزار جوان در داخله مملکت مستعد و آماده خدمت است، که جمعی از آن در آذربایجان و جمعی در فارس و غیره خواهد شد، چنان که سابق مذکور گردید، چهل هزار سرباز جدید را با نسبت از ولایات می طلبیم. مثلاً ده هزار باید از فارس عازم خدمت شود، لیکن موافق قانون سی هزار حاضر است، صاحب منصبی که هر سال مأمور این خدمت است باز دید سی هزار جوان را می نماید. آنچه به حسب کوتاهی قد و یا پاره ناخوشی و معایب دیگر نباید قبول کرد، منها می شود. فرضاً جمعیت منها شده پنج هزار شد، باقی می ماند بیست و پنج هزار دیگر، که از این باقی مانده ده هزار نفر را با قرعه می کشند که اسم هر کدام از قرعه خارج گشت، آزاد است و همچنین است از برای سایر ولایات، همین که چهل هزار نفر جدید در وقت معین منتخب و حاضر گردید، در وقت معین و مشخص حاضر مرکز می شود در آنجا بیست هزار نفر به جهت عوض بدل اقسام لشکر را نسبت به قد و اندازه مقرری هر یک از توپخانه و سواره و پیاده منتخب نموده، مأمور می نمایند که پیاده، مهندس، پل ساز در جزو توپخانه ملاحظه شده. مثلاً

توپخانه	۵/۰۰۰
سواره	۵/۰۰۰
پیاده	۱۰/۰۰۰
جمع کل	۲۰/۰۰۰

این مأمورین همین که هر قسمت به ابواب جمعی خود رسید، تا یک سال باید در خارج آن قسمت اصلی خود تربیت کشته، بعد داخل خط لشکری شود و معلم و مربی آن با حکم صاحب منصب و فرمانده آن قسمت اصلی از همان قسمت مأمور و برگزیده می شود.

بیست هزار نفر باقی، عقبه را صاحب منصب جزء و کل مأمور است، که اگر هنگام صلح است تا سه سال و هر سالی سه ماه که وقت کسب و زراعت نمی باشد، جمع آوری کرده بر تربیت و مشق وی کوشند، که مابقی ماهها و سالها از خدمت مرخص اند؛ اما به شرطی که تا

هشت سال مثلاً که وقت خدمت تمام نگشته، هر وقت دولت لازم داشته باشد عقبه را مأمور خدمت می‌کند؛ خواه در مقام صلح باشد و خواه در مقام جنگ.

ملاحظه اول: منظور از این ترتیب و تربیت پیش بردن امورات معظم دولت است. سرباز و سرکرده را نباید به اختیار خود گذاشت، که مثلاً سرباز کومانی نباید داخل خط باتالیون آذربایجانی شود و یا اینکه یک نفر از صاحب منصب قایلی شیواز نباید به سرباز فراهم شده تَوَاز فرمان دهد. چنان که به کُرّات ملاحظه شده که در یک فوج ایران اگر بخواهند یک نفر تائین را از دسته سیم به ششم برند، بسیار دشوار و گران است که فلان شخص از طایفه فلان سردهسته نیست و این حالت ندامت کلی در موارد نظامی دارد. چرا که گروه مختلفه لشکر در میان خود کدورت قلبی دارند و هم چشمی و رقیبی بیجا مانع می‌شود که همه با هم خودشان را بدون غرض شخصی در اجرای خدمت دولت شریک بدانند و در واقعه اتفاقیه فرقه‌ها و رؤسا با همدیگر هم شور و هم مصلحت و یک دل و یک جهت باشند و عمده سبب این گونه نقارها در میان رؤسا و فرماندهان آن است که عموم ترقیها و رتبه‌ها از روی قانون نشده است. هرکس خود را در پیش خود از دیگری داناتر و باکفایت می‌داند و هیچ وقت بر درجه و رتبه خود قانع نیست.

ملاحظه دوم: یک قسمت عمده و لازمه سپاه، گروه سواره است که تا به حال در ایران به ترتیب و تربیت آن چنان که باید ملتفت نشده‌اند. مواجب و مخارج آن هر سال از دیوان موضوع است. چنان که فلان خان شاهسون یا افشار سالی مبالغ کلی برات مواجب و جیره پانصد یا هزار سواره را از محل می‌گذارند؛ لیکن در وقت ضرورت بعد از سان در موقع مأموریت زیاده از جمع قلبی دیده نمی‌شود که ایشان نیز برای خدمت سرکرده لازم اند. وانگهی چنان که تربیت بر قسمت توپخانه و پیاده ضرور است، بیشتر از آن بر گروه سواره واجب است. اگر نه این گونه سواره رجاله وقتی است که عوض توپخانه مثل قدیم شمشالچی و عوض سرباز چریک و تفنگچی باشد.

پنجم: پس از آنکه وقت خدمت در میان آحاد و افراد لشکر معین گشت تا وقت مزبور تمام نشده است، آحاد لشکر همیشه باید در خدمت باشند، که از برای هر فرقه آن نیز تعیین خدمت لازم است.

قسمت لشکری که باید، به اسم قراولی وجود مسعود سرکار اعلیٰ حضرت قدر قدرت شهریاری نامیده شود. ۲۰/۰۰۰

از برای ساخلو^۱ و نظم ولایات محروسه ۴۰/۰۰۰
 از برای حرکات و مشق عمومی جنگ هر ساله ۲۰/۰۰۰
 جمع لشکر مسعود آماده جنگ در مقام صلح ۸۰/۰۰۰
 قسمتی که به اسم قراولی وجود میمون ظل الهی است در لباس و مخارج تفاوتی باید داشته باشد و کسانی که از تاینان و صاحب منصبان داخل این ستون می شوند، مردمان شجاع و به نام و شایسته اند که این احترام و انتخاب مایه تشویق عموم سپاه است.
 چون در ایران هنوز راه آهن متداول نیست که سرعت در حرکت عموم سپاه باشد، لهذا محل اردوی قسمتی از لشکر را که باید هر ساله حاضر حرکت باشند، نزدیک به مرکز باید قرار داده، قطع نظر از این که ملاحظه آب و هوا و سهولت و ارزانی آذوقه اولین شرط است و این قسمت هر ساله عوض می شود؛ چنان که نوبه مأمورین سال اول در سال سیم باز از سر گرفته می شود.

سرکار اعلی حضرت شاهنشاهی - روحی و روح العالمین فداه - می توانند که از جمعیت قراول مخصوص خود نیز به آن میدان مأمور نماید و حرکات این میدان در حقیقت مشق و تجربه اعمال جنگهای مختلف صاحب منصبان بزرگ است و اگر نه هر کدام از سایر افواج نیز در هر مقام که هستند از مشق یومیه خود جداگانه غافل نیستند.

ششم: نگهبانی ملت و مملکت از شر دشمن نه تنها با خود لشکر است، بلکه مهیا نمودن قلعه جات و استحکامات سنگری و باستونهای متعدده به قاعده هندسه امروز در نقاط لازمه سرحدات پشت سرهم است، تا پایتخت به طوری که از هر سمت وقتی که دشمن اگر روزی روی آورد بر موانعات محکم برخورد، خود را نگاهدارد و از خیال این که بر مرکز مملکت خواهد رسید که عبارت از پایتخت باشد، بیفتد و کار جنگ بر اهل مملکت آسان و بر دشمن دشوار باشد بخصوص در وقتی که حمله کن متعدد باشد؛ نه این که از هر جانب که اقدام بر حمله کنند با راه راست و خط مستقیم به هر جا که خواهند بروند و این قلعه سازی و استحکامات سه درجه است. چنان که درجه اول در شهرهای بزرگ و وسیع و در بنادر سترگ و رفیع و درجه دوم در قصبه و نقاط عمده مشرف به آن شهرها و بنادر و درجه سیم در معابر و نقاط لازمه مساعد که در حوالی قصبه جات واقع است. مثلاً هرگاه از سمت شمالی یا غیره

یک دولت تا مرکز چهار ولایت حاکم‌نشین و هر ولایتی چندین محال و هر محالی چندین نقاط و دهات مساعد در معابر عمده دارد از ابتدای سرحد تا مرکز از سمت مفروض چهار قلعه سازی از درجه اول و چندین از درجه دویم و چندین از درجه سیّم خواهد داشت، که عدد آنها بسته بر واقعیت و مساعدت و نقاط لازمه و تصدیق مهندس است و این تدارکات از برای هر دولت فوری است اما نه در مقام ضرورت بلکه پیش از وقت بایست با وقت و فرصت و تدریج در فراهم آوردن اسباب کلیه آن اهتمام تمام نمایند. این بود که سابق اشاره شد که امنای دولت باید وقت و ساعات ایام مصالحه را به قیمت‌های گزاف بخرند و در فکر این گونه پیش‌بینی‌ها و تدارکات باشند که در مقام ضرورت دست‌پاچه و سراسیمه نباشند و خیال خودشان را تنها بر مدافعه صرف نکنند، بلکه در همان وقت بر تضييع مدعی و رتق و فتق امورات داخله مملکت و مهمات دولتی خارجه کوشند که دشمن از حرکت خود صرفه نبرد. از برای دولت روس یکی از استحکامات درجه اول قلعه سوستاپول بود، که عمده لشگر سه دولت را به قدر دو سال معطل کرد و بعد از فتح فوراً مصالحه نمود، چرا که تا پترزبورق دیگر چنان قلعه نداشت که قابل مقاومت آن چنان لشگر باشد.

در جنگ فرانس که سوای از دولت کوچک پولونی، جمیع دول اروپا بر ناپلیون اول شوریدند؛ با وجودی که به قدر سیصد هزار لشگر در خاک روس از سرما و بی‌آذوقگی تلف گشته مابقی خسته و مانده با جنگهای گریز خود را بر مملکت خود رسانیده بود، باز ناپلیون با همان لشگر خسته و افسرده قلیل، شکستهای نمایان جدا جدا بر لشگر نمسه و پروس و انگلیس و روس داد؛ لیکن چه فایده در آن وقت دولت فرانسه این قدر قلعه سازی و نقاط مستحکم نداشت که بر حرکت دشمن مانع شود و فرصتی بر آن جنگی بزرگ و مشهور دهد، تا این که روز به روز بر دشمن افزود و از لشگر ناپلیون کاست؛ در آخر دشمنان بر پاریس پایتخت فرانسه وارد شدند. در آن وقت خود شهر پاریس نیز قلعه سازی نداشت و قول همه جنگیان این بود که هرگاه پاریس در آن وقت استحکام جزئی می‌داشت به طوری که دشمنان را به قدر چهل روز معطل می‌کرد؛ باز از عهده ناپلیون نمی‌توانستند برآیند. بعد از آن ندامت و خسارت بزرگ بود که شهر پاریس به آن بزرگی ۱/۵۲۵/۵۳۵ نفر جمعیت خود آن شهر است قلعه سازی گشت سوای از آن با وجودی که دولت فرانسه امروز ۴۸۵/۷۰۵ نفر قوه و لشگر بری و ۳۰/۲۵۴ نفر لشگر و قوه بحری و ۲۱۴ کشتی جنگی مختلف دارد، باز بر استحکامات ولایات و بنادر خود پرداخته، اکنون ۱۹۸ قلعه سازی دارد که ۵۶ از درجه اول و ۳۸ از درجه دویم و ۱۰۴ از

درجه سیم است که در هر یک از آنها نسبت بر وسعت و ضرورت همیشه مستحفظ و ساخلو در کار است.

فصل سیم: در بیان ترتیب نظارت سپاه و رسانیدن مواجب صاحب منصبان دولت نباید مواجب و جیره سرباز را به دست خود سرباز بدهد. بلکه تنخواه برآورد شده در خزینه رؤیمان و یا اگر مأمور جدا شده هست در خزانه آن مأمور است؛ خواه عدد آن مأمور زیاده از یک فوج و یا کمتر باشد. همچنین مواجب صاحب منصبان که ماه به ماه باید برسد، در خزینه فوج مأمور با رؤیمان متوقف است.

سرباز در هر حالت و در هر ولایت که هست به هر قیمت که باشد باید شام و نهار خود را خورده، سالی دو دست رخت و جوراب و چکمه مقرر خود را بپوشد و به هر نفری از سرباز و سرجوقه و وکیل پول سر تراشی و چپوق که قرار شده است، علاوه بر مخارج یومیته خوراک و غیره است، که پنج روز به پنج روز پیش بگیرد. صاحب منصبان از نایب دویم گرفته تا سرکرده قرار قسط مواجب خودشان را یک ماه به یک ماه بعد می گیرند که از برای همه اینها قرار می هست. مثلاً در سفر جنگ و در حالت مرض و اقسام مرخصی و غیره تفاوت خرجی هست که تفصیل آن در ضمن قرار و قانون نامه کتابی است؛ لیکن اجمالاً چند سطری مرقوم می شود.

مثلاً ثبت و یادداشت مخارج سالیانه هر رؤیمان در عهده سرهنگ به اطلاع فرماندهان باتالیونها است؛ لیکن سه ماه به سه ماه سرتیپ بریقاده فرمانده دو رؤیمان است جمیع عملکرد را با دقت سرکشی نموده و امضا می نماید.

علاوه از کتاب و دفتر ثبت هر دسته از هر باتالیون که در دست وکیل باشی و دفترداران دسته است، قبضات چاپ زده برای خرج خوراک و وصله و پاره رخت و کفش سرباز و تعمیر اسلحه وقتی که جا دارد باید باشد که آن قبوض به استحضار و امضای سلطان ونایب دسته بر خزینه رسیده، تنخواه تحویل وکیل باشی می شود.

مخارج یک ساله هر رؤیمان پیش از وقت تحویل خزانه رؤیمان است و صندوق خزانه سه کلید دارد. یکی در پیش سرهنگ و یکی در نزد یاور و دیگری در پیش سلطان خزینه دار است. در سر هر ماهی که وقت دادن مواجب صاحب منصبان می شود به اطلاع هر سه صاحب منصب از خزینه شمرده هر یک از آنها رسید خود را امضا می کند؛ لیکن به جهت مخارج

سرباز که گفتیم پنج روز به پنج روز پیش باید بدهند تنخواه جدا شده در نزد نایب خزانه دار هست.

مخارج سالیانه سرباز را باید به طوری بر آورد کرد که در عرض سال بعد از وضع مخارج رخت و خوراک و غیره نفری سه چهار تومان در خزانه فاضل داشته باشد که پس از اتمام مدت خدمت سرمایه برای معیشت باقی عمر در دست داشته باشد. اگر چنان که پیش از اتمام خدمت در جنگ یا با مرض کشته شد، فی الفور به حساب وی پرداخته، آنچه که در خزینه دارد به ورثه اش رد می نمایند و یا آنکه حاضر نیست می فرستند. و اگر کسی بلا وارث باشد، طلبش مال دولت خواهد شد که این ترتیب و قانون و عدالت باعث پاداری و صداقت اهل جنگ است.

قراری که از برای رسانیدن جیره و مواجب تاینان و صاحب منصبان در ایران گذاشته شده است، علاوه از این که خارج از قاعده و رسم مقرر قوانین نظام امروز است، عیوبات کلی بر حالت اهل نظام و ضرر زیاده بر خزانه و آبروی دولت و شوکت دارد.

اولاً رسومات بی جهت عمومی هست که باعث دل سردی و مخمضه نوکرباب با اهل ثبت و ضبط و دردسر و دشواری کارها بی سبب بر وزرا و امنای دولت علیه است. در محاسبات مثلاً کیفیت مواجب و جیره عموم صاحب منصب و تاینان است که در حکم مبلغی معین شده؛ لیکن وضع دوعشر دیوانی و رسومات مختلف بیرونی در ضمن هست. همچنین از برای جیره تعسیر جنس به اقسام مختلف و ثبت وی در کار است و همچنین قیمت برات خواه از برای کسی که مواجب و جیره اش پنجاه تومان باشد و خواه هزار یا ده هزار باشد بی تفاوت است. این است که عدد دفتر و غرب دفتر و سر رشته دار و منشی و لشگر نویس را اندازه نیست که از برای نوکر باب گذشتن از همین عقبه ها مشکل تر از یک سفر جنگ است.

وانگهی هر یک از آنها باید از ابتدای سال تا انتها وقت خود را با ابتذال تمام صرف دوندگی و تملق گفتن و مواجب خود را وصول کردن نماید و سرکشی و واری شغلی را که عهده و محول به اوست معوق گذارده، در عوض همه این مراعاتها به آسانی می توانند که از برای هر درجه از منصب به انصاف از همه بابت قراری گذارند و مواجب معینی قرار دهند که گذران سالیانه آن شخص بشود و دلگیر از این فقره نباشد که چرا باید دو نفر صاحب منصب از یک درجه و رتبه مثلاً سالی هزار تومان یکی از دیوان ببرد و دیگری ثلث آن یکی را هم نداشته باشد و بعد از آن عوارض و رسوماتی که مذکور شد؛ اگر فی الواقع باید منها شود، خود

ارکان دولت از اول او را موضوع داشته به آنچه که باید در عرض سال به هر کس برسد اسم برند و به همان وجه قسط حقیقی قراردادده چنان که مذکور شد، هر فرقه در سر قسط تنخواه پاک و شمرده خود را از خزانه خود گرفته، در همان کتاب ثبت خزانه رسید خود را از خزانه امضا نماید.

ثانیاً: وقتی که بر آحاد و افراد هر سلک از تائین که می خواهند جیره یا مواجب دهند، همه آن فوج توپخانه یا پیاده را مسلح در زیر برف یا باران یا حرارت آفتاب نگاه داشته، موکلین چند بر رئیس یا فرمانده آن فوج گذاشته بنای اسم خواندن و پول دادن می شود و حال آنکه هر یک از آن موکلین منصباً و شأناً خیلی پایینتر از آن سرکرده است؛ آشکارا اقرار کردن بر بی‌دیانتی و ناامنی آن صاحب منصب و ترجیح دادن هر یک از آن اشخاص است بر آن سرکرده و در جمعیت بی‌حرمت و بی‌قرب و منزلت نمودن همان سرکرده است حضوراً در میان تائین و ابواب جمعی وی چنان که اگر بر قلب و بی‌دیانتی هر یک از صاحب منصبان و سرکردگان احتمالی می‌توان برد، ایرادی است که برخود امنای دولت وارد می‌آید که چنین شخصی را چرا باید صاحب منصب نمایند و اگر از برای اطمینان و مواظبت کار است، در این صورت حیف و میل زیاده خواهد شد. تا این که اگر در کار درعه خودش باشد چرا که هر یک از آن موکلین و مباشرین علاوه از جنجال سادات و درویش در ضمن خیالی نیز دارند و سرکرده پس از اهتمام در شراکت ایشان مضایقه نخواهد کرد و انگهی اگر واری و سان روزانه را چنان که در میان لشگر خارجه معمول است، در این جا نیز متداول کنند. حیف و میل کردن اگر چه دیناری باشد، محال و ممتنع است.

به ملاحظه انصاف و دلگرمی اهل جنگ بسیار مستحسن است که دولت علیه جایی را از برای عجزه و شکست شده لشگر چنان که در جمیع دول به نام متداول است معین نمایند و بر مخارج ایشان کفیل شود و همچنین از برای صاحب منصبانی که در خدمت پیر و از پا افتاده باشند مستمری با نسبت مواجب و منصبش قرار داده، در قانون نامه ثبت نمایند.

باری از برای رسیدگی بر مخارج عموم لشگر صاحب منصبان و عمه جات مخصوص در کار است که هر یک از آن صاحب منصبان در آخر سال از وزارت جنگ مأمور بر سرکشی و رسیدگی خدمات و مخارج اقسام سپاه گشته، تفریغ محاسبه می‌نماید و صورت ثبتی وی را بر وزارت جنگ می‌گذارد و همچنین در هنگام مأموریت از لشگر به جنگ هر یک از ایشان مأمور بر خرید و فراهم آوردن آذوقه و مایحتاج آن قسمت از لشگر است که

نسبت تعداد این صاحب منصبان و تائینان بر بنیان لشکر مفروضه ایران از این قرار است.

مستوفی کل نظام که درجه سرتیپی دارد.....	۲ نفر
مستوفی	۱۲ نفر
نایب مستوفی	۳۸ نفر
عمله نظارت نظامی	۲ دسته
عمله و عراده کش نظامی	۱ دسته

حسب الفرموده سرکار عالی خداوندگاری سرهنگ قلمی گردید حرّ فرج الله آجودان
بیست و سیّم شهر ذیقعد الحرام سنه ۱۲۸۷.